بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب کلیله و دمنه

[redacted]

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
اهدایی
محمد علی کریم زاده
۱۳۷۷

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب کلیله و دمنه

[redacted]

۷۶۸

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب کلیله و دمنه
مؤلف
موضوع
شمارهٔ اختصاصی (۷۶۸) از کتب اهدائی: کریم‌زاده
شماره ثبت کتاب ۲۱۱۵۲

کتاب کلیله و دمنه

بسم الله الرحمن الرحیم

حضرت حکیم علی الاطلاق جلت حکمته در ضمن لطایف اخبار
بحکم إن من شیء الا یسبح بحمده زبان جمیع موجودات
علوی و سفلی جاری و لیوث و فواید ... الالی حکمتهای او بقاعده مستمره
وأعطی کل شیء خلقه ثم هدی در اجزای
مجموع مبدعات سماوی و ارضی ساری و بار نظم رموز آن عقد گشته
نهاده جان خسته ... جواهر بخش حکمتهای بارک بر ورق
نادره کلام قدیم کریم و کتاب لا یأتیه ... التقدیم و التکریم لحضرت رسالت

سلطان تحقیق لی مع الله نکته دان وعلمک
ما لم تکن تعلم روشن بیان أنا أفصح العرب
والعجم بلبل ... کار از لسان ابتدا ... بدایع نام ... ه
عجایب نوادر ... فروغ همه آفرینش ... صلوات الله
و سلامه علیه و علی آله و صحبه المقربین و علی من تابعهم ... الیه
حب ... طالبان مقاصد سعادت ... قاطعان ... استعداد
این نوع خطاب ... دانش آموز علمه شدید القوی
طریق تعلیم مستعدان ... تلقین تفهیم مستعدان ...
و طلب ... أدع الی سبیل ربک بالحکمة و
الموعظة الحسنة منطوق این کلام سعادت ... جام
اری ... عالمیان ... صلاح ... سلف ...
... مصالح معاش و معاد ... از طریق حکمت ...

... حکمت ... کن ... عبرت ... بر
رهنمون ... نفوس ... حکمت ... سلیم ...
... بموعظه حسنه باصلاح ... ولو کنت فظا
غلیظ القلب لانفضوا نظم آن ... سر
کند ... که خاتم ... ندهد ... کند ...
... ملاحظه دقایق ... متعب ... گردانیدن ...
جمعی ... طبایع ... عالم ... درهم ... ذرهم یأکلوا
ویتمتعوا ... جمع ... عیر ...
مقدمه ... مصراع حکمت ... ومن یؤت
الحکمة فقد أوتی خیرا کثیرا بیت حکمت ...
روز ... موعظه حسنه ... سخن ...
که آن ... نصیحت ... موعظه حسنه کلامیست جامع ...

... استماع ... قابلیت ... موعظه قرآنی ...
... معنوی ... سمع ... خود از
معنی ... والیه أشار القائل بیت بهار عالم حسنش ... زنده ...
... ارباب معانی ... این نوع کلام ... عظام علیهم الصلوة
والسلام ... منزل نبوده بلکه خاصه حضرت خاتم است ... الیه اوتیت جوامع
الکلم ... صدق ... صحیح ...
جمعی ... کنتم خیر أمة أخرجت للناس موسوم ...
... جامعیت ... آن ... نبوت کبری ... واقع شده
و بدین سبب کلام تام ... مقام ... الفاظ ...
... حقایق ... مفهوم ... حکمت ... خود ...
... ع ... مقصود ... مفهوم ...
... حکمت ... جامعیت ... عاشقان صادق ...

اتیت

اهل سیاحت بیشتر باشد بیت هر که پای از سر ارغوان سوی او بیند پیشتر شد
می‌بخشند به مسائل حکمت مجموع رسائل و مبانی تصنیف مشتمل تا بر بیان نصیحت کتاب کلیله و دمنه
حکمای هند آن را به طرزی خاص ساخته‌اند و پیرایه حکمت شعار اوضاع جامعیت آن
مخصوص به حکمت و لهو و هزل را به هم آمیخته‌اند و صورت سخن را به جهت میل اکثر طباع
بر زبان افسانه نهاده‌اند از زبان وحوش و بهایم و طیور اصناف حکایات و روایات تقریر کرده و در ضمن آن
فواید حکمت مندرج ساخته تا سبب استفاده و مطالعه نادان از برای شرف افسانه بخوانند
و دانا از برای علم و حفظ آن مستعد است و در آن مستفید شده باشد و فی نفس الامر این کتاب حدیقه‌ایست
که اشجار آن از ثمرات لکم فیها ما تشتهیه الانفس
و تلذ الاعین مثمر و اطراف گلشن او از نفحات ما لا عین رأت
و لا اذن سمعت معطر بیت هر کس که از او شگفته باغی در خود بسر برد چراغی
لفظش چو طراوت جوانی معنیش چو آب زندگانی و افاضلان منبع حقایق و منظر
ظهور آن تا این زمان ...

خلعتی است پیرایه این نظم صورت آرایی چه مجد و سعادت ساطع از معنی ...
خاص کز تحیتی معانی نغمه تنغیض فریب طره عنبرین الفاظش از شرب چین و کلامش ...
در این کتاب حکیم روشن رای بیدپای برهمن به نام ملک دابشلیم هندی که یکی از
ممالک هندوستان بود به زبان هندی تصنیف نموده و در مبادی ... از سبب آن ...
کرده و حکیم مذکور بنای سخن را بر زبان ... وضع نهاده که پادشاهان را در سیاست رعیت و بسط عدل در آن
دلیل راه آید و دفع منازع اعادی ممالک ... دابشلیم آن کتاب را قبله مقصد ...
و محافظت این پیوسته مفتاح ابواب حل مشکلات و کشف معضلات می‌نمود و این جواهر نفیس در زمان ...
چون گوهر شاهوار در حقه صدف پنهان بودی و چون لعل درخشان در ضمیر کان ...
نمودی بعد از آن ... سلطنت شدی همان طریق ...
در حفظ آن کوشیدی ... آن کتاب در اطراف جهان ...
... نظم ...
مشک اگر پنهان شود ...

زمان ... تا در زمان کسری نوشیروان ... در خزاین ملوک هند ...
... جمع کرده‌اند ... سلاطین ...
... آن را ...
منفعت ... نوشیروان ... جهان ...
... بیت جهان ...
تمام ... مطالع آن کتاب ... برزویه طبیب ...
... حیات ... آن کتاب ...
بعد ... آن زمان ... ترجمه کرده ...
شرف ... حضرت شاه ...
... نوشیروان ... ملوک عجم ... تعظیم ...
تا زمانی که خلیفه ثانی از عباسیان ابوجعفر منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس رضی الله عنه خبر آن کتاب شنید
به تحصیل آن شغف تمام ظهور ... نسخه پهلوی ... امام ابوالحسن ...

... فضلای عصر بود ... تمام آن را از زبان پهلوی به تازی ترجمه کرده ...
... ابوالحسن نصر بن احمد سامانی ...
... رودکی ... نظم ...
... ابوالمظفر بهرامشاه بن سلطان مسعود ... سلطان محمود غازی غزنوی ... حکیم ...
و ابلغ الفصحا ابوالمعالی نصرالله بن محمد بن عبدالحمید روح الله روحه و زاد فی غرف
الفردوس فتوحه از ... ابن مقفع ترجمه فرموده و این کتاب کلیله و دمنه ...
ترجمه ...
الفاظ ...
...
...
... بیت
...

اطراء
مبالغه در مدح

کلمات تحسین باعث شده که آن شقوق الکلام ع ولکن القول ما قالت حذام فاما بواسطه ایراد
غرایب لغات و اطراء کلام بمحاسن عربیات و مبالغه در استعارات و تشبیهات متفرقه و اطناب در الفاظ و اغلاق در
عبارات منغلقه خاطر مستمع را از التذاذ بعرض کتاب و ادراک خلاصه فی الباب باز میماند و طبع قاری بجهت
رابطه مبانی قصه بمقاطع و ضبط دلایل سخن کما ینبغی ... آید و از معنی بهره نیابد سبب ...
خوانندهٔ و شنونده ... در حصهٔ ادراک این اطناب ... اطلاع بر این رتبهٔ لطیفه ... و از دریافت معانی آن ...
الفاظ جلوه گر باشد ... و در بعضی از الفاظ به تصحیح کتاب لغت ... کشف معانی آن محتاج ...
نزدیک شده که این کتاب بی بدل از نفاست ... مهجور گردد ... عالم از فواید آن بهره محروم ...
جناب امارت ... صفای ... جوامع کلمات ... جامع صنوف ...
فضایل ... طالع ... بتقرب حضرت سلطان ...
خیر و ... برج خلافت و جلالت ... برج سلطنت ... ملت قرة العین سلاطین ...
شاه ابوالغازی ... الملک والدین سلطان حسین خلد الله ملکه و سلطانه ... منظور نظر ... عاطفت
آنحضرت ... از غبار و ما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور

الغرور

الغرور مرقوم ساخته صحیفهٔ ... ملت ... بزرگ ... دل ...
داوران ... ملک ... مرقوم ... مضمون این کلام سعادت ... ملت خورشید ...
خلعت عفت ... مکارم ... نصب العین ...
در ... بدین ... آخر ... مذکره ... ملت ده ...
... فرصت ...
مجمع الفضایل والمعالی ... المختص ... الملک الاحد نظام الدولة والدین
احمد المشهور بالسهیلی ... الکامل ... سهیلی
... ملت ... طالع ...
... خاص و عام ...
حسین بن علی الواعظ المعروف بالکاشفی ... بالطف ... ده کتاب مذکور را
لباس ... تبدیل ... مغلقه ... مستور بود در
عبارات ... لطیف جلوه ... دیده ... نظر ...

افتنا
کم کردن

از ... جلیه ... هر گونه ... تحسین ...
... ضمیر ... مثنوی چنین گفته ... ریاض سخن
غزل ...
... الحکمة ...
سهیلی ... ملت چه حکمت ...
... عالم غیب ... قلم ...
در ... کتاب کلیله و دمنه ... حکمت ... مصالح حرکات ...
... تنظیم ...
... تقسیم ... منقسم ...
...
در این ... تهذیب اخلاق ...
...

استطراد
متابعت

و مملکت ... سیاست ... کتاب مذکور ...
آخرین آنچه تعلق بتهذیب اخلاق دارد ...
... کتاب ...
... حکیم ...
... کتاب ... چهارده باب ... بعبارت ...
در ... حکایات ...
بقیه ابواب ...
و العبد له تصرف در عبارات کتاب مذکور ... اخلاق و الفاظ ...
...
ملت ...
از ... کلمات عربیه ... بعضی آیات و احادیث ...
... اشعار فارسی ...

دارد و بر من بنده مثنوی سخنها باید به ستور خرد بند * نظم و نثر را باید دید که گاهی طبع از آن ملال گیرد
زمانی از آن دیگر بهم کام گیرد و در مهمات انشای این اوراق بر جادۀ ایراد حکایتی و ارشادی و نشاط سخن بنثر غالب نموده بنابر آن ملاحظه
ع بر سر سخن تیز ببیند بسیار . بقدر الحاجت شمه‌ای تصرف فرمودم خواند و از رنج اکراه و ملال کار این
تالیف خود را هدف سهام ملامت می‌بیند اما بحکم آنکه المأمور معذور در دیوان
عذر از بهر موقف عرض بلغای فصاحت شعار و فصحای بلاغت آثار بر سبیل مقدمه در بیان می‌آید که ناگزیر است مقاله لازم التمهید من صنف
فقد استهدف بقوله واضح التمهید من انصف فقد استظرف نظم
دیده انصاف چو خواهد بود * دشمن دگر چه در بیان سخن حکم از عیار خام خویش * تو نگاهی بکن بسلسله ار بشر
در روش زمره آن سلف کن * نیست قلم طعنه برین رخنه کن * چشم سپر پوش ز عیب پاک عیب هنر
کنند زچه که ع وعین الرضا عن کل عیب کلیلة ووفقنا الله لما
یحب ویرضی وختم احوالنا وآمالنا واجالنا بالخیر
والحسنی و این رساله مشتمل است بر چهارده باب بر این نهج مفصل میگردد
باب اول در احتراز نمودن از سخن ساعی و نمام باب دوم در بیان بدکرداران و
عاقبت

در عاقبت کار ایشان باب سوم در موافقت دوستان و فواید معاونت ایشان باب چهارم در ملاحظه
کردن احوال دشمنان و ایمن نبودن از مکر و حیله ایشان باب پنجم در مضرت غفلت و از دست بیرون دادن
مطلوب در حال وجود بدست آوردن باب ششم در آفت تعجیل و شتاب زدگی در کارها باب هفتم
در حزم و تدبیر و حیله خلاص جستن از بلای عدو و مکر ایشان باب هشتم در حذر کردن از اهل حقد
و عداوت و اعتماد ناکردن بتملق ایشان باب نهم در فضیلت عفو که مرکز سلاطین و بهترین صفات ملوک است باب
دهم در بیان جزای اعمال بطریق مکافات باب یازدهم در مضرت طلبیدن چیزی که در خور کار نبود
باز ماندن باب دوازدهم در فضیلت حلم و وقار و سکون و ثبات خصوصا پادشاهان را باب سیزدهم
در اجتناب نمودن ملوک از قول اهل غدر و خیانت باب چهاردهم
در عدم التفات بتقلبات روزگار و بنای کار بر قضا و قدر نهادن [illegible]

باب اول در احتراز نمودن از سخن ساعی و نمام

چون پیران ... معاصران و دانایان سخندان چهره گشای غرایب حکایات صحیفه ارباب
عجایب روایات عنوان جرائد خبر را بگونه آرایش داده‌اند و دیباچه صحایف را بدین نمط توشیح کرده‌اند

آورده‌اند که در ایام قدیم الایام در اقصای ممالک چین پادشاهی بود که صیت دولت کامکاری او در اطراف و جوانب عالم
سایر و ذکر عظمت و شهریاری او چون نیر اعظم در نصف النهار ظاهر سلاطین نامدار حلقه اطاعت او در گوش
جان کشیده و پادشاهان ربع مسکون غاشیه قبول او بر دوش گرفته نظم فریدون حشمی جمشید جاهی
سکندر شوکتی دارا پناهی * عدالش چون رخ خوبان جهان کش * بیکجا جمع کرده آب و آتش
لشکر او ... عالمگیر و دولت او صاحب تدبیر ... خزانه‌ها از انواع جواهر
پایه ... از فضلای بزرگوار و حکمای نصیحت شعار ... و سلطنت بسیار نفایس
نقود و مشحون ... شجاعت بسیار ... مثنوی دلیرانه ... شیر ... تیغ ... لشکر ...
بیکاران و آن پادشاه را همایون فال گفتندی ... حال عجز ...
بقرار عیش و نشاط ... تمام نماید ...
روزگار خاص و عام ... انصاف ... مثنوی شهنشاه ... پناه خداوند

بیوسته: همیشه
جرار: جرات دارنده
قاهر: غالب
اهتمام: کوشش

لا بد ... شه ... خود ... ولایت ... آن پادشاه را وزیری بود ...
و عدالت گستری ... عالم آرا ... مملکت ... صواب ...
عقد ... گشودی ... علم ... اضطراب
ساختی و شاهان ... دانسته و سیاست ... نظم چو
دل ... کار مملکت را نظم ... ببیند
و بجهه آنکه ... خجسته رای ... ولایت ... خجسته رای خواندی همایون فال در
هیچ مهم ... خجسته رای ... تدبیر ... اجازت
... مهمات ... بیت ...
پادشاهان ... بحکم وشاورهم فی الامر
خود و ... مصالح ملک ... تمام نظام ... خود ... رای
بقول ما تشاور قوم الا هداهم الله الی رشد امورهم
هر چه ... جمعیت حال ... مستغنی ... همه

کارها مشروط گردانید ... [illegible] عزیمت ... [illegible] ... السلام کار ...

... [illegible] ... مبارک ... غیرت ... [illegible]

گرد ... مرکز زمین گشت ... [illegible] ... بجستجوی صید ... [illegible]

... [illegible] ... سیاه چشم ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... مرغان ... مثنوی

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... برتاخت

... [illegible]

... [illegible]

مثنوی ... [illegible]

... [illegible]

عزیمت: قصد

برین: مبند

غیرت: رشک

برتاخت: فرع شد

محیط اثیر: دریای آتش

... [illegible] ... بلبل ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... بلبل ... [illegible]

... [illegible] ... السلطان ... [illegible]

... [illegible]

ع

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

ظل: سایه

لوای: علم

صالع: ... [illegible]

حُلّه: لباس

چشمه نوش: آب کرا

نیاستین سبزه ... [illegible]

بلبل ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] والجبال اوتادا ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... بلبل ... [illegible]

... [illegible]

سمند: اسب

شکوه: ... [illegible]

قائم: ... [illegible]

مشابه: ... [illegible]

نغلطاق: ... [illegible]

فستقی: سبز

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... بلبل ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... بلبل ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... بلبل ... [illegible]

الحان: آواز

اغنو: ... [illegible]

رواق: ... [illegible]

روان: جاری

هامون: ... [illegible]

فرزین و برتو: ... [illegible]

زبان‌گار: خوب نقش

دهر خارت بسیجی زبانیست که بر صفحات نگارین نقش متشابه نموده که بلبل گاه گاهی بر گل سامراک از دو صبا که بهچنین از اصناف سلسله از نخل مسلسل خامه قدرت بر روی صفحه آب میکشید حرف وفجّرنا فیها من العیون میخواندند از لوح زمردین در قوم قلم فطرت منقش میشد آیه وجعلنا فیها جنّات مطالعه میکردند از تماشای نظر همایون فال بوستان رفتار برگ سبز خیر شاخ گلبن دیده بصیرت در غیب نگاه عبیر از این جا فهمی نشود و هر دهقان بقطع وصل عضای رنگین شکوفه بکار بیا کردن بود از رود ندان طبع کرده بلبل شاهد نغمه در جرعه گلبن پیر شود و نشکند این میان این حجت از ثمره فارغبال تهی کشته مخیل نور این عمل جهت ذخیره سیاه خود نماه آورد فقط که در ده شاهین غرغای زنبور دلاور زر جانانه پرسید در جمیع این مرغان سبب جمالی این بار حسن حبیب کرده از کمر تبغ بلان بر نیاز نشیب این مرغ ابهر این بلبل از این آمدن بنهر منشأ حبیب در این جا که معبود ان کیست بحبه نارگین است و ازین شهر با کار بکار انها کرده اند بیا منفعت را اندک حضرت حکم لطف

بینوا
پیوسته

فادغبا خیل
لشکر
شاه باز و

الطاف لازم تر ایشان است شرف الهام الهی گشته واوحی ربّک الی النحل بیان آن میکنند دار فرمانند بفیض غیب متشابه در فرمان ان اتّخذی من الجبال بیوتا لاکن امتثال بیان جان بسته ایشان را پادشاهی سالار العیوب خانه نجیبه را منها بر ایشان بر آمیز مجموع ایشان شکوه و مهابت سر بر خط متابعت نهاده اند و بر تخت مرتبه از نوم رفته قرار گرفته است و در نهایت دوربان و سپاه دارش بر یک رنگ که مانند ایشان کبری از بهر فراز بدی غرضهای سدس زنند بر جهد از اضلاع آن بر پنج فضا رقی نمایند و مهندسان ما از این کار مهر و دیگر رسالات منشد از آن میسر نشود و چون خانه ها رسیده بحکم سلطان از آتش منزل ایشان فرمیر کاب سبب حالت آن از عهده فراست اندک الطاف خود را کشتن آب نکنند و بایسته طهارت خود را بلوت نیستایند بنا بر وفای عهد جز بر شاخ گل خوشبو شگوفه دلفریب نشستند از آنچه از آن بر آنها نثار انموده باشند که در تقی در در زمین و ایشان لعاب نیک ابتنی چون تر مره جمع نمود بهتر از آنچه مدد را دانه حکمت صفت فیه شفاء للناس ان الیه شد که بایشان چو سکان نه معادت نمایند و با این ایشان ان بنبود اگر بدان عهد خود بغیر از آنچه حکم طهارت نشسته باشد جز ان نمودن

مهندس
جداول

ذلل طبقها
دهن ها که
بلوت
برآورده

اجارت ذکر بحر و مسند و خانه خویش خود را بندد و اگر عیاذاً بالله بر خصمی از این بلبل در کار کم عهدی کند هشتوی عهد شکن جهد کن سیاه زنبور باشند و از ایشان سلا بحجره ذکر اهمیت نشد در بندی اسکنات ایشان سلاطین کینه ... اگر دز ان عقربی و زنبوران ایشان سلا را هوا بنده و بر شاه اگر ببینه استشمام بدان خود متفحص ایشان شد آن زنبور بچه تر کشته از حاضر کردن ایشان اول بعقب دز ان فجایی الصعبه که از آن زنبور را دو سال کشته دیگری را غضب ایشان از حرکت نکند اگر فرضا بیگانه از زنبور خانه دیگر خواهد که بمنزل ایشان در آید در آن اصرار کنند و اگر جمع نشود نفاق را سازند و در خبر آمده است که جمشید جهاندار را این راه ان باب سبعی کینه تر حمایت و ترتیب تخت و مسند از ایشان گرفته و بمهر ذکر مرتبه خاطر خود سید ابنان فکر حجت این سخن نشنید طبع لطیف سلاطین از منشأ صنعت ایشان از ایشان آمد به رنگین دست تدبیر آینده زانی بقرح و گره و کره ... رسته از مصنوعات فلانیت خدمات ایشان که جمعی دیگران آنها را ابلیمان و با دستور کرمی همواره کشتی غدار ان و جای کنیزه خوب نموده پیچیده سلا بموزن و دیگری کاهه هیچکدام زینت کشتی حبس در مقام اندی روز آن نزد بلبل هو تنشا قرار کوهه

دالجه کو بهمه تستمال
بوی بد
طلب بیلدن

جهاندار
پادشاه
مرد و برد مان
نکذشت و

برکار خود و بندان کتب زیادی حجت سلطان عرب که با جنود شاء سبعیت فرد نهاد از ایشان بر کرده در از آزار و آزار نکد بر نشسته اند که نیش دار ند جز نفس نشنوند با جنود ملت در حرب ایشان تعبیه است تطفیف و علامت تا بینید و در میان کلاغ این شاهد میکنیم جمعی از ایشان با نوع نفس منتشر خواهند بنیاد بقای همچو خیر سلا برانداز زند بلبل در آن گرفته نام مرغی بر خضراء بر سری ایشان ادمی در زیر کفش این جانور تمامی بینند بر یک طبیعت آمده اند و از میان طبیعت حیوان منکوس گشته اند بسبب آنکه ذکر ایشان در روح جسم و کثیف لطیف و نور ظلمت بهم آمیخته اند نقد ملک و ملکوت و حصه علوی و سفلی در قالب ایشان ... لاجرم هر یکی را مشرب جدا گانه و نهری علیحده پیدا شده قد علم کلّ اناس مشربهم هم از عقول ملکیه ایشان را بهره داده اند و هم از نفوس شیاطین قسمتی بر ایشان فرستاده هر که دست مراقبت در راه عقل زند بقدم شرف بدرجات ولقد کرّمنا بنی آدم ترقی نماید و هر که لعلم و هر که لکام درسته متابعت بر خط فرمان نفس نهند از غیب زر آلت بکورت بل هم اضلّ طریقا مجبوس مانند چه زینت کتبه ...

سبعیت
درندگی

دیرکاب
صفات ...

بلیت بهره دار ملکات و فضیلت از دیو ترک و بوی کرده اند بعضی رذائل ... عجب و ...
و واسطه بی نقش خارجی مظهر اخلاق ذمیمه از عجب و حرص و آز و حسد و حقد و ظلم و عجب و یا در عرور
دهشت و بهتان و امثال آن واقع شده اند بلیت چند خوب بحر عیب شنیدند در عمر هر
هو شوند ربه رای عرشنید بار شوند و ریا غرستند شاه فرموده بدین نوع و بیان که
حقیقت حال کشف کرده باشند بر آن نمودی صلاح کلی آدمیان در آن است که ... ایشان راغب
فراغت شوند و در صحبت دیگر از خود برتبه پیوسته پرکنده حرص شغلها گاه کرده باشد و از خط
خود خلاصی و خلق و نسبه او رجح خلاصی و ... بدیع ... گیرند
گیرند و غرور شنیده بودم حضور و حضر لیکن فراغت و عزلت جر امر و اعتقاد
صحبت خلق ... خطرات ... سلامت ... از مخاطره جان ...
... اگر بعضی از حکما تنهایی مناسب ... گنج فقری ... کنند و نظر ...
... باید که ... ظلمت ... ظلمتها
میگردند ... خلق بلکه در ... ایشان ... خوردن و خلوت ... زند

عجب
غرور
تکبر
فراغت عزلت

باجو

باجود ... که ... بلیت خوبی چاهی ... چرا که چنین کار ...
بنا کرده بخانه رهبانی فرموده رنجه ... الهام ... حضرت ... شاه جهان ... غیر ... صد
و محض صواب است و صحبت ... خاطر و غرلت ... جمعیت باطن و ظاهر است
چنانچه فرموده اند رباعی در ... مجمع ... گوشه نشینی ... مجمع ... غنچه ...
کامل باشد جمع ... در انجمن ... شود فاما بعضی ... از ...
صلاح حال ... صحبت ... خلوت ... داده اند ... صحبت ...
هر ... در ... شغل ... نشود وحدت به صحبت بلیت ...
... بهر ... صحبت ... فضایل ...
... اجتماع در ... بلیت است ... صحبت ...
... تنها نشینی ... لا رهبانية في الاسلام
چنین مفهوم میشود ... صحبت ... غرلت ... باشد ...
... صحبت ... بنا ... در ... چگونه میسر شود ...

دهم
رهبانیت
لا رهبانیة
فحوای
مضمون

آدمیان با عرصه احتیاج ساخته اند و هر یک از ایشان محتاج دیگری گردند ... بواسطه
ایشان مدنی بالطبع واقع شده اند یعنی طالب اجتماع اند و ... تمدن است ... از ...
معاونت نمودن این نوع باشد ... هر یکی چنانچه بقای شخص ... جز معاونت ...
که اگر ... غذا و لباس و مسکن ... الات ...
آلات ... چنانچه ... غذا ...
... این اسباب اگر همه اوقات ... شغل صرف نمودی ...
بعضی ... مجموع آن اشغال ... معاون ...
... یکدیگر ... کفاف ... قیام نمایند ... محتاج ...
... مقدار ... خود ... مجموع ... جمعیت ...
و از این معلوم شد که آدمیان محتاج ... معاونت ...
مجموع ... حالات ... سر الجماعة رحمة ...
... جمعیت ... هیچ ... بتنهایی ... آنچه ... بیان کرد

حلال
رهبانیت

خلاصه

خلاصه حکمت نقاوه ... لیکن ... ایشان ... اجتماع ...
... منازعه ... بعضی از بعضی قوی ...
ایشان ... جا ... غالب ...
... غلبه و ستم ... ایشان ...
... غلبه ... طمع ... اگر ...
معلوم ... تصرف ... تنها ... نزاع شد ... بلیت نزاع
انجمن ... هر چه ... در ... شهنشاه ...
جهت رفع این نزاع تدبیری مقرر شده است که ... حقوق ...
تعدی ... تصرف در حقوق دیگران ... سیاست ...
عدالت ... ملاحظه ... یعنی مرکز دائره فضیلت ... خیر الامور ...
... ظاهر ... بلیت ... افراط ... تفریط ...
... جمیع امور ... خیر الامور اوسطها

نقاوه
خلاصه

بادشاه فرمود که این سطور را در باب شناختن آن [illegible] عدالت صورت بندد که
معلوم تواند شد و بزرگی تعیین کننده آن شخص کارهای مملکت است و تایید عندالله [illegible]
حضرت حق تعالی [illegible] حکمای [illegible] اگر خواننده عقلای دنیا [illegible] گویند
[illegible] ادام [illegible] متعلق به مصالح معاش و معاد [illegible] خواهد بود چون [illegible]
در وضع قواعد این شرع یعنی عزیمت دار الملک آخرت [illegible] به جهت انتظام قواعد
دین مبین و [illegible] ضابطه [illegible] نخواهد بود چه بیشتر خلایق از مصالح خود غافل اند و متابعت طبع
نفس بر ایشان غالب [illegible] میان [illegible] گاهی [illegible] قهر لازم باشد [illegible]
[illegible] محافظت [illegible] دارند [illegible]
سر فراز گردد و هم لباس ملک [illegible] که الملک والدین [illegible]

بیت
[illegible] پیغمبری چون [illegible] نگین [illegible] انگشتری [illegible]
هم شرع ملک سربلندی دارد هم ملک [illegible] شرع [illegible] همین [illegible] فرمود [illegible]
[illegible] بعد از پیغمبر صلی الله علیه وآله [illegible] میان مردم [illegible] هر نوع [illegible]

از ضبط

طراز
نقش

از ضبط امور ملک [illegible] مسلکی [illegible] بادشاه [illegible]
عدالت [illegible] اگر چنین [illegible] مملکت [illegible]

بیت
مملکت از عدل شود پایدار / کار تو از عدل تو گیرد قرار
[illegible] باید ترتیب ارکان
دولت [illegible] که [illegible] بادشاه [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] خلاص [illegible]
[illegible] بلکه [illegible] دفع [illegible]
[illegible] دارند

بیت
[illegible] شوند [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] حیله [illegible]
[illegible] بادشاه [illegible] غرض [illegible] قبول [illegible]

[illegible] نظم [illegible] صاحب غرض که [illegible]
پریشان کنند [illegible] اما [illegible]
کلیات و جزئیات [illegible] دفع [illegible]
[illegible] آخرت [illegible]
[illegible] خود [illegible]
[illegible] حکم [illegible]
[illegible] آن [illegible] عظیم [illegible]
سلطنت خود [illegible] حکیم [illegible] تحقیق [illegible]
لاجرم [illegible]
[illegible]

بیت
[illegible] تا [illegible]

تازه

بیدار دل
نقش پسندیل

تازه که هنگام سحر [illegible] نسیم صبا به تبسم لب [illegible] گشاید [illegible]
شکوفه خندان [illegible] این [illegible]
[illegible] ان [illegible]
[illegible] سودای [illegible]
[illegible] خبر [illegible]

بیت
[illegible]
[illegible] کشاره بودم [illegible] جمال [illegible]
[illegible]

بیت
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بیت
[illegible]
خواسته بودم [illegible] هر چند [illegible]
[illegible] حقوق نعمت [illegible]

زلال نوال عیب بر عیب تو جهات سخن وری بواسطه کفش آن شکر نعمت شده دی که بر کت
ستنبد نثر فایده تمام بساحت و عالم رسد نفایت مبارک خواهد بود **قطعه** آن خسروی که
رأیش قفل کلید در گنج حکمت بود ور گنج بخشش نقری بیار که او را عیار نقد سخن بود
نصیحت بدان اصحه که با ملوک که در صلاح عیب بود حرف عبد الحسین

آغاز نمایش ...

وزیر روشن ضمیر سلطنت تدبیر زبان حال بود و در ادای سخن داد فصاحت بداد که
بیت ای مبارک پی شهنشاهی که جهان بی منت میکند اختر از آسمان از خورشید اختر
من از خطیبان شکر گفتار سخنوری بلبلان خوش الحان ... بنام هنر پروری شنیده‌ام
در یکی از معظمات تو ... در خال چهره کمال الکتب ... شاهی بود ... از نخجیر
روز ... جهان آرای ... ظالم سوز نخت شاهی ... اسماعیل ... جمال
دستور ... تنبیه و الامر نواهی را در ... فقه ... ظلم ... دار
از صفحه ... دهر ... آئینه ... **بیت**

بنور

بنور عدل اطراف جهان را که بنور از دلی ز عدل روشن که آن جهان بنیاد ...
دار السلیم بفشندی بعبارت این معنی این کلمه باد بزرگ باد ... از غایت ... حلقه
همت خبر در کنگره قصر سپهر بفکندی ... استغنا نظر ... عظام ... مهمات
نکردی ... از ... قضای ... در لشکر ... کار ... در
بنیاد ... خزاین ... جمال ... معمور ... **ع** ... آنچه بنا ... نهاد
با این همه عصمت ... کار ... خود ... خلایق ... پرسید
بیت ... کار ... جهان ... مملکت خود را
بسیار ... ساخته بود ... مملکت ...
خاطر بزم عیش آراستی ... در مجلس او همواره ...
حکمت شعار و حکمای فضلیت ... حاضر بودند ... لطایف ... تعریف ...
صفات ... عشرت ... بود ... تازه ...
بیت ... ساز ...

بسته عرق ... طبیعی ... آمد ... گنج ... ضیا کرم
بر خاص و عام ... غریب شهری ... نصیب تمام خورسند ...
بعطای عمیم ... **بیت** ... قطره ...
... آفتاب ... خلق
... مشغول ... آفتاب ...
کرد ... چهره ... ظلمت ... اطراف عالم ... **نظم** ...
... خورشید ...
که فلک ... جهان ...
... نقشبند خیال ...
در ... سلام ...
... در راه خدا نفقه ... خدا ...
دادی ... علی الصباح ... درگاه ... السلطنت

مطربان ... امداد ... حکمت ...
تماشای ... جلوه ... کلام ... فصاحت ...
دار الحکما ... اخلاق ...
بجا ... سخن ... **ع** ...
... صفت ... حمید ...
... کلام ... اتفاق ...
در کمال خلافت ... معلم ... صفات ...
... کرم ...
... صحبت ... صلوات الله علیه ...
... الکتاب شجرة فی الجنة
نظم ... گنج ... گنج ...
تو ...

بسته

توجه نمای گنجی شایگان خزانه ایغان جواهر تست یافتن چنان گنجینه بی سبب بار یعنی
دریافت خواهی نهاد در بر مفاخرت از زر سپهر برین خواهی کرد سلکی جواهر نثار کشید
از خواب آرایی بخیال گنج مخفی بر گنج مختلط شرایط بتمای آن دو اقامه عباد
دهشت تمهید آن قیام نمود از آنکه بجو قدرت خزانه افق نمود دست یافت زر از جواهر کواکب
زمخزن فلک برای در من شعاع آن شد **بیت** نهاد در آن صبح نسیم بهر زر در گنج دهقان زر نشود
شاه نفر مرد تا ملک سالها زبار قبا از این زنگار مرصع بجواهر ستاره رسید و بقا
فسرح و طالع سعد سوا شد بر بصیر مشرق تنها **بیت** دولت در فتاب سالها زنگار
اند کرب نصرت تا شیله بالای عنا زند ازعان چنین زند آن بالا بعرضه صحرا بر آمد
از هر طرف نظری می‌کند در مقصود خبری سخن در آن نظر کس گویی
چنین همت که بهمان صید لب بلند چنین جلب شاهان عادل بی جرمی در آمد ان گوهر نمود از
مردی روش بی برد آن تماشا رسته مانند غبار از زحمت غبار رسته **بیت**
بخبر بخبر از هر چه هست سرچشمه غباری حسنه هر که هست چنین نظر پادشاه بر آن حرف آگاه از
دلی

دلش بصحبت زاهدان و خاطرش بس مایل است و متعلق بر ارضیه نخجیر بهر نفس مرکب
برخوانده بر آن نساید **بیت** کار تر از سلطنت عالم جان دارد دو ضیافی منزل است
هر دو دیده هوای در سلکی شا اگر چه گوشه حرمان در مندان بر راه قصر زراندوده مجهز
نماید گنج نشاندیده محبت نقدان در سلک برابر آن گوهر نگار بهر سنج بر نیامدی فانع بسم الله
قدیم عادتی معهود است در بنیان نظر حرمت شاهی جا ملک فقرا حسنه اند
تنزل بساط اوقات بدرم مدام نواخته همه احوال خیلاق و قصاید حسنه
بیت نظر کوه شاه بر این بهر کس بر کبریا بیفزاید سلیمان همه حشمت نظر بیاید با مور پس داشت سلیم
سخن از ریشه سالها ماهات فتعدی سرسبز زهر کس شاه ده با لفس میرسد استیناس
حاصل گوهری استمداد همتی نمود **نظم** همت در دوستی جو همره شود خواجه
همراه که شود هر که بمعنی خبری یافته است زهی صاحب نظری فتنه
در سلطان عشر پیش نمود در آن شیرین زبان خند شود **بیت** کز دست
مهماعین نو باد شاهی اما بر سر حضر تحفه دارم ز هر برهمن میان شیده

بر سر راه شاه مبانم در آن گنج نامه رست متضمن شرح اینکه در کوه ابتغار کنجی گران است
دو رفیق در جواهر ساکن در آن گنج خورسندی را **القناعة کنز لا یفنی**
دست یافته بعزم طلب آن شده بجهت خشم و جهت بقدر عزم از گنج قناعت دریا زر ثمین نقد
زر آن یا بتج زر بیت شد بهر جستجو **بیت** گر در پی تمنا هیچ کس عرد
قناعت یافت هیچ نیافت اگر خسرو کشور گشا زر التفات رسد افکنده بفر بدانها ملک
بجستجوی آن مشغول شوند حاصلی بجای آن بخزانه عامره رسانند مصر بادیه بادیه
کنند در بیت المال بعد از استماع این سخن دلاوقعه شبانه در پیش در میان نهاد
رسیکار غبار آگاهی داد در پیش فرمود اگر چه این مختصر نزد همت عالی سلطان فی‌الحقیقه
از غیب جواهر شرف سمحات از زر یا بند هیچ کا مجامد غیب عیب رای
ره کو چمن نکار و اطراف جوانب غارها مشغول شده اند که فی صحبت راه گنج بار رفته
تامی مخرفات بنظر همایون در آورند **نظم** بس زیور از گوهر شاهوار بس خاتم یار
کوشوار بس درج و صندوق با نقد زر پر از گوهرهای قوت زر کهر ز گنجینه الا

بیمن

سیمینه ظرف ز هر گونه تحفهای شگرف شاه بفرمود فقیران صندوق گنج بر آورند
داغش جواهر غرایب تحفها را مشاهده نمود در میان همه صندوق دید مرصع بجواهر آبدار
بندی محکم بسته رقفلی محکم زده بفولاد رنگ بر آن نهاده احکام آن قفل بسر
هیچ کلید گره گشای نبود در آن سنج حلال مشکلی کار عقده ره راه بر دری چند از بخه تفحص نمودند
خبری دارد گوش نشین بر نظر رسید سلکی یا غیب عظیم گشتن آن قفل رسید
بلاحظه آن صندوق قفل گشاید با چو گشت بنیاد تحفه نفیس تر از جواهر قیمتی در او
صندوق و دیعت نهاده اند بالاخره همه آن سلاطین حضرت بفرمود که اشکر آن جا گوهر
هنرمندی خود با نیک و قفل در یک نفس چنین صندوق گشاده شد از آن بیاد حریر زرین
بر ج آن بجواهر مزین ساخته در آن از ان درج حقه چون گوهر نمایان در غایت صفا و لطیفه
بفرمود تا حقه را پیش آوردند بدست مبارک خود آن گشاد یا کرد پاره حریر سفید بر وی چند بقلم
بر وی نوشته مشغول شده که این صحیفه را باید بعضی گفتند نام صاحب گنج و جمعی حملی بر آن
کردند طلسمی نگاه بود جهة حفظ گنج نوشته باشند چنین مقالات از آن حرکت در آن با

باطباء آشنا مید و انشا و تسلیم فرمودند تا این خوانده نشود شبهه مر نفع نخواهد شد و هیچیک از حاضران
بر قاعده آن خط وقوفی نداشتند بضرورت در طلب کسی که مقصود ایشان را بحصول رساند شتافتند تا حلیمی از
در خواندن و نوشتن خطوط غریبه مهارتی تمام داشت یافتند و بحکم عالی اندک فرصتی بپایه
اعلی حاضر کرده آمد و انشا و تسلیم بعد از شرایط تعظیم گفت ای حکیم غرض از تصدیع همین است که مضمون
این مکتوب بعبارتی روشن بیان کنی و حقیقت حال این سطور از روی دلایل واقع باز نمائی
ع باشد [illegible] حکیم آن نفیسه بستد و کلمات آنرا حرف بحرف ناظر به
استفسار در آمد و بعد از تأمل بسیار فرمود که این مکتوب مشتمل بر انواع فواید است و گنج نامه
بحقیقت [illegible] این گنج [illegible]
نهاده ام برای سلطان اعظم پادشاه بزرگ [illegible] انشا و تسلیم خواند بواسطه الهام الهی
[illegible] این خزاین نصیب وی خواهد بود و این وصیت نامه [illegible] تعبیه کرده ایم
چون این گنج را بر آرد [illegible] خود آید باید بر [illegible] که از عالم
[illegible] عجایب [illegible] دیگری خواهد شد و با هیچکس [illegible]
بر

بیت
دولت تو بنا [illegible] کند که [illegible] مغرور [illegible] شود
خاکدان [illegible] این وصیت نامه [illegible] پادشاه
[illegible] باید بدین وصیتها کار کند که هر سلطانی [illegible] از چهار [illegible]
[illegible] بنظر اعتبار [illegible] دولت [illegible]
استحکام [illegible] وصیت اول [illegible]
[illegible]
پادشاهی مقرر [illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] مصلحت [illegible] مقصود
[illegible] بیت [illegible]
وصیت دوم آنکه [illegible]
[illegible]

[illegible] بیت [illegible]
[illegible] وصیت سوم [illegible]
موافقت [illegible]
کلی [illegible] ع [illegible] وصیت چهارم
[illegible]
[illegible] نظم [illegible]
[illegible] وصیت پنجم [illegible]
[illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible] وصیت ششم [illegible]
[illegible] مثنوی [illegible]
[illegible]
کو

ملمشی بر رسیدن

نهاون تحمل

[illegible] وصیت هفتم آنکه [illegible]
[illegible]
[illegible] التجربة
خدعة [illegible] بیت
[illegible] قد یصلح الحدید کما فیل
بالحدید وصیت هشتم [illegible]
[illegible]
[illegible] نظم [illegible]
[illegible] وصیت نهم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بیت [illegible]

[illegible] عفو بود [illegible] مقربان [illegible] سلطان

[illegible]

[illegible] **بیت** [illegible]

وصیت هفتم [illegible] **وجزاء سیئة سیئة مثلها** [illegible] **وان احسنتم احسنتم لانفسکم** [illegible]

قطعه [illegible]

[illegible]

وصیت هشتم [illegible]

[illegible]

بیت [illegible] ٥

وصیت نهم آنکه حال خود را [illegible] حلم و ثبات آراسته [illegible] حلیم [illegible] **کاد الحلیم ان یکون نبیًا** حدیث صحیح **بیت** [illegible]

[illegible] **وصیت دهم** آنکه [illegible]

[illegible]

[illegible] مملکت محفوظ ماند [illegible]

[illegible]

[illegible] **نظم** [illegible]

وحکایت [illegible]

[illegible] **نظم** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **بیت** [illegible] علم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **والله مؤید لوصول المقصد وحصول المقصود** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

پادشاه [illegible] **الدال علی الخیر کفاعله** [illegible]

[illegible]

[illegible] **بیت** [illegible]

[illegible] دار الملک [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] مملکت [illegible]

[illegible]

[illegible] **بیت** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سودای سفر انداخته در ضمیر من جایگیر شد و داعیهٔ عزیمت توجه به این جانب غالب جسته
از کف یقین برده شما در این چه صلاح می‌اندیشید و مصلحت این کار را چه وجه می‌بینید
عقده مشکلات خیال [illegible] که ناخن تدبیر شما گشاده‌ام [illegible] مهمات [illegible] بر الکی صواب ما
شما نهاده‌ام [illegible] آنچه مقتضای سلیقهٔ صائب [illegible] شما باشد بر وفق
عرض رسانید تا من نیز از اطراف آن نیک ملاحظه نموده هر یک را به رسم [illegible] ارباب
اصحاب الباب [illegible] سازم **بیت** بنای کار تدبیر باید [illegible] بر کار [illegible]
در [illegible] حاضر بودند و جواب آن سخن را بر بدیهه گوش [illegible] سلاطین و
[illegible] تا می‌باید سخن [illegible] چنین [illegible] سنجیده است **ع** سخن [illegible]
داد که [illegible] در [illegible] کنیم و بعد [illegible] برجمک [illegible]
[illegible] تمام [illegible] عرض [illegible] تسلیم [illegible]
روز دیگر [illegible] حضرت پادشاه حاضر شدند [illegible] مقرر [illegible]
گرفته [illegible] استماع فرمان سلطان گشادند و بعد از [illegible] سخن [illegible] در آداب

هانی

[illegible] **بیت** ای [illegible] جهان [illegible] سلطنت باید
[illegible] بندر [illegible] گرچه از این سفر [illegible] فایده
[illegible] بر طرف [illegible]
[illegible] عالم [illegible] **السفر قطعة**
من السقر شعله [illegible] **الجلاء اعظم البلاء**
[illegible] قدم [illegible] قطرات [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible] سفر مشقت [illegible]
[illegible] بخت [illegible] قسمت [illegible]
[illegible] غربت [illegible]
[illegible] بوده

حکایت

[illegible]
[illegible] ٥

[illegible] سفر [illegible] سفر [illegible]
[illegible] خوار [illegible] کشیدی [illegible] نوازنده [illegible]
[illegible] غربت [illegible] **الغربة کربة** [illegible]
[illegible] **الفرقة حرقة** [illegible] فراق [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible] غریب [illegible]
[illegible] اگرچه رنج غربت [illegible]
[illegible] جهان [illegible] سفر [illegible]
[illegible] **بیت**
در غربت [illegible] غم [illegible] نوازنده [illegible]
[illegible] عالم [illegible] محرم [illegible]
[illegible]
[illegible] فراق [illegible]

کشتی [illegible] دیگری [illegible]
[illegible] ترتیب [illegible]
بیت [illegible] عالم [illegible]
[illegible] **بیت** فلک [illegible]
[illegible] سفر [illegible]
[illegible] **قل سیروا فی الارض** [illegible] سفر
[illegible] **السفر**
وسیلة الظفر [illegible]
[illegible]
[illegible] سفر [illegible]
[illegible] **نظم** [illegible] در این کتاب [illegible]

[illegible]

هستند از صعب ترین همه دردها سخت ترین رنجها **بلیت** فراق دوستان دید
نشانی نباید از جرح [illegible] معاذ الله غلط کردم [illegible] زرفشان باشد حالا بحمد الله تعالی
در گوشه [illegible] هجر [illegible] فراغت [illegible] غایت [illegible] دلبر [illegible] همراه
بلیت [illegible] جمعیت [illegible] پریشان [illegible]
بازنده گفت [illegible] سخن [illegible] فراق [illegible] عالم [illegible]
[illegible] بیند [illegible] وصل یاری [illegible]
خود [illegible] صحبت [illegible] شنیده [illegible] **بلیت** [illegible] خاطره
[illegible] فراخ [illegible] بعد [illegible]
[illegible] محبت [illegible] طبع سایه [illegible]
در [illegible] **ع** [illegible] نوازند گفت [illegible]
این [illegible] صحبت [illegible] رشته [illegible] قطع [illegible]
[illegible] توانی ساخت [illegible] مضمون سخن حکیم **بلیت** بار کهن [illegible] هیچ [illegible]

[illegible]

[illegible] **بلیت** [illegible]
[illegible] سخن [illegible] قطع [illegible]
یکدیگر را [illegible] بازنده [illegible] صحبت [illegible] **ع** [illegible] مرغ [illegible]
[illegible] صادق [illegible] تمام فضای [illegible] فلک [illegible]
[illegible] اعظم [illegible]
[illegible] غضب [illegible] زمین [illegible] مرغ [illegible]
[illegible] عالیه [illegible]
[illegible] **نظم** [illegible]
[illegible] بازنده [illegible]
روز [illegible] بود [illegible]
[illegible] فضای [illegible] آن [illegible]
[illegible] قیامت [illegible]

آتش [illegible] عقد [illegible] لاله [illegible] از طرف دیگر [illegible]
[illegible] **بلیت** سینه [illegible] برق [illegible]
[illegible] خاک بازنده را [illegible] بنیاد [illegible] سالن [illegible]
[illegible] محفوظ ماند [illegible] نشانی [illegible] زبانی [illegible]
بنا [illegible] سالن بیشتر [illegible]
[illegible] **بلیت** [illegible] دلبر [illegible]
[illegible] **القصه** [illegible] عرصه [illegible] بازنده [illegible]
صبر [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] **بلیت** [illegible] صنعت [illegible]
[illegible] یکدم [illegible] صبح [illegible]
[illegible] ظلمت [illegible] آفتاب [illegible] عرصه [illegible]
[illegible] **بلیت** خنجر [illegible] ستاره [illegible]

[illegible]

[illegible] آفتاب بازنده [illegible] عرصه [illegible]
[illegible] حمله [illegible] اطراف عالم [illegible]
[illegible] شعاع آفتاب بر زمین [illegible]
[illegible] **بلیت** که حمله [illegible] افشان [illegible]
نشان [illegible] نظر [illegible]
[illegible] اعضا [illegible] عدم [illegible] **بلیت** [illegible]
[illegible] حمله [illegible] بازنده [illegible] صحبت [illegible]
[illegible] تمام [illegible]
مهلکه [illegible] خلاص [illegible]
[illegible] اعظم [illegible] عرصه [illegible]
[illegible] **بلیت** [illegible]
[illegible]

در نخجیر شاهین را در قبضهٔ تصرف می آورد و از حال دیگر عقاب گرسنه نیز طاری بر نشانه
از شکار اوست نصیب این بنده فرزند این جوان ... این سخن خانه چون ... از مرغزار آسمان ... پر
بلبل حمام ... در برج بنوازند چون ... کریم ... جهان آشنا ...
... باشد ... طعمه ... آمده ... حیوان ...
... گرچه ... محتصر ... مختصر است که فی الجمله ...
... از آن که تصلی ... قصد ... کبوتر ...
... مسکن ... تا آنکه ... تحقیق ... نهاد ...
... در آمد بلبل مرغ با مرغ خنک است ... آن ...
... بازنده فرصت غنیمت شمرده ... گرسنگی ...
... تکلف ... در روی ... آن ... خود ... دیگر ...
... سنگ ... سفید ... صبح ... زدن ... کرفتن ...
شب ... فام ... صفت ... نظر نهان نشد بلبل بفعال ... چو ... مهر

کاریز

خرمان شد ... باز بنده آنکه از گرسنگی ... طیران ... بر جای ...
... سایه ... تنظی ... بر ... کبوتر ... فرمود ...
کبوتری ... سرنگ ... مرغ ... کبوتر ... باز بنده
... کنج ... کرده ... چون ... آنکه ... کینه ... هنوز ...
... بند ... گشت بلبل ... دانه ...
مرغ ... حرص دانه ... دام ... بازنده ... کبوتر ... عتاب ... نهاد ...
یکدیگر ... واقعه ... تو ... جرم ... آگاه ...
... مهماندار ... خدا ... گونه ... دام ...
گفت ای ... قضا ... هیچ فایده نکند بلبل
چون قضا ... تدبیر ... باز بنده ...
... مخلص ... قیامت ...
... که ... خود ...

... مثناه ... مرغان ... بنده ... حالت ...
... گفت ... چنداقفت ...
... کنیم یک لحظه ... گفت ...
در ... مرافی الجمله ... بود ...
از رفتار خلاص ... مثنوی ... گفت ... آخر فانی
نجفت ... مهار ... بنده ... چنین ...
شد ... آغاز نهاد ... قصد ... استحکام ...
... شده بود ... شد بازنده ... حلقه ... دام ...
... غبار ... نهاد ... خلاص
باقی ... گرسنگی ... رسید ...
گوشه ... تصادف ... کرد ... دهقان ...
گشت ... همیشه ... کبوتر رفتند

نواد

سوداری کباب ... بازنده ...
غافل ... گشت ... صحرا ... مرغزار ... فلک ...
از ضرب آن ... سیاه ... هیبت ...
چاهی ... دیوار ... آن چاهی ... فلک ... چون
قطعه
چرخ ... سیاه و سفید ... هم ... قعر ...
... انسان ... زر ... فلک ...
در حوالی ... باندی ... دهقان ... مطلوب ...
چاه ... امید ... زندان ...
بکدارت القصه بنده ... دیگر ... خسته ... چاه ...
حال صفت عجز ... ضعف ... بازنده عرض ...
غزل ... آنکه ... منزل ... دیده ... صاحب ... دلم
بود ... هرگز ... بازنده روز دیگر

بهر نوع درشتی کرد و بهر حیله در دست خود از بر چار رسانید تا از آن غربال آن جا بیگانه را
آشیانه می‌شود رسید نوازنده از جناح زنش پیشقدم شد به تقاضای آن آشیانه پیر زن رسید و لنگ ش
بیت منم درویده از محنت که دمی ز چه شکر که بیت الی کارساز بنده نواز چون نامزد
در کنار گرفت از ضعف و زاری قشک گشتای بار سالده کیا بروی کیفیت احوال
برچه می‌شود از باز گفت بیت از دوری عشق گشتند الم و بیس زهجر جان حسینه الم در سر
رنجیده از محنت و بلا و مشقت و غبار بر سر الله بیت آسوده شب و با روز خوش مهتابی
تا با تو حکایت کنم ز هر باب خلاصه سخن آنست که شنیده بودم که سفر تجربه بسیار
حاصل می‌شود مرا بارها این تجربه روی نمود تا زنده باشم دیگر سفر نکنم و تا سفر در
بیمار گشته آشیانه پیرزن را زدم و با بسیار خود چیزی تماشا کردم و از محنت مجاهده
غربت ملال کشم بیت و گر مجاهد عزم و هوس کند در تماشا جهت خوش آمدن دلم
را زین مشقت بدین آید و سردم حضرت پادشاه المعانی عزم سفر ندارد بنقل اکنند فراغ
در گنجه رنجش جز ناله زار و دیده اشکبار نیست چنانچه فریاد الفرار بیت هر ای یار ده بارم
و آرزو
چون کند رو بخیال شود بنا ز الم از آب زلال ما لامال در تسلیم فرموده که دوری ما
اگرچه مشقت سفر بسیار است تسلی فرود بیشمار است چنین گریبی در غربت به از صحبت
در افتاده شود تب و مهند معه در تجربه باد مدت العمر بدان فاید نزان گرفت صلاح آید
و بی شبهه تحقیق کلی بر سفر روی می‌نماید خواه از راه صورت و خواه از روی معنی پس راه دیده
بتفرقش میر آن از فرزانگی مرد بسر برنی یار ره به سبب آن بسی چهار رده شب
ز هر منزل الی بار چه بدیدی بیت ز سفرها بند گنج پر شود و بی سفرها ماه گیر شود
دارا گر کسی بگوش دار از دار آرد در محنت آید با دوستان هم پیر فرزند شهد از مشاهده عجایب
بلاد بحر دم در بلا زیست از کار بر عباد بی بهره ماند باز راز از آن به سلاطین جای سفر کرده در بر
آشیان فرود آمدی آرد و جعد بواسطه آن سر پس دیوار زری مانده در راز زر و برای به بزید لرزد
بیت چو هبار تجولان سالکی بیری کن چه چند تو این بود رس بلاد و یکی از شیخ
کبار جمعی را فرمود بدان خود را بدین عزم سفر تحریص می‌فرمود دعا هر کس سفر کند پسندیده
شود در عین گل نوری هر دید شود پاکیزه تر از آب شنا بنده چیزی نگاه کنند مقام کند
حکایت
زاغ را آن باز نگهداری و بچگان بزرگ شده بود در آشیانه باندی زد از لی سفر و از نوی شهر آن سر آب
تربیت سلطان بسیدی در نرم از تند هم نبود در چگونه بوده گفت آن
سالی در تسلیم فرموده در اخبار شنیده ام در وقتی دو باز تیز پرواز با یکدیگر دمساز بوده دانستند
در ایشان بر یک کوهی اتفاق شده بود در عقاب سپهر تقویت طیران چون بال آن نیز آشنی
پرید و نسر طایر با وجود بلند پروازی بر اوج آن گنجی رسید بیت آن کوهی بود که از زمین جوی
نشان در نمایی بود کوه بر فراز آسمان دار ایشان بعد از غرابیب در آن نشیمن بر سر بدوید ار
یکدیگر خوشدل و خرم بگذرانیدند بیت تو ای بلبل دمی با گل در وصال غنیمت دان که بی سر
فرخنده فال بعد از مدتی خداوند تعالی ایشان را بچه ارزانی داشت بعد از آن شغف در دل ایشان
بدیدار فرزند بود و بهر طلب غذا از شدی و جهت جگر گوشه طعمه آوردندی
تا بابند که زمانی در آشیانه در ترقی نهاد در روزی دو شاهباز از آشیانه بیکبار
برآمد آنها در طلب از مدتی دراز تغیر بود در بچه را در آشیانه بها در حرکت آمد و آغاز نهاد
و بهر طرفی میل نموده کناره آشیانه رسید کاه از آنجا در افتاده بر نشیب کوه
آرزو
آورد قضا را در آن محل زاغی از آشیانه خود بطلب طعمه بر بچگان صیاد کنده فرو آمده
بر روی بکمر آن کوه آشیانه داشت نظرش بر آن بچه باز افتاده از بالا بمیر چه پایین پرید بخیالش
چنان رسید که پیشی اهنگ آن زغنی خلاص یافته ع در گوشه همان خیال رو بیت یم
بی تاب در خفت پیش از آنکه بر زمین رسد در زیر آن دراز در گرفته با آشیانه خود برد چون نسبتا او را
نسبت تعلاهت چنگال و منقار از نسبت حفظ در این مرغان نگاهداشت نکم چلبستن در
دو مهری پدید آمد و خود را بشنید و غنایت الهی در ضمن رحمت باز توان یافت مرا
حیات بت ل و نگاه انید و اگر من در این مقام حاضر نبودی این مرغک از بالا ی
کوه بر زمین افتادی هر آینه همه اعضا در حق ای او خرد شدی نرم و از نهایت شکستگی عضو
ریزه ریزه و غبار روا را که آید فنا یافتی چون قضای ربانی چنان اقتضا کرد در عین واسطه بقای او شوم
این آن قضا بار زند آن چنین در تربیت شد یک سال تا که آن بلبل را به فرزندی برداشت و از گرسنگی
او را فطر و ظلم نکه داشت از سر شفقت تربیت او مشغول است و جنانچه با بچگان خود را کرد
بار و همان طریق سلوک داشتی تا آن باز بچه بزرگ شد و کوهر اصلی او اثری در
الناس

معادنٌ كمعادنِ الذهبِ والفضةِ بشنو ای زاغ گفت

اگرچه تصور آن هست که در فرزندان زاغ رست لکن هیأت و همیت تو خود را خلاف ...

میدید و بیشتر اوقات در تحیر میبود که من پسر را نام چرا در این شیوه را دیگر از این خانه ...

چرا در صورت ... عکس تو شام ... دیباغی در خلق ... ایر ... دارم خود را نی خار

این جمع شمارم خود ... آن به ... از این ... خوش ... خویش بکند رم ... گذارم خود

روزی زغن با ... گفت ای فرزند دلبند از نجابت ... معالی ... دم و سبب ... پدر ... بیت

اگر آزردی ... بگوی تا ... بخصیات آب ... شم و اگر مراد ... در خاطر ... کند ... ظاهر کن

نتیجه ... در ... تمام ... بگو شیم ... جواب ... در ... ... طلا ... خود دارم ... سبب ... ...

نمیدانم و اگر میدانم ... نمیتوانم بلبل ... کی بگر ... گفت فی ... توان ...

بی ... مصلحت ... دیدم ... شرف ... رت ... زرانی ... روز در

در اطراف عالم ... برکت حرکت ... غم ... دلم ... شود ... خاطر ...

و عجایب ... شنعات ... بکن ... صورت ... ... ضمیر ... زغن ...

در اینجا ... صحیح

فراق ... آنها ... گفت بلبل از فراق ... مکتوبی ... هرچه ... کن

... در ... ای فرزند ... چه ... لیکن ... ... چه ... آورده ... ...

... بیت ... آزار ... آدمی ... بلبل ... این جهان

... آن سبب ... صورت ... ...

... اسباب ... ... که ... ... دارد ...

... ... خدا ... ...

... ... فرزندان دیگر ... ...

... ...

... ... عاشقان ...

... ... شفقت و مهربانی ... ...

... ... ضمیر ... ... عبارت ... ... زغن ...

... كلُّ شيءٍ يرجعُ إلى أصلِه ... ...

... گفت آنچه من میگویم ... فاعت ... ... مرتبه حرص ...

محروم ... قناعت ... ...

فراغت ... ... حرص ... ...

حکایت

زغن گفت ... ضعیف ... ...

... گربه ... صاحب ... ...

شنیده ... ...

خاک ... ...

ع چون ... ...

عزیزی ... ... بلبل ...

... ...

خانه ... ... گربه ... ...

... ... گربه ... ...

... ...

... ... شنیع ... ...

... خانه ... ...

... ... گربه همسایه ... ... سلطان ... ...

... ...

... ... گربه ... ...

... ...

... ... گربه همسایه ... ... عنکبوت ۵

... ...

... ... بلبل ... گربه ... ...

... ... سلطان ... ...

بشنوی تمکن من یحیی العظام وهی رمیم از پرده غیب بعرصه ظهور آید و
حیاتی تازه یابی بیت بوی محبوب بر خاک رحیل گذرد عجب نباشد اگر زنده کند عظم
رمیم مگر پیره زن بتضرع تمام گفت ای برادر مرا با تو حق همسایگی و رابطه جنسیت ثابت است
چه باشد در شرط مروت و لطف بکار آوری و این نوبت همبری مرا با خود ببری
شاید به دولت تو نزد شاه بار یابم [illegible] در صحبت تو بجای آرم بیت گشتی از صحبت
صاحبدلان دست مدار [illegible] مقبلان گر چه همسایه [illegible] زنانه [illegible] روز بخت
زهی فقیر گفت در این نوبت [illegible] دعوت حاضر نشود که بیچاره [illegible] از نوبتداران [illegible] چند
رفتم از بام برآمده صورت حال با پیره زن باز گفت پیره زن نصیحت آغاز نهاد که
رفیق مهربان سخن زنهار بنا بر [illegible] گوشه قناعت از دست مده و طرف حرص
ناک گرد پرشود و دیده [illegible] قناعت [illegible] نظم قناعت توانگر
کند مرد را خبر کن حریص جهانگرد را خدا [illegible] آنکه
قناعت [illegible] سلطان [illegible] رفتار [illegible]

او را هوای [illegible] بیت نصیحت همه عالم چو باد در قفس است بگوش مردم عاشق چو آب در غربال
القصه روز دیگر باتفاق که همسایه پیره زن [illegible] خود را بدرگاه سلطان رسانید و پیش از آنکه
[illegible] بنص صریح الحریص محروم لطیفه برانگیخته بود و ضعف طالع آب
حرمان بر آتش سودای خام او ریخته [illegible] روز گذشته که [illegible] بر سر خوان [illegible] هجوم
شور و شغب [illegible] از حد گذرانیده بود [illegible] مهمان [illegible] سلطان
حکم فرموده بود [illegible] جماعت [illegible] نگاهبانان [illegible] گوشه [illegible] ایستاده [illegible] باشند
تا هر گرسنه [illegible] روی [illegible] حرص [illegible] آید از اول لقمه [illegible] خورد [illegible] جگر
باشد که [illegible] سخن [illegible] بوی طعام [illegible] گاه خوان
[illegible]
[illegible] نظم جهان [illegible]
[illegible]
قناعت [illegible]

شغب
فتنه و [illegible]

مرا غنیمت [illegible] قدر [illegible] لقمه [illegible] همیشه [illegible] قناعت [illegible]
رفیق [illegible] این [illegible] گفت آنچه
فرموده‌ای محض نصیحت [illegible] حکمت [illegible] کار [illegible]
بود [illegible] قناعت [illegible] بزرگی نشنید
[illegible] حرص [illegible] جستجوی [illegible]
[illegible] نظم [illegible]
[illegible] تا قدم [illegible] مرتبه [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] هیچ کاری [illegible] اسباب آن مهیا باشد [illegible] هیچ نتیجه
[illegible] ترتیب مقدمات [illegible] بیت [illegible]
[illegible]
[illegible] حکایت

[illegible]

[illegible]
[illegible]

حکایت

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بیت مبارک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نظم

چو ماه نیم ماهی هوشی که در پیش سپر با خود بودی در صحبتش الف با چنان میکو بقرار
در شغالی کمانت دار الفتر چنین رزم رتبه کوه کبر علمی که دار رسیده دوزی بادش قرموده
ای پسر هیچ خاطر من که مال تو ملتفت نیست زمان جوانی باران طلوع البته نیستی بدار دارد
سوختی و دلگیری را صفات جلال تو بغایت رشتن رسیده است را منعم شیش از آنکه
نفس بلا رایش را در مهلکه شهوت بیفکند حصار را استوار که من تزوج فقد احرز
نصف دینه که از کاه تو رزم و طلاعت تیغ فنا را خوار حالت ترتیب کرده رقم از قبیله دیگر
ماتورانند بود دیگر به اراده در سلک ری ازدواج کوشم تو درین چه صلاح بینی پسر گفت ای پدر بزرگوار
از اداره من هنوز اهم در بیان آماده که ایم که بین کی و افقد نهاده که شماده ران باب تکلیف نفسانیم زود
مدتی در عهای تو توقع ندارم پدر فرمودی پسر مرا از کار تو چون نام حاصل است چندان
رسته ماری تو ترتیب درست بمان بقا عقد تو لمی که ندار ری ترخنه میکوه مرتب ساخته ایم رز
کابت عروسی در جوار شکاری سکنی کند است که خانه رقت شمشیری بر فرق آن زده صید را از
عمره خون خوار تر و بیدار در جه رزندان غفقیقیان کو هر دار نتر که گفت ای پدر

داد

دستان شان عروسی و ادا بهتر گرنه

باری که من عروس ممالک را خطبه خواهم کرد و مخدره سلطنت را در عقد خواهم آورد
دست تیغ آن دارنده شیر افکن بهتر از خنجر خونریز نیست بیت با بخت نیک هیچ کسی را ستیز نیست
بهر عروس ملک به از تیغ تیز نیست چنین بهمن آن جوان بر حصول سلطنت مقصور بود در
اندک زمانی عرصه مملکت فرا گرفت به ضرب تیغ عالم گیر اکثر ممالک را فتح نمود
که از نیدور درآمد که آخر بیت عروس ملک کسی را در کنار آید که داد بوسه بر لب شمشیر آبدار
در همه آن ایام بجز توجه اسباب جهانبانی به انبوه مهام کار آماده رست و فیق تر
سعادتمندی بر روی حال سر کشاده من نیز امیدوارم در عشرت بیت عهد خویش بر سر سبو
حاصل در کمان مقصود آورم در طالع افسون فسانه که نیز ترک زنان نخواهم کرد در ازای انجام نخواهم
گذشت ع مار را سر این کی بلا است ترسیم زغن در آشیانه که آن مرغ عالی همتی بر ستیر
حیلت در رام نخواهد قرار داده که چه صیادی نخواهد شد بضرورت ترجیح رستخیزش دارد
وداع مفارقت بر سینه ریش نهاد با رزغن سالها کاسه یکجائی با دواع نموده از آشیانه بر داد
منبع جوی صید رنج شد و بعد از اندکی بر کوهی فرود آمده دید تماشا بهر طرف مینگریست که ناگاه یک

دری باید در عین جلوه دری که امید آنکه شکار گرد را رصدای قهقهه آن کبک غلغله در اطراف کوه
پیچید باز را طبیعت در غیرتی شکار کبک دربافت بیکباره حمله آورده صید کرد حوصله از آن
سینه ازدر هم غرور طبع بود و پر سر خواست که کشتی یافت تا اینجا لذت چاشنی را به برد
حیات به ابر بی یک که لطافت مزه آن با ذوق نعمت چه گوارد و لکم فیها ما تشتهی
دم سادات ای چنین مدت للعمر که گوشت پدار از موج پخشید بود کعبت بیت بتر جهای سر همه
مطبوع طبیعت امیر که با رای خواطر است آفریده اند کسی که در اندیشه بد در رفع آن بد شعر همین
بس است که بجاله اراده از اندازه بی نا ملایم خلاص فیه بطعمهای در مقبول خاطر است لذت از
حاصل میشود و در آشیانه تیره زغن که هیچ صیاد جهان به آن بی همت بر مواضع مرتفعه بازرل لیله
ارشادی و نیست ع درینجا هنوز از آن انار جهان افزود لذت که از این چه لطیفه از آن غیب
بعرصه شهادت خواهم آمد ع تا خود قدر رزیر ده چه از روی بر فراش باز تیز پرواز چند روز
بعیش و فراغت خاطر طیران نمود و نشاط بال شکار کبک بیرون میگرد تا روزی سرکوهی
بر دور دامن آن کوه جمعی سواران دید صف شکار آراسته و مرغان شکاری نصیب طیر بر

داد

در هر بار آمده نظم در آن دشت از جمله طیور کی نماند همه مرغان صید را کمین دراز
زنگوجره بازان ز سبک خیزی چنگ صید بیعه چیست ساکشیر در آن آنجانب دیگر شاهین تاجدار
ربوده نقد جان ز کبک و دراج و آن شاه باز همان از لاسی که یوم در آن زمان بسم شکار بیرون
آمده بود در جرگان شاه آن بیابان چمان کوه دست بهم داده در راه بر تماشای جمال باز که بر با عشا
شاه بود از رکاه قصد صیدی نمود در این زمینه همت نیز بشکار از غرم کبکی کمان از ترشد
و در دره را در نظر تیز پرواز درد بینگی روی افتاد دل شیفتان باز شد که درین حال اتفاق تشرف
اصدی یافت تا صیاد در این جا بکنند بیت بلطایف الحیل حلقه دام در حلق وی افکند هز همچو
حالت تشرف خدمت پادشاه در رسید نظر عاطفت پادشاه به حال باز افتاد ذاتی را شعند آزاد
فطری از مجتمع گشته فرصتی مساعدت سعادت را ظفر یار بر جای قرار گرفت سفر را شد
رابو سیله همت بلند از حضیض دنائت خوار بی باوج مرتبه ذکای شکاری رسید
و اگر در همان تیراح اول رفاهت نمود و با صحبت شاغ و زغن در ساخت و بولایت سفر
اطراف نفقت و در اکناف صحرا پا نپیموده حصول او بدین درجه در فی و بدین مرتبه پر

جره باز بفتح اول و بکسر ثانی باز نر و بعضی گویند مطلق شکاری
جرگا صف کشیده حلقه نون مدغم

حالت بودی و این شیب بجهت آن ابراز قدوم معلوم شود در سفر حاجات بسیار ...

دار آدمی سالار [illegible] اسافلین جهول مر ذلالت تا علی علیین قبول مر جلالت [illegible] **قطعه**

بهارهای نفر باشد از وی علایق [illegible] مقصد گفت سفر کن تا مرا چون [illegible]

در **فَامْشُوا فِي مَنَاكِبِهَا** خداوند [illegible] نامه رسید [illegible]

مر اسم دعاگوی بجا آورد و گفت ای آنکه حضرت پادشاهی ظل الهی در میان سفر [illegible]

[illegible] نفیس [illegible] شبهت [illegible] آن تواند گشت فاما [illegible] بگذرد که [illegible]

ملکی صفات سلطان [illegible] عالمیان [illegible] سفر [illegible]

جانفزای عشرت [illegible] آلام و محنت انتقال نمودن [illegible] حکمت [illegible] تسلیم

گفت ای [illegible] کار [illegible]

سلاطین [illegible] ضعفای [illegible] فراغت [illegible]

شکفته های همت ملوک [illegible] بیت [illegible]

بیت [illegible] خویش خواهی [illegible]

[illegible]

خداوند قسمت [illegible] ملک [illegible] تمکین مملکت [illegible] عبث

[illegible] بخت [illegible] قسم [illegible] اجتماع [illegible]

باید [illegible] سلطنت باید [illegible]

[illegible] **قطعه** [illegible] جهان [illegible]

با پادشاهی [illegible] حلقه [illegible] **المجد**

وسیلة المجد جد و جهد نمودن طالب [illegible] منزل [illegible] بقدم

[illegible] مقصد [illegible] نظر مشاهده [illegible] متعلق [illegible] **بیت**

کمر سلطنت شایسته [illegible] هر که [illegible] همت علم جهد

بر [illegible] صفت [illegible] فراغت [illegible] مقصود

رسیدی [illegible] مقصد [illegible] آن [illegible]

[illegible] جد و جهد [illegible] بوقوع انجامید [illegible]

[illegible] فرصت [illegible] بتعویق [illegible] مطلوب [illegible]

حکایت

در خوبست [illegible] چگونه [illegible]

راوی [illegible] گفت در حوالی بصره جزیره [illegible] در نهایت [illegible] صفا

چشمه های زلال [illegible] طرف [illegible] **نظم** [illegible]

[illegible] جلوه [illegible] نهالش [illegible]

[illegible]

شیران شرزه کام [illegible] شکوه [illegible]

[illegible] خاطر [illegible] **نظم** [illegible]

[illegible] خلق [illegible]

بیشه [illegible] صورت [illegible]

[illegible] قرة العین [illegible]

[illegible] بچه [illegible]

بقبضه تصرف [illegible] بقیة العمر [illegible] قناعت [illegible]

هنوز

کُنام بفتح [illegible] جای [illegible]

ع هنوز [illegible] شکوفه [illegible] باغ [illegible]

[illegible] بچه [illegible] سباع [illegible] که [illegible] الایام

[illegible] قصد استخلاص [illegible] بچه [illegible]

[illegible] عظیم [illegible]

بر همه غالب [illegible] تصرف [illegible]

پلنگ بچه [illegible] کوه [illegible] دیگر [illegible]

[illegible]

شیر شکاری [illegible]

[illegible] منزل [illegible] تصرف [illegible]

[illegible] صحرا [illegible]

[illegible] مقتضای [illegible]

[illegible] **نظم** [illegible]

از پی نهایت فشرد همان جا بار بدارکی بنیاد و غدر شکار آرکنی ملک بچه پاسین سخن معقول

ارشاد و صلاح حال در آید بدو ملازمت شتر اختیار کند و حسب الملتمس در وظایف خدمت بتقدیم

رساند پس نکته العود احمد را کار بسته بیکی از ارکان حالی بشرف خدمت

شیر رسید منظور عواطف خسروانه گشته بمهمی لایق همت او بود نامزد شد ملک از دیگر

خدمتکاران دیگر بهره وار [illegible] آثار کفایت کار کرد از وی بظهور میرسانید که

ساعت بساعت تقرب و مزید تلطف ملک میشد تا حدی که محسود ارکان دولت و اعیان حضرت

گشت و با وجود آن هر دم جد و جهد در ملازمت بیشتر بودی و هر لحظه در اتمام مصالح

ملک سعی زیادت نمودی **بیت** جد و جهد [illegible] کار [illegible] جمله بیشتر است

وقتی شیر را مهمی [illegible] در [illegible] شد و در آن [illegible] ملک شیر [illegible]

در عرصه دو کوه چون کنج [illegible] گران در التهاب از غلبه حرارت هوا [illegible]

[illegible] بجوش آمدی [illegible] همان آب چون ماهی بریان شدی **نظم** [illegible]

شدی قطره از [illegible] چو قطره [illegible] و گر در هوا مرغ [illegible] گذر [illegible]

[illegible]

سوی [illegible] کباب [illegible] حب [illegible]

شیر [illegible] کرد در چنین وقتی صدف در قعر دریا [illegible] مرغ [illegible]

همه از خوف تاب آفتاب قدم از میان [illegible] نهند بدین نوع مهمی [illegible]

که [illegible] بار تکلف محنت [illegible] ننشند و از حرارت [illegible] نانموده بدین مهم

اقدام [illegible] در اثنای این تکلف [illegible] ملک [illegible]

از آنجا [illegible] در [illegible] بود [illegible] بسلطنت آمده [illegible]

[illegible] صورت واقعه معلوم [illegible] کفایت مهم [illegible] کرد

[illegible] با جمعی [illegible] متوجه شد [illegible] بانجام مهام

قیام نمود و علی الفور [illegible] کار [illegible] بود [illegible]

خواص [illegible] در [illegible] بود [illegible] الکلمه بعرض [illegible] در چنین [illegible]

بعد از [illegible] کفایت [illegible] بهیچ نوع [illegible]

نیز در حضرت [illegible] که تا [illegible] غایت [illegible] تحقیق

فرمود [illegible] آب [illegible] آتش عطش [illegible] **بیت** [illegible]

بس [illegible] جهار [illegible] ملک [illegible]

[illegible] جد و جهد [illegible]

[illegible] ساختن [illegible] قصه [illegible]

[illegible] ملک [illegible] رسید [illegible]

[illegible] **قصه** [illegible] گند [illegible]

[illegible] بود [illegible] آب [illegible] جگر [illegible]

[illegible] صحیفه [illegible] دیباچه خاتمه [illegible] شیر [illegible] تحسین

[illegible] چنین [illegible]

[illegible] عدل [illegible]

[illegible] **نظم** [illegible] آتش [illegible]

[illegible] ملک [illegible]

[illegible]

داروه [illegible] منصب [illegible]

خود [illegible] فایده [illegible] معلوم [illegible]

[illegible] مشرق [illegible] جستجوی [illegible]

[illegible] **بیت** [illegible] گنج [illegible] جان [illegible]

چون [illegible] مقصود [illegible] عزم کرده [illegible] جهد [illegible]

رنج [illegible] صحیفه [illegible]

[illegible] إنَّ ذٰلِكَ لَمِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ **بیت**

[illegible] عزم [illegible] نهد در رکاب [illegible] عجب [illegible]

[illegible] نصیحت [illegible] عزیمت [illegible]

[illegible] اسباب [illegible] اشتغال [illegible]

[illegible] **بیت** [illegible] عزم سفر لطف خدا یار تو باد

[illegible] جمهور [illegible] کفایت [illegible]

که محل رعنائی ... بود ... در روز باب رعایت ... حمایت ... و صحبتی چند ... از کبار سر
سلطنت نه اند بود ... روز در خواندند و از جمله آنکه **نظم** ملک شد آیینه اسکندری
تا ترنج ... بنگری ... زنگ تعلق ... از روی بدار ... روی تو رخ بنماید بگر ملک
فرو ... سحر پیشه کن ... در نفس صبحدم آینه شو کن ناوک مردافکن صید ترا زن آن گنه
کار نگه پیر زن ... چنین خاطر از کار ممالک ... فراغتی یافت با جمعی خواص خدم روی بر
سر راه نهاد و منزل بمنزل قطع میکرد و چون آفتاب شهر بشهر انتقال ... سفر میبود ...
مرحله ... فسحت ... بقیه ... حصاص ... یافت تا بعد از ... احل ... سرحد ...
کشیده ... کریم ... اطراف سراندیب بر روی ... ظاهر شد و تعلق ... راه ...
به مشام شاه رسید **بیت** بوی خوش تو هر که ز باد صبا شنید از یار آشنا سخن آشنا شنید
و بعد از ... روزی در شهر سراندیب ... رنج راه ... آسوده ... تقاضای ... زمانی آنجا ...
با دوسه از محرمان روی بکوه نهاد و چنین ... کوه برآمد ... فراز ... دیده ... در شهر
بر آفتاب افتاده و شعاع تیغ خنجر ... روشنی دارد **نظم** بعینه چون ... سر ...
روشنه الا

در لالا ... کرده ... چو با ... فلک ... گشته ... بلندی ... گشته
فلک از تیغ همچون آهن ... مرده ... در دامن ... از هر طرف ... بانواع ... چین
آراسته و بهر جانب ... آبشار ... **بیت** سبز ... لاله های ... رنگ
بر کنار کوهسارش ... مرصع ... ریحان ... با نهال ... شاخ طوبی متصل
در نسیم بوستانش باغ جنت ... در ... طوطی ... مقالات ...
میکرد و در اثنای تردد نظرش بغاری افتاد ... آب ... نور ... برابر ... **اَلنُّورُ فِی**
السَّوَادِ ... در مجاز ... آن منازل با ... آن ...
در این ... حکیمی ... پیدا ... بعضی ... قناعت ...
... خواننده ... مردی ... در بر ... نفس
ناطقه ... تحلیه ... و در آن ... صحبت ... اخلاص ...
قانع ... اخلاق ... اخلاق ... آتش ...
دیده ... خطوط ... ماند ... چهره ... خوار ...

... تمام آن ... سراندیب ... فرموده که
... پادشاهی ... مقلد ... سنت ... نهاد ...
... عبث ... محبت ... فرماید **نظم** ای ... آیین
جهان آتش ملک ... آتش ... نهال ... خشن ...
... بهمن ... حکمت ... ساخت چند
روز ... طرف ... پرداخت ... در اثنای مقالات ... تیغ هر
... حکیم عرض ... در آن ... سخنان ... در
... بتعلیم ... منیر ... جواب ...
... کتابی ... آن ... حکیم **اَلْمَعُونَةُ مِنَ**
اللّٰهِ الْمُسْتَعَانُ هُوَ حَسْبُنَا وَعَلَيْهِ التُّكْلَانُ
باب اول ... وبتمامه
... حکیم ... مضمون ... آن ... چنین ...

کای خردمند **وَاللّٰهُ يَدْعُوا اِلٰى دَارِ السَّلَامِ** شنیده **نظم** ...
تحقیق ... صبح خیزان ... فلک ... قضا ...
دارالسلام ... ملاقاتش ... جان ... صاحب ...
... عالم ... اطلاع ...
... **اُدْخُلُوهَا بِسَلَامٍ اٰمِنِيْنَ** ... **مثنوی** ...
حکمت ... نقش خانه ... خدمت ...
بجان ... علم ... حقایق ...
در ده ... صورت ... ظاهر ... نفس ...
... نفس ... رسید ...
... قیام ...
بعد از ... جواب سلام ... مستمع ...
راه ... سفر ... خضر ... دارالسلام ... جواب ...
در صحبت

تقرب سلاطین معزز گشته هر آینه محسود دیگران خواهد شد و حسودان از نقص قاعده جرح
کوشیده بسخنان مکرآمیز مزاج سلطان را متغیر خواهند ساخت پس پادشاه باید در قبول
صاحب غرض تعجیل ننماید و چون معلوم شود که سخنان زرآمیز از لایق تربیت است مقبول نگردد
مثنوی مدار صاحب غرض بر سخن خالش در آینه بالا نگر کوشش نیش بصورت نوش
نوش و بیماری کند یعنی زهر نیش خوار کند و چون از برهمن التماس داشتم که این گفتار
در داستانی بیان فرماید قصه کسی که نزد پادشاهی مقرب گشته باشد بسبب غرض آمیز حسود
بنای مرتبه او خلل یافته و در دستی بدشمنی ... موافقت و مخالفت انجامید و مقصد
باز نماید برهمن گفت معلوم است که اساس سلطنت این صحبت ... و اگر بدرجه ارباب غرض
از رفتار در ضمیر او منع نفرماید بتدریج ارکان جلالت او متزلزل و مخذول ساخته خلل کار
آن سلام مملکت راه یابد و هم ملک سراسر آشفته چون مفسدی پیدا شود میان محبت مجال
یافته هر آینه سرانجام کار ایشان بوحشت و ملالت خواهد کشید چنانچه میان شیر
و گاو بود بملالی رسید

حکایت

رای پرسید که چگونه بوده است آن داستان

بر همن گفت در ولایتی بازرگانی بود که انواع نعمتهای روزگار ... روزگار دیده و تلخ و شیرین ایام بسیار چشیده **بیت** خوده مندی کار دانی زر ندیده تجربت
بسیار روزها چون مقدمه مرگ که عبارت از ضعف پیری است بر مملکت وجود آن شخص
تاختن آورد و طلایه لشکر اجل در مرز بدن خیمه زد بر حوالی حصار وجود او فرود آمد
نظم نوبت پیری چو زند کوس درد / شور در ارکان ... عیش هوی ... غبار برند
از رحلت آگه و بیآرام گشت ... نخم از مرگ سلام خواجه را دانست
که ... خواهند کرد ... بخیلی تعبیه ... در رخت ... بدن ... نهاد
باز خواهند طلبید فرزندان خود را جمع کرد و در ... خواهران ... فرزندان عزیز ... دست
در طریق تجارت ... دست ... از کار بردن ... باید ... از گرفتن ... گرفت
اعراض کنند که روزگار ... گذرانیدن ... مهربان ... و شفقت
مرحمت که لازم حال ابوت باشد فرزندان را پند داد و در ... نهاد و در ابواب ... نصیحت
مشتمل بر جواهر ... اول فرمود که ای جوانان

این رنج بشمار رسیده ... بسیار باید ... دنیا باید در ... و سرمایه معیشت
بسیار آخرت ... شده و هر چه ... بوسیله ... آورد
ارباب عالم جوینده یکی از سه مرتبه اند **اول** فراخی معیشت ... نعمت
آن ... مطلوب ... باشد ... شنیدن ... پس ... لذت نفس
دیدن و ... **دوم** رفعت منزلت ... در مرتبت ... که مقصد ...
... **سوم** ... ثواب
آخرت ... کرامت ... نظر ... دنیا ... نجات ... شود
... مال ... بود **نِعْمَ الْمَالُ الصَّالِحُ لِلرَّجُلِ الصَّالِحِ** چنانچه
معنوی در کتاب مثنوی فرموده **بیت** مال را گر بهر دین باشی حمول **نِعْمَ مَالٌ صَالِحٌ** گفتش رسول
... معلوم شد ... اکثر مطالب ... آید و
... طلب ... متقی ... باید چنین
تحصیل آن ... باشد ... قدر و قیمت آن ... زند ... داد

پس روی از کاهلی تافته بجانب کسب ... و بهمین حرف ... تجارت ...
شادمان گرده ... پسر مهتر گفت ای پدر ...
همانا ... و من ... که ... روزی ... هر چند ...
جهد و جهد ... من ... روزی ... هر چند ... جستجوی آن
... **نظم** هر چه روزی ... در زبان ...
پس ... رنج ... شنیده ام ...
... روزی ... نصیب من ...
چندانکه ... آنرا ... اگر ...
... **ع** نصیب ...
... گنج ... خزانه ...

حکایت

... پادشاهی ...
... ولایت حلب ... نقد ...

بسی انقلابات روزگار دیده و بسی تغیرات لیل و نهار مشاهده کرده در آخر عمر لب گور رسیده در
غرقاب غم و حرمان و فقر و فاقه و ازار و مشقات گام مالی بر خوش گشته بیخته هنوز ببعض
بطریق سابق مشغول بود و نمی دانست که این کار از زنان چنین خانه متاع نمی‌زیبد **بیت** بعیش
کوش که تا چشم برهم زنی جهان بگذرد و بهار بگذرد و پیش روی ما مردی عاقل و صاحب
تجربه بود و چون اهل روزگار را بعد ازین مشاهده نمود بعد از مشاهده اطوار ایشان بیخبر که پس ازین
آن امانت چندان را در معرض تلف و اندک و ببرد چه حیله باید که تا کار منجد و در جوانی تمیز بنماید
بود بیتی روی نیکو روی تهیه دار و مرگ آورد **بیت** تو خفته تا بر پای تحمل شد
ششقه به حضرت شاه کاه باد شاه این باد بالغت از نیست بدین نار تحقیقی بود و می
رسد با جمع غیرت و ... بر وجهی که برای اطلاع ساقت و رهنمون و فن کردند
... را ... رفتند و در حین مرگ ... بجایی ... را نه آن اهل بنما در حجه
و بنیاد چون سیلاب با تن نیست را ... و بار او نشسته شوند و فرزندان ... کم
بضاعت و محتاج گردیده ... زار آن گنج خبر داده ... بعد از دیدن مکنت کشیدن محنت
بنهد

غنیمتی قیمتی آن زر را بوجهی که مصلحت باشد صرف نمایند و از اسراف و اتلاف آن احتراز نمایند حال
جانب اعتدال مرعی دارند و در رابه صیت شاه قبول کرده و شاه ولد از برای صلاح
در ورفی قصر یک بهشت چاه برآن ترتیب کرده چنان فرمانید که خزانه خود را آنجا مدفون ساخت
و فرزندان را لا بدان اصلاح وقف کرده در نیت در حین صورت وصیت خاص را وقف نمایند و از آنجا
ذخیره گاه ... در معاش توانند بود بعد از ... از ارتباط نماید که در این دوران شاه و شاه
هر روز ... اجابت دعوت حق نموده از جام **كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ** بهره شد
تعالی **بیت** هر که زاد در دنیا چار ناچار بایدش نوشید از جام دهر می **كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ**
و آن گنج که در صومعه زاهد مدفون بود دست روزگار مخفی ماند تا پس سال بر آن جال وقوف نیافتند
برادر آن بعد از وفات پدر به جهت تقسیم ملک ساز جنگ و جدال ادامه دادند
برادر و برادر او در نیز از قدرت نشستگان غلبه که ملکی جهان بتصرف خویش کرفت و برادر
خود را معدوم و محروم گردانید و از منصب سلطنت بی نصیب برادر از ... ب
مانده به خود را اندیشه کرد که چون آن گنج بعد از ... بغنیمت ... منجر ساله شاد

در حق جهان پیشه شیوه پیرفانی و بدو مهربانی آن نگاه اگر دیار دیگر روی بطلب دنیا آن
را رهنموده باز آن ... چه نتیجه دهد **نظم** جمله دنیا که عین تا بنوی چون که زنده است تیز زد
بجو ملکی بهتر ازین باز کن خوشتر از این حجره ری باز کن هیچ بهتر
آن نیست چون گریبان صبح لب تا قبضه اختیار ... شد در این ... که
قناعت که آید درم و رتبه در رتبه سلطنت بر زوال است ز روی ... **بیت** هم
درویش ساز که گنج قناعت مستلم است درویش نام دار و دو سلطان عالم است
پس بدین نیت از شهر بیرون آمد و خود گفت فلان زاهد که بدین صلاح
در روی صومعه دی را درم و درم بطریق نیت راه عبادت ... چو
صومعه زاهد رسید معلوم نمود در حرفت روح شریف از قفس بدن پرواز نموده
ریاض **فِي جَنَّةٍ عَالِيَةٍ** طیران نموده و صومعه از آن پیر روشن ضمیر خالی مانده
آن انتقال آن ... و ملال بر غالب شده بیافت ... جهت روی از ...
از ... ارادت در آن بقعه مجاور گشت و در حوالی صومعه کاریزی بود که از ...
صومعه

صومعه چاهی کنده بوده و بار آن کاریز تنگ سسته آب آن را بدان چاه آمدی و از
صومعه آن را بکار برده بدان جهت ... ساخته بودی شاهزاده روزی ... چاه
که ... آب ... تنگ ... آب ...
شد آیا چه دست که آب بدین چاه می آید و اگر خللی یافت ... پیدا شد ...
در ... دیگر در این بقعه بودن ... بود جهت تحقیق این کار ... شد
و اطراف ... آب را نظر کرد ... مشاهده می‌نمود که حفره ...
در آمده در آنجا قدری بار در ... آب ... بود ... از آمدن آب ... خود گفت
آیا این حفره که ... دو این ... این سوراخ ... گشاده ترکرد ... قدم
نهاد ... گنج ... هزار ده که آن ... حساب ... خداوند را
سجده شکر کرد و گفت اگر چه ... ملک ... فرار ... نهج ... غنیمت
... صرف باید کرد تا ... طلب ... از ...
... متمکن شده ... عبادت ... کنج ...

که در قصر پدر خیال می بست هر چه بدست آوردی تلف کردی و از غایت تحمّل و عظمت ترا در
خورد [illegible] بتفرقه شمردی و از زر الفت از و بنگ داشتی ناگاه دیار دشمنی پدید آمد و با لشکر جرار تیغ
گذار قصد ولایت او کرد دست شاهزاده از خزانه تهی و لشکر ملتمسان [illegible] یافت
بامید صنع [illegible] پدر گنج داده بود بدان [illegible] سپاه [illegible] معمور زند لا مُلْکَ
اِلّا بِالرِّجالِ وَلا رِجالَ اِلّا بِالْمالِ چند رنجه [illegible] بیشتر گردانیدن گنج
کمتر یافت زهره چند [illegible] چند [illegible] محروم تر بود بیت بشنو این نکته
که خود را ز غم آزاد کنی خون خوری گر طلب روزی ننهاده کنی [illegible] از طلب گنج [illegible]
شد با انواع حیلت تمنا نموده لشکری ترتیب کرد و روی بدفع خصم آورد از شهر بیرون
آمد بعد از آنکه از جانب صف جنگ آراسته شد و آتش قتال اشتعال یافت
از صف دشمن تیری بمقتل شاهزاده رسید بر جای سرد [illegible]
بیفتاد [illegible] پیاده [illegible] کشته گشت هر سو لشکر پریشان و مهمل ماندند و یکبار
از آتش فتنه [illegible] هرج و مرج راه یافت هر سو مملکت [illegible] شوند آخر الامر از [illegible]

ارا بمرد

هر سو سپاهی جمع شدند و به تصواب یکدیگر از خانداران پادشاهی در زمره [illegible] فرمانروای ملکی کریم
طبع نیکو نهاد [illegible] شغل سلطنت و مهم مملکت بدو تفویض نمایند رای مجموع بدین
قرار گرفت چه شهریار که مکارم [illegible] فرق دولت او را تاج سرافرازی و خنصر سعادت
او را انگشتری خاتم جهانداری شد همان شاهزاده [illegible] که سردار سلطان ممالک بود در
صومعه [illegible] ممکن [illegible] به التعظیم هر چه تمامتر از کنج خمول بیچاره [illegible] قبول [illegible] به عز [illegible]
سلطنت [illegible] هم گنج [illegible] هم مملکت بدو قرار
گرفت [illegible] محقق شود که [illegible] نصیب سعی [illegible] تعلق
و اعتماد بر توکل فرمودن [illegible] که تکیه بر کسب کردن **نظم** [illegible]
[illegible] چیست ز تفویض خود محبوب تر [illegible] توکل [illegible]
رزق [illegible] عاشق [illegible] گر ترا صبر نبودی رزق آید [illegible] خویش [illegible] عاشقان [illegible]
چون [illegible] با تمام رسید [illegible] توکل محض صدق [illegible]
عالم [illegible] اسباب [illegible] الهی [illegible] جاری شده در ظهور [illegible]

ز جهانی باسباب در مرتبه باشد [illegible] منفعت [illegible] زیاده [illegible] نفع [illegible]
میرسد من نفع کسب [illegible] سرایت میکند و نفع رسانیدن [illegible] خیر است لیکن
خَیْرُ النّاسِ مَنْ یَنْفَعُ النّاسَ کسی که قادر باشد بر آنکه نفع بدیگری
رساند حیف باشد که اهمال ورزد و از دیگری نفع گیرد مگر قصه [illegible] شنیده گه
بعد مشاهده حالات [illegible] کلاغ [illegible] بر طرف نهاد [illegible] عتاب الهی بدو رسید
[illegible] رسید که چگونه بوده است

حکایت

بزرگی گفته است [illegible] که درویشی در بیشه میگذشت و در آثار رحمت [illegible]
اندیشه میکرد ناگاه شاهبازی تیز پر [illegible] در چنگال گرفته [illegible]
[illegible] تمام [illegible] آشیانه [illegible]
[illegible] کلاغی [illegible] آشیانه [illegible]
[illegible] کلاغ [illegible] سبحان الله [illegible]
[illegible] کلاغ بی پر و بال [illegible]

[illegible]

[illegible] **نظم** [illegible]
چنان [illegible] که سیمرغ در قاف روزی خورد [illegible] در طلب روزی [illegible]
[illegible] حرص [illegible] ضعف یقین [illegible]
[illegible] **نظم** [illegible] روزی [illegible] چند [illegible]
[illegible]
[illegible] **ع** اَلرِّزْقُ عَلَی اللهِ تَبارَکَ وَتَعالی [illegible]
[illegible] الاسباب **ع** [illegible]
[illegible]
[illegible] ضعیف [illegible]
[illegible]
[illegible] اسباب [illegible]

را حکمت [illegible] آن که گفته‌اند که زنهار مهمات [illegible] در تعقیب [illegible] بسبب قاعده [illegible]

استعداد مهیا باید بس اگر بتوفیق فایده دیگری ترا روی نماید بهتر از آن باشد و بسبب دیگری فایده

باید که فوت نشود بیت چو بار بیش رسیدی [illegible] لقمه و بس طفیلان خوار و مخور [illegible]

در همه حال [illegible] همه کس را از جمع اسباب [illegible] تا کسی نشسته

آنست که با شتاب در اسباب در مقام توکل ثابت نشد تا از فیض الکاسب حبیب

الله بهره‌مند بود و در [illegible] فرو مرده [illegible] کسبی [illegible] تا شکایت نشوی [illegible] از خدا [illegible]

تا که فرو نشوی نظم از توکل و از کسب کاهلی مشو رمز الکاسب حبیب الله شنو گر کاهلی

همی‌کنی ذکر کن کسب کن [illegible] پس [illegible] سخن آغاز کنیم که ای پدر [illegible] دولت

[illegible] نباشد [illegible] کنیم [illegible]

مال [illegible] آن چه باید کرد [illegible] جمع [illegible]

فایده [illegible] صورت [illegible] باید [illegible]

محافظت آن [illegible] باید نمود که [illegible] بود [illegible]

دیگر

دیگر به از آن گوی تا بماند که زر [illegible] و زر در کار دشمن [illegible] بیت چرخ [illegible]

هنر قافله محتشمان همی زنند دوم آنکه زر را خرج نکنی فایده با کسب و اصل مال [illegible]

بنیاد کرده اگر همه از زر [illegible] زندگی [illegible]

نظم هر آن کجا بی [illegible] باید [illegible] گر گنج [illegible] سرانجام

هر [illegible] خرج کند [illegible] عاقبت [illegible]

رفته [illegible] کارش [illegible] که خود از غم [illegible]

حکایت

پیر پرسید که [illegible] که چگونه بوده [illegible]

پدر گفت [illegible] دهقانی جهت ذخیره مقداری غله [illegible] بود [illegible]

در آن [illegible] احتیاج [illegible] ضرورت [illegible] فایده [illegible]

[illegible] خوشه [illegible]

بچنگال حرص [illegible] در جوار آن [illegible]

در زیر زمین [illegible] از هر طرف نقبی [illegible] خانه [illegible]

حفره [illegible] غله [illegible] در سقف خانه‌اش [illegible] پنهان کند [illegible] شب [illegible] ثاقب [illegible]

بیرون گشت [illegible] وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ [illegible] التمسوا

الرِّزْقَ فِي خَبَايَا الْأَرْضِ [illegible]

[illegible] تمام حاصل [illegible]

[illegible]

[illegible] نظم [illegible]

[illegible] جمع آمد [illegible]

[illegible] طمع [illegible]

[illegible] غله [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] که دید [illegible]

[illegible]

[illegible] قحط [illegible] از [illegible]

[illegible] خانه [illegible]

[illegible] بیت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] غله [illegible]

[illegible] خرج کردن [illegible]

[illegible] غله [illegible]

[illegible]

[illegible] خانه [illegible]

[illegible] دهقان [illegible]

[illegible]

در قصه مشغول نمودی از مال بی‌زوال آمده مضمون قصه آنکه گرگی خورد از زرّ آن بلاغ پیر فکند

و از ایشان هر یک به گوشه بیرون رفت و به نعمت اینها که داشت شد **نظم** چه باید روز

بهر ترتیب شدی فی القصه هر روز از روزی یک چند چو از جست از مهر گوهر نهند ز بیت بهر سود جوهر

خواهند زر از این هشتی فیقان باقی بدین بهتر است از ارشاد روز دیگر که پیش ارزن

بالین آب ایشن بهشت چند از که حرص در راه آستان اگر دل دریا کنی بخواه و هر چند از این بیش نفس

نمود از تحصیل اکثر باقی فقیه در کرد و گفت **بیت** بالین که بوده اند اندازی که چنانچه

این چه حال است که از جا بر داشتند پس جهت تحقیق احوال ایشان بعد از آن مدتی که غرایب غیبی

کرد به او رکوشه کاشانه بیرون آمد به بالای علاقه و پیشانی مشکی گرانی از اطلاع قصه باطن را

سوی خانه را بیرون شد تا ذخیره که در انبار داشت آن عنایت سعی بکار آرد چون بخانه رسید

از غلّه اثری ندید و از آن سوراخ بنا بخانه در آمد از مقدار خورد که قوت یک ساعت

موجود بود طاقت نطاق گسسته بدست اضطراب گریبان جان چاک زد و نگفت چند از آن

سر سودا بر زمین زد که مغز سر پریشان شد و بشومی تفکر ای در دور ملاک نیز کار

افتاد

رفته در انبار بیاید بدانست که خرج آدمی باید که به اندازهٔ خورد و خلف باشد و سرمایه که در اول از

آن صرف نکند و بجهت نقصان بر رأس المال نکند از آنکه میگفت نامه **بیت** دخل را خرج

خود به هر دم نظر کن چو دخلت نیست خرج آهسته تر کن و چون پلنگ بسیار تمام این را داستان

پرورده بسیار خوردن بر خوردن تو از بیابان چه بنجشک به هر حال ستایش به رنگ است و گفت

ای پدر بعد از آنکه کسی مال خود را محافظت بر قاعده نمود و در آن سودی تمام یافت از

چگونه خرج کند باید که فرموده که طریق اعتدال در همه چیز ستوده است خصوصاً در بابت معاش

پس خرج از دخل باید که بعد از حصول آن فائده دو قاعدهٔ دیگر رعایت کند یکی آنکه از اسراف و خرج جات

نا هموار چه اجتناب نماید تا پشیمانی بار نیاورد و محمود نام ارتجل بلکه و بنده را فی الحقیقه تلاف اتلاف از روی نکته

در خرج از روی سیره شیطانیست اِنَّ الْمُبَذِّرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ

نظم هست بر مردم عاقل که بهر سخن را از تهلکه ساند که گرچه عطا در همه

بلکه گفتت هرچه بهنجار نبود آن چو حرام باید که از بد نامی سخن اعمار های

حذر از نماید که معرّض بخل در دین و دنیا بدنام بود و ننگ زمی قوت شود که نصیحت و ورقه معنون

دشمن کام بود و به سخن در عاقبت باف تیر تا رخ تلف شود چنانچه مثلا حوضی بزرگ

را بپیوسته از چند جوی آب و دی آید و باندازه آن دخل مخرجی نباشد ناچار لاباد از هر طرفی راز

جو پیدا و از هر گوشه بیرون آید و چنانچه در ریزباد روی افتد و آخر الامر به آن روز که جای آبگیر بود

دو برابر شده آب بهار در اطراف و جوانب بیابان افکنده ربعه **تَبْشِيرُ الْبَخِيلِ بِحَادِثٍ أَوْ وَارِثٍ**

قطعه مال که از روی بخیلی به هر رفت بینا دست به تاراج داد از بهر او بس

یا به وارث رسید که گاهی جز به نفرین بیکبار یادش چون بسیار نصایح بپدر شنیدند

دست منافع ربهنگ نشناختند هر یک حرفتی اختیار نموده دست بکاری زدند و برادر مهتر

ایشان روی تجارت سفر در پیش گرفته و بادیه‌ای که دو بار کشتی بود که ثور کردن

با قوت ایشان طاقت مقاومت ندارد و شور فلک از صولت صلابت آنها چون که رسیده

رنگ دارد را چنین صیت در پنجه اضطرابات نهادی **بیت** بحجه چو شبان و حمله جو شیر بدید

دل افروز در پیش دلیر یکی از آن شیر تام بود و دیگری را گفتند چه نام ما بپیوسته از نیا تربیت

کردی و بجوار و تعهد حال ایشان نمودی از چنین مدت سفر دور کشید و در بیابانهای دور قطع

نکرد

گرد و فکر مشورت با حوال ایشان از اول دایه در تضعیف به نصیحت حال ایشان جاهل شد و انصاف در اثنای

راه خلافی عظیم پیش آمد و شتر به در آن با نخوار چه بغیر بیرون تحمل تمام آن از پیرایش آورد چون طاقت

حرکت نداشت از بحر را مرا داد کرده که برای تعهد او مقرر شد که چون از آن مهم از سیاق و افکار را

فرمود که در روزی در بیابانی بجای خود نهادی ملول شده و شتر به آن گذاشته خبر فوت او بخواجه رسید در

رهبر آن منزل امید به غایت کم فکرتی را بنگار شتر به در گذشت از شتر که بانک بدان قوّت حرکت

به پای آمد در طلب چراگاه خود به هر طرفی می گردید تا مرغزاری رسید بانواع ریاحین آراسته و به گونه گونه

پیراسته رضوان از رشک آن روضه انگشت غیرت گزیدی و آسمان از نظاره آن دیده غیرت گشاده

بیت از رنگ کهای و سبزه نو خیز اسیته آب روشن چشم بکرده تو گویی روضه است یکی از ان

شتر چو آن منزل را خوش آمد و در صحت و رفاهت در آن مرغزار بچریده و زورآور شد و باری

روح بخش فضای لکت مام او مدتی گذرانید و بغایت قوی جثه و فربه گشت که لذت آسایش و ق

را در آن بیابان نداشت بنشاط بهر جهت تمام تر بانگی بلند کرد که در حوالی آن مرغزار شیری بود با صولت

بهر بری در نهایت گشت و حوش بسیار در خدمت او گرد آمده و سباع بیشمار بی‌نهایت

برهنه کردن او نهاده شیر از غرور جوانی و نخوت تکبر که مر او را بود در کشتن تعجیل نمود بسیار حیوة
بکشت از خود در بر کرد تقصیر نکو بی و در تیر حمله فیلی قوی جثه در نظر بندارد بی و بهر گونه که دید بود
روا داشت و چنین بانگ شتر نه و در سینه طپیدن آغاز شد و از ترس آنکه سباع بدانند که
هراس بر وی راه یافته هیچ جانب حرکت نمی‌کرد بر جای خود ساکن میبود در خشم از جوانی محالی بود بکار
کلیله نام بود و دیگری دمنه هر دو با هم رفیقان شهری در دشت داشتند اما دمنه بزرگ منش تر بود در طلب جاه
حریص تر دمنه بفراست دریافت که خوفی بر آن سر مستولی شده و از غمی
مشغول داشت دمنه با کلیله گفت در حال ملک چگونه شاید حرکت از کمال کرده است و بر جای قرار
گرفته **بیت** آثار ملال از جبینش داده خبر از رای غمگینش کلیله جواب داد که ترا بدین سؤال
چکار رود بعیش از سخن چه حاجت تو از کار با سخن میست مملکت نگاه و ما بر درگاه ملک حاشیه می ییم
و در سایه دولت او بی آسایش می‌گذرانیم به همین بسنده در تفتیش اسرار ملوک و تحقیق احوال
ایشان چه ما از آن طبقه نیستیم که بمنادمت سلاطین مشرف توانیم شد یا سخن ما نزدیک
پادشاهان محل استماع تواند بود پس ذکر ایشان بگفتن تکلف باشد و هر که تکلف کاری کند

که بی‌غرر

حکایت که بوزنه دید درودگری را که چگونه بر آن که نه کار وی آن باشد بدو رسد آنچه بدان بوزینه رسید دمنه پرسید که چگونه بود آن
کلیله گفت آورده‌اند که بوزنه درودگری را دید که بر چوبی نشسته بود و آن را می‌برید و دو میخ پیش
وی بود بر شکاف چوب فرو کوفتی تا بریدن آسان گشتی و راه اره گشاده شدی چون
شکاف از حد معین درگذشتی دیگری بکوفتی و میخ پیشینه را بر آوردی و بوزنه احوال او می‌دید
بوزنه تفرج میکرد ناگاه درودگر در اثنای کار بحاجتی برخواست بوزنه بجای او بنشست و ابزار بدست
نشست و از آنجا که بر یاد بود خصیتین او در شکاف چوب فرو رفت بوزنه آن میخ را
که در شکاف بود قبل از آنکه دیگری کوبد از شکاف چوب بر کشید و چون میخ از شکاف کشیده شد
هر دو شق چوب بهم پیوسته خصیتین بوزنه در میان چوب محکم بماند مسکین بوزنه زار زار در گفت
رنج افتاد و همی گفت **بیت** آن به که هر کسی بجهان کار خود کند نه آنکس که کار خود بکند نیک و بد کند
کار من میوه چیدن است نه اره کشیدن و پیشه من ماشای بیشه است نه دون تبر و تیشه آن را که چنان کنند
چنین آید پیش بوزنه با خود در گفتگو بود که درودگر باز آمد و او را دید بدین حال بنمود و گو بوزنه بهای
فضولی بهلاکت انجامید و از اینجا گفته‌اند کار بوزینه نیست نجاری به هر آن کس در دم که سر اسرار

کار خود باید کرد و قدم از اندازه بیرون ننهاد **وَلِكُلِّ عَمَلٍ رِجَالٌ** چه نیکو گفته‌اند **بیت**
هیچ دو دار ایم بهم کار هر مرد نیست هر کاری لیکن از آنکه رغبت در گذر از رواندن طعمه
و قوتی بهر سال غنیمت شمار دمنه گفت هر که بملوک تقرب جوید برای طعمه و قوت باید چه شکم
بهر جای و بهر چیزی پر شود بلکه فایده ملازمت ملوک مقصد منصب عالی باشد در احوال دوستان و لطف
نواختن و مهم دشمنان ساختن باشد هر که همت او بطعمه فرو آرد از جمله بهایم است چون
کرسنه که با استخوانی خشنود شود و گربه چنین طبع که بنان پاره خوش نشود و ایشان دیده‌ام شیر اگر
خرگوشی شکار کند چون گوری بیند دست از او باز دارد و بر قصد گور آید **بیت** همت
بلند دار که نزد خدا و خلق باشد بقدر همت تو اعتبار تو و هر که در درجه بلند یافت اگر چه چون
گل کوتاه زندگانی باشد خردمندان بسبب ذکر جمیل او را دراز عمر شمرند و آنکه چون گیاه دون همتی فرو رود
چون برگ تا دیر بماند نزدیک اهل فضل و عقل اعتباری نیابد در او از خسیس فانی بر سر نهد
بیت بنام نکو نام بمیر دیر در هر گز مرده آنست که نامش بنکویی نبرند کلیله گفت طلب مرتب
و منصب از جمعی نکو آید که بشرف نسب و فضیلت آداب از دیگران امتیاز داشته باشند

آن

بلند همت صح
نادرو
درخت صنوبر

کن در آن رسته با شدن و ما از این طبقه نیستیم و مرتبه‌های بزرگ را شایسته باشیم و در طلب آن قدم سعی نهادن نفع
بیت خیال حوصله بحر می‌پزم هیهات چهاست در سر این قطره محال اندیش دمنه گفت
دستمایه بزرگی عقل دارد نیست نسبت و جهات هر که عقل صافی دارد و کار بافراط و او را بتدرش شاید
رسانید جسیس مرتبه شریف شاد کرد و از ضعیف و عقل تنگ عهد باشد تا حال باشد و در عافیت مرتبه
دولتی بر از درانداز **قطعه** بی‌بیشکاری عقل شریف وزیرای درست توان کمند تصرف در آسمان
و گرنه دیدها بر حسب آید از جهت نظر بسوی معالی کسی تن دهد و بزرگان گفته‌اند ترقی بر مدارج
شرف بر زحمت بسیار دست دهد و تنزل از مرتبه عزت تا بدرک حقارت مانند سنگ گران
بر مشقت بسیار از زمین بر دوش توان گرفت و بیک اشارت بر زمین توان انداخت و بلندی
مرتبه بر زحمت تحمل نتوانند نمود **بیت** تن آسانی و عیش کسی دیگر است باب نجابت مستور ایشان خفته غم عشق
درنه رسیدن به کان بیش شیر مردان بتلاش آن غم بخورند هر که در ساحل **الخمول راحة**
طلبد دست از آن برداشته نرم الوقت و در زاویه خاری بنا کامی بسر می برد خواهد بود و اگر از خار
الشهرة آفة نه اندیشد اندک فرصتی از بساط کامرانی گلی چند در چمن عزت بر چیند

عشرت خود ایمن نشست **بیت** تا غم نخوری درد دهر فزون قدرها تا لعل حسن هر که جگر قسیمی بیافت

ز زمانه سعادت خود و مرد راه هر بیداری محنتی رسم حالتی بیافت گر بود در این راه آن جمع همراه نشنید

که یکی بود متمکن در سخن و عنان با ره و پادشاهی رسید و دیگری به سبب کاهلی آتش و حضیض

رنج و ناز بماند و میل کند **حکایت** که چگونه بوده است آن

دهر گفت رفیق که یکی سالم نام داشت و دیگری غانم در راهی همی رفتند در رفاقت

یکدیگر منازل و مراحل قطع میکردند تا گذر ایشان بدامن کوهی افتاد که قله آن سر بفلک

عنان و عنان داشتی و کمر آن با سطح منطقة البروج برابر و در رکاب است و در پای آن کوه چشمه

آبی بود بصفا چون رخسار یاران گلعذار در جلا و لطافت چون سخن سخنوران شیرین گفتار و در سر

چشمه حوضی بزرگ ساخته و گرد آن را در میان سنگ خارا بر آورده **نظم** ز بس جوی

شاخسار جان پرورید ز دیگر سو درختان سر کشیده بپای سرو سنبل و غنچه بنفشه نشسته

سوسن سمن **القصه** آن دو رفیق از بادیه هولناک به این منزل آمدند رسیدند

و چنین جای خوش و هوای دلکش دیدند همانجا به آسایش قرار گرفتند و بعد از آسودگی بر اطراف

چشمه

و جوانب حوض و چشمه گذر میکردند از هر سو نظاره می‌کردند ناگاه بر کنار حوض از آن سو در آب

می آمد سنگی سفید دیدند بخط سبز که خط نقاش قدرت بر صحیفه حکمت رقم چنان نقش کرده بود که

ای مسافر این منزل ما شرف نزول ارزانی داشتی بدانکه ما نزل مهمان بهتر از این تحفه نداریم

و مائده فائده بهتر ازین نیست که در این سنگ نبشته ایم در این چشمه خود را بی خطر

گرداب هول غرق سازید و شنوده خود بهر نوع که توانید بکنار آرید و پس از آن در

دامن کوه نهاده و آن را بر دوش کشید تا به بالای کوه رسانید و بدانید که

مهابت سباع ضاری از بیشه آید و شوک خارهای جگر چو خنجر در دامن گیر شود از آن جا که

بسر آید از حیات خود اندیشه مکنید تا بمنزل رسید **رباعی** تا ره نروی بمنزل آرند چنان که بقا و نعم رسند

گر جمله جهان بگنج و گوهر قبول یک غصه خور که کاهلی بعد از رنج و فرح آن

غانم روی بسالم کرد که ای برادر بیا تا قدم مجاهده درین راه محنت بگذاریم و دقیقه

بر کاهلی این طلسم دل آگاه کنیم **بیت** یا مراد برسد یا که من بنهم سر

یا مرد و دولت کار نهیم سالم گفت ای عزیز من مجرد خطی راه و مطلع بر آن معلوم

در حقیقت آن مفهوم نباشد و تا این خطر عظیم شدن از تصور فایده جز سختی حاصلی نخواهد شد و هرکه

اندازه خود را نداند درین راه سالک نیست فتنه سعی نه هر بیقین ترک کاری کرد و از خرد

محنت شغل بر آن است قبول کنند **بیت** تا بر سر و مرد هم بار بکدام غم

سالم گفت غانم فرمود که ای رفیق مشفق نفس راحت طلب است از دل آگاه دور می‌دارد

مخاطره است به دولت و عزت **قطعه** هر که آسوده در راحت بهای خود را

دارد بگذرد از رنج و خاری قدم همت تنها نخورد سر مرد بلند همت تشنه

بلند بلند و نازک دارد از پای طلب نه شکسته‌اند بیخ درخت شجره این چنین پرهیز

رنج بنشود و کنج فراغت گرفته بسر کوه خود را تشنه و از کرداب و جنگل با رنجها خود آب نیابند

بیت کرد طلب بار نجات نیاید چون عشق حرم باشد بیت تنها سالم

گفت هستم که بسوی هوا جاهلی با غم خاری نکبت درگذر ساخت تا در راهی

قدم زدن باید که در دریای ساحت نمودن در حیرت نبیند و از طریق خود

و هر که در گرداب شروع نماید باید که چنان که خود را آراسته پیش بیند

مهم نظر باشد و انجام از اندیشه ضرر و نفع از آن میان عقل نسنجد تا از تیر بهره نشیند و بعد

بیا و با زند اراده **نظم** تا نتی جای قدم استوار با رب سرکش مکن به هیچکار در جهل که ره در ای نخست

رخنه بر روی هستی ... سرکش گفت در شاید این خطر برای بخت این سر بشتاب در این قدر ای استیلا بیا

کشیده و این چشمه گر دانی به شناسایی ... آمد و اگر نجات میسر شود که این نر

سکین بشانه باشد و بر دوش نتوان کشید و اگر آن نیز میسر شود ممکن است که بدان

کوه نتوان رسید و اگر برسیم به بالای آن بر آورد ... معلوم نیست نتیجه چه خواهد بود من ای

همراه نیستم و تو نیز در این اقدام و در این کار هیچ سکیم غانم گفت از این سخن در گذر که من

ز عزیمت خود بر نمی‌گردم و عقد همت بسته‌ام و بوی شاخی حاصل کردن از خنجر شم ... جان

که تو تهمت راهی برای نبودی موافقت با موافقت خود همراه گردید تا تماشا نظاره کن

دیده دنیا ز شدی مدد ... **بیت** در این ره تا تو تنها بخود زدن

آری سالم دانست که او در مقام خود است گفت ای برادر می‌بینم که خاطر عزمت

می‌نگری و ترک این کار کردنی نمیکنی من خلاف مشاهده نتیجه اندیشم و انجام کاری

لایم طبع و قبول اهل همت نیست غیر از اصلاح در آن نباید گفت ع بیرون کشم ز ره لغزش این ورطه
رخت خویش پس پا بر سر دست برداشته نهاده و خود را وداع کرده روی براه آورد
غانم دل از جان شسته به چشمه آمد و گفت بیت در بحر محیط غوطه باید خوردن یا غرقه
شدن یا گهری آوردن پس از سر عزم برگرفت و از ره قدم در چشمه نهاد بیت آن چشمه
نبود بلکه دریائی بود کانجا خود را بصورت چشمه نمود غانم دانست که آن چشمه
گرداب بلاست لیکن دل قوی داشته به شنای نفس با جان نجات رسید و یکبار از آب
آمده نفس راست کرد شیر سنگین بلا بقوت و تمکین درگذشت شد و هزار گونه خلقت
در حمت قبول نموده و بدن خود را در کوه رسانید و در آن طرف کوه شهری بزرگ دید
با هوای خوش و فضای دلکش بیت شهری خوش نه که زندگی چون غانم از تماشا [illegible] رود
غانم بالای کوه قرار گرفته بجانب شهر نظر می کرد که ناگاه از آن شهر [illegible] آواز [illegible]
بر آمد چنانچه لرزه در کوه و صحرا افتاد و در آن [illegible] بشهر رسید مردم بسیار [illegible]
بیرون آمدند و روی بکوه نهاده متوجه غانم گشتند غانم را حیرت [illegible]

خلایق

خلایق تعجب می نمود که ناگاه جمعی از اعیان در رسیدند و بعد از شرط [illegible] بجا آوردند
و بالتماس تمام او را بر مرکب سوار گردانیده بجانب شهر بردند و [illegible]
خلعتهای پادشاهانه پوشانیدند و با عزاز و اکرام تمام زمام سلطنت آن ولایت بکف کفایت
او باز دادند غانم از کیفیت آن حال سؤال کرد در جواب گفتند که حکما درین
چشمه که دیدی طلسمی ساخته اند و آن شیر سنگین را بانواع [illegible] و با ملاحظه طلوع و رجعت
نظرات ثوابت و سیارات پرداخته اند و هر چند وقت عزیزی را در خاطر آید در چشمه که گشته
در شیر بر گشته بالای کوه بر آید و [illegible] که پادشاه این شهر از عالم
رحلت نماید آن شیر آواز آید و صدای آن بشهر رسید مردم بیرون آیند و [illegible] بپادشاهی
بر دارند [illegible] آن با سایش روزگار گذرانند تا آن زمان که نوبت دیگری از شیر آید ع
نی چنین هر دیگر آید بجای و چون بحکم الهی آفتاب حیات حاکم در افق فوات غروب
کند مقارن حال ستاره حشمت صاحب دولتی از ذروه آن کوه طلوع نماید و مدتهای بسیار
شده که [illegible] شیر را [illegible] پادشاه این شهر [illegible]

این بهری ع ملک این [illegible] فرمای هر چه خواهی غانم دانست که [illegible] این همه
محنت [illegible] تبع بیت دولت چو بسنگاری آید هر کار چنان کند که باید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
کلیله گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]

کار

کارهای [illegible] هر که بر سر خویش اعتماد دارد و در کارهای [illegible]
[illegible]
[illegible]
پادشاهان قدیم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
گفت پادشاهی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

میپرورم و شنیدن سخنهای بسیار و چشیدن شربتهای بدگوار باخود راست آورده ام و دیده ایم
که بهره گاه ترک سلطنت لازم آید که هیچکار حضرت پادشاه را بدانکه **اول** شعله آتش خشم با آب حلم
نشاند **دوم** [illegible] مشغله حلم را ماید **سوم** حرص [illegible] و طمع [illegible]
بر عقل راه [illegible] **چهارم** بنای کارها بر راستی و کوتاه دستی نهد **پنجم**
[illegible] دقایق پیش آید [illegible] را تلقی نماید و تجربه صفتها متصف شد
هر آینه مراد از دولت بهترین وجهی بر آید و فیه گفت من تصور کردم ملک [illegible]
بجه وسیله منظور شود [illegible] منزلتی و درجتی بی [illegible] گفت اگر تقرب حضرت
میسر گردد به پنج خصلت تدبیر کنم **اول** آنکه با خلاص تمام خدمت کنم **دوم** همت خود را بر
[illegible] **سوم** رفع [illegible] **چهارم** چون کاری
ماید [illegible] صلاح ملک [illegible] چشم [illegible]
کرد [illegible] نظر [illegible] راستی [illegible]
پنجم [illegible] در شرح [illegible]
لکن

ملک بعد از نعمت عبارت شیرین موافق دم زد و آنرا با زمانیم و از سوره [illegible]
گیاهان ما و هر دو که پادشاه هنرهای [illegible] خود مخصوص کرداند
[illegible] صحبت و [illegible] صحبت [illegible] هیچ هنر پنهان نماند و هیچ هنر
هنرمند از ترتیب او [illegible] بی بهره نمی شود **نظم** هنر چو [illegible]
ماند جهان [illegible] بر [illegible] گر فضای تو بسیط [illegible]
[illegible] کلیله گفت [illegible] که رای تو [illegible] قرار کرده [illegible]
بر [illegible] تصمیم [illegible]
پر دشوار است و حکما گفته اند که [illegible] مکر [illegible] عقل [illegible]
باشد **اول** خدمت سلطان **دوم** چشیدن زهر بگمان **سوم** [illegible]
[illegible] که [illegible] اگر چه [illegible] قیمتی [illegible]
[illegible] مقام [illegible]
گفته اند صحبت سلطان [illegible] بدریا [illegible] سفر دریا [illegible]

بسیار [illegible] آرد [illegible] اگر
خواهی سلامت [illegible] کنار است [illegible] گفت [illegible]
و سلطان [illegible] آتش [illegible] **بیت** صحبت
با [illegible] چون [illegible] فاما هر که [illegible]
بیت از خطر [illegible] و ده [illegible] از خطر [illegible] و گر
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] **نظم** [illegible]
چنین [illegible] هر چه آن [illegible] خواهی شرف [illegible]
همت [illegible] همت [illegible]
گفت اگر چه من [illegible] تا چون [illegible]
تو [illegible] **ع** [illegible] سلامت [illegible]
برفت و شیر [illegible] سلام کرد [illegible] تا ملازم [illegible]
[illegible]

شیر گفت [illegible] گفت [illegible]
[illegible] شده [illegible] ادراک [illegible]
[illegible] اگر مهمی [illegible] حکم [illegible] گفت [illegible]
[illegible] خاصه [illegible] حضرت [illegible]
بعضی مهمات [illegible] ملوک [illegible]
با تمام [illegible] **ع** [illegible] از [illegible] ضعیف
در وجود آید [illegible] مهمی [illegible]
[illegible] اگر چه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]
شیر [illegible] فصاحت و بلاغت [illegible]

دمنه گفت مرد خردمند هنرمند اگرچه گمنام بود عقل و دانش وی بی اختیار از خفا او را
بر قوم ظاهر گرداند چنانکه فروغ آتش که اگرچه فروزنده خواهد که پست نشیند البته به بلندی
کشد **بیت** از زاهدان عشق تا ... چون ... آن نگار کیست   هر جا که سخن شد نگار شد و داد
در ضمن این ... گرده و ... بیت ... افتاده زبان فصیحت ... دمنه گفت واجبست
بر کافهٔ خدم و حشم که پادشاه را هر چه پیش آید بقدر فهم و دانش خود در آن تأمل نمایند و به
هر کسی که خاطر رسد بعرض رسانند و طریق نصیحت فرو نگذارند تا ملک را تتبع دلوازم خود را
نیکو بشناسد و باندازه رای و تدبیر در خلاص و تمیز هر یک واقف شده هم ازین هر یک را بنشان
رسیع کنند و دهر هم فراخور استعداد در تحقیق و تربیت ایشان به نوازد چه تا دانه در پرده خاک
نهان باشد هیچکس در پرورش سعی ننماید و چون نقاب خاک از چهره بگشاید با خلعت
زمرد پیش سر از گریبان زمین برآرد معلوم شود که آن دانهٔ هستی ده ... نهال بلند
لاشک آن را بپرورند و از ثمر آن نفع گیرند و اصل در همه ابواب تربیت موقوفست بر کمال
رای ملک فضل نظر عاطفت خاص و هنر بمقدار تربیت او را روغا یاد گیرند **بیت**

من نیز همچو خار ز گل گم و تا آفتاب روی بر کلهها الله هادم لیستم پیت کنی شیر گفت حقیقی
مند این حکمت تا بدگردد و در زمان سیه بر توران چه گرده و دمنه گفت اصل در این کار
پادشاه نظر بحسب ... کند نه ... دل که جمعی بی‌هنر ... خدمت آباء و اجداد او را وسیله
سازند بدان التفات نکند و آدمی را بهنر و سیرت باید نه بپدر **نظم**
ز هنر خویش کش سینه زار   با یکی نسبت دل سینه زار   زنده بمرده هوشمند ناتمام   زنده
تو کن مرده خود خواند بنام   از بد مرده ملاف ای جوان   گر بسگی چنین خوش ز بتهی زر خوان
موش با وجود آنکه با مردم همخانه است به واسطه ایذا و آزار دیگر ازو بیزارند و هلاک او
سعی به جان مینمایند باز رو شی وحشی غربیت چون ازو منفعتی تصور میتوان کرد عزیز
هرچه تمام تر او را بدست می‌آرند و بر ساعد نازنین از روی اعزاز بنشانند پس وزیر
بس نیک باید که نظر پادشاه در بیکانگی نکند بلکه مردم عاقل و فرزانه را طلبیده و فاکه
د کارها عاقل و از هنرها عاجل باشند بمردان فاضل و هنرمند ارکان ملک را ترجیح ندارند
و منصب و منازل بی‌هنر دادن چنان باشد که حیله سر بر پای بستن ...

پی اسر آن ... بخشیم و هر جا که اهل هنر ضایع مانند در اسباب جهل ... بهار آموختار
بدست گیرند خلل کلی بامور آن مملکت راه یابد و هست آن حال مر بر کار شاه و عینیت از
بیت همای کو همه کس سایه نشرف هرگز   بر آن دیار که طوطی کم از زغن باشد و چون
از سخن فارغ شد شیر را در التفات تمام فرموده از حجت خواص حضرتش کردانید و بهمان از
از الفت گرفته بنای مهمات بر مواعظ و نصایح او نهاد و دمنه نیز بروش عقل و
دکیاست ... هر ... خدمت چنان گرفته باید که زمانی محرم حرم سلطنت شده در صلاح
و صلاح امور مملکت و دولت مدار علیه و مشار الیه گشته در تدبیر آتیت کلمات و مشاورت ...
امور دقیق ... باخلوت ... طلبید و گفت مدتی شد که ملک بر یکجا قرار گرفته دست از حرکت
و نشاط شکار را فرو گذاشته موجب آن ... بدانم که در آن سبب ... بیم
معقد در تواند بود ... که شیر خواست که بر دمنه حال اضطراب خود پوشیده دارد در این اثنا
شتربه بانگ صعب کرد و آواز او چنان شیر را از جای برد که عنان تمالک از دست
بالضروره راز خود بادمنه بگفت و گفت سبب وحشت من این آوازست که می‌شنوم

و من شنیده‌ام که آن آوازیست که ... گمان می‌برم قوت و ترکیب او در خور آواز او باشد اگر
چنین باشد ما را در این جای مقام کردن صواب نیست دمنه گفت ملک را بجز این آواز
هیچ مشغولی دیگر هست گفت نه دمنه گفت نشاید که بدین مقدار ملک بی‌هیچ حال رفتن
از وطن مألوف مفارقت نمودن و جاهی که زحمت بسیار ... بغیر ... چه وزن گرفتار ... ای جا
و پادشاه باید که چون کوه ثابت قدم باشد تا بهر بادی متزلزل نگردد و بهر بادی از جای بجنبد
ع تا بهر آواز بخشی بدان ... از رشک ... دیر کان گفته زنده بهر آواز بند چشمی و گوش
التفات نباید که نه بهر صورتی دلالت بر معنی کند و نه هر ظاهری را باطنی باشد چند
قرینه شد بجهت لاغر ... گرده و گفته هر چند بزرگ جثه بود و بحکم آن ضعیفی که
درد ... بند ... بتر ... کردند حکایت **حکایت** که بدان ... کجا رسید شیر گفت حکایت چه بوده
دمنه گفت روباهی در بیشه‌ای می‌گذشت بر طرف آن بیشه به نگاه بپای درختی رسید
طبلی از پهلوی آن درخت ... بر بند ... بادی بوزیدی شاخ آن درخت از حرکت
آمده بر روی طبل رسیدی آواز ... بهمین آمدی روباه بر زیر و آن ... مرغ خانگی دید

و شغالی در زمین منزل و قوتی می‌طلبید در کمین نشسته خواست تا او را صید نماید ناگاه
آواز طبل بگوش او رسید نگاه کرد جثه‌ای بغایت فربه دید و آواز مهیب استماع کرد
طامعه زیاده در حرکت آمد با خود اندیشید هر آینه گوشت و پوست او فراخور
آواز خواهد بود از کمین مرغ بیرون آمد و روی بدرخت نهاد مرغ از آن واقعه
خبردار شده بگریخت و روباه لقمه مختصر بدرخت بر آمد بسی بکوشید تا آن طبل را
بدرید جز پوستی پاره چوبی نیافت آتش حسرت در دلش افتاد و آب ندامت
از دیده باریدن گرفت و گفت دریغ که بواسطه این جثه قوی که همه دنبه در آن سبد
حلال از دست بیرون شد و از خصوصیت معنی هیچ فایده بمن نرسید نظم
دل در فغانست داریم دلی چه حاصل که اندر میان هیچ نیست گرت در نشست
هست معنی طلب بصورت مشغول که آن هیچ نیست و تمثیل بدان آوردم تا ملک
بآواز مهیب و هیکل عظیم ذوق شکار و حرکت خود از دست ندهد اگر بیناک در گرفت
از آن آید نیز در جثه هیچ کاری نیاید و اگر ملک فرمان شود بدو نزدیک روم و بیان

حال و حقیقت کار او را معلوم کرده اعلام شیر کرد شیر از سخن او خوش وقت شد و بر حسب اشارت
بجانب آواز روان شد از مشاهده جثه گاو شیر بغایت متعجب شد و بمالش دل [illegible] دمنه
پشیمان گشته با خود گفت خطای عظیم کردم که از اندیشه حرکتی رکیک از من صادر شد و بزرگان
گفته‌اند که بیاد آید که در شش کار زیان بر خود برده خطا بر اعتماد کنند و از مهمات صحبت خاصه خود
که در کتمان آن اهتمام در روز و مزبان بر جان نهند اوّل هر که بدرد رنج محروم و خاتمت خطا
دولتی دیده باشد و نسخ و بلای روزگار دیده دوم آنکه مال و حرمت را در ملازمت پادشاه
بنیاد نهاده باشد و معیشت او از جهت گذشته سوم آنکه زمام خود و معزول گشته باشد
باز امید داری باز گشت عمل ندارد چهارم شریر مفسد فتنه جوی که بجانب امنی
در راحت ماند پنجم مجرمی در یاران او ذلت عفو دیده باشند و او
محرم عقوبت چشیده باشد ششم گناهکاری که از ابنای جنس او گو سمال داده باشند و در
حق او زیاده مبالغه رفته باشد هفتم آنکه خدمت پسندیده کند و محروم ماند و دیگران بر آن نفع
خدمت بیشتر از وی تقرب یافته هشتم آنکه دشمنی منزلت وی حاجب باشد و بر سعت

گر فتنه و بداندیش سلطان باز روم در استان شده نهم آنکه در منفعت خود مضرت
پادشاه تصور کند دهم آنکه بر درگاه پادشاه قبولی نیافته باشد و نزدیک و شخص فلک خود را
مقبول گرداند و کسی را با این ده طایفه اعتماد نباید نهاد و در اصل نیست که تا در تدبیر
مرتبت و اهمیت کسی را بازنیافته نهند و در صاحب وقوع شوند تا زنند بیت زر ز کشتی آب ندهد
در این مرکز خاک بیر کنیم بر محرم راز خود پس بحکم ره‌نیفتاده تا منش از امتحان و آزمایش
تعجیل نکردن مناسب نمود و حسنا دریں بجانب خصم او در روش حیله رود و راه‌های بعید و در آن
تفحص کند نماید در ورطه هر در کاوش بخوب ره بحبر ربوده اگر عیاذاً بالله در وی
غدر آن امری خلل باشد در ماندن خیانت راه نشده و دشمن اگر دور یا آنکه خصم از دو
دشمن که تا غالب باشد بخدمت در غیبت ننموده به آنچه در دفع شده باز رسد و من از
واقف گرداند هر آینه به رکت آن روزنه در جانب به خارج باشد چه اهمیت
کلام الحَزمُ سوءُ الظَّن بکار بسته بود و بر جای بیت حکیم بیت بد بنفس مشتر
بدگمان باش ز دورشمنه مسکر دران باش سنجاد ز نعم اگر آهنی ای من بردست
هر ترت

هر تربت بکس من نشان زده از چشمه انم در این مسکر ت با خطر اب تمام بر هیچ کاری سخت
دوشینم از خطر اب بر راه نهاده دیگه و هر لحظه شد شیر از گاه سوار بسید و بر جای قرار
گرفت از حیرت بر سید که روای او از مهلت گفت بیت تا فلک کنگره باشد شاه را
پاینده باد آفتاب لطفش بنگر تا تن بنده بار ای شهر پادشاهان ملک هر آنکه راه آوریدند
بسمع ایشان بشنیده دیت در جوار آتش بخود مشغول شده در خفقس نگاه
ندارد و جهت ار در خلل شکم در نیفزاید شیر گفت این مقدار قوت کرد و حادثه گفت
او در این حقیقی و شکوهی ندیدم که باز به قوت او استدلال کنم و در ضمیر حرص او و فهمای فتنه بیاتم
ز حق سلام بیشتر الزم مردی شیر گفت از تقاضا حمل بر ضعف آن شکل بر گردد و بدان تفتیش این
بر باد سخت اگر چه گیاه ضعیف را نیفکند اما درختان قوی را از بیخ در آورد و مهتران و بزرگان
خصم را گفو خود نبینند و اظهار قوت و شوکت بر ایشان بظهور رسد بیت باز را نی صعوه
کی نماید آهنگ شاهین بشکار ... نکشاید چنگ دمنه گفت ملک را باید
که کار او را چنین از تو نپسندد و در قصه تسلیم نمود قدر احسان بشنود تفحص کن

نهایت کار او دانستم و بر کنه حال او مطلع شدم اگر رای ملک اقتضا کند فرمان دهد تا این ضعیف
رسالت بدین حوالت بسیار نرم یابد و از ادب بیرون ننهد اطاعت نماید و غاشیه بندگی بر دوش
هوا داری نهد شیر از این سخن شاد شد و به آوردن او اشارت فرمود دمنه به نزدیک شتربه
رفت و بدل قوی بی هیبت و تردد بنشست و بتسخیر ع سخنش آغاز کرد و گفتش که کجایی و بدینجا چون
افتادی و درینجا طرح اقامت افکندن چون بود شتربه صورت حال بازنمود و از آغاز که دمنه از
احوال او واقف گشته گفت شیر پادشاه سباع و دد مانده و این اطراف است مرا
فرموده که ترا بنزدیک او برم و بر آن جمله مثال داده که اگر به مسارعت تمامی تقصیر کنی باز
غایت ترا مهلت ندهد و درنگ روا ندارد اگر توقف کنی بر فور بازگردم و صورت حال باز نمایم شتربه
و نام شیر و سباع شنید بترسید گفت اگر مرا قوی دل گردانی و از سیاست او ایمن
سازی ترا پیام و بوسیله مرافقت تو شرف خدمت او دریابم دمنه با وی سوگند
یاد کرد و عهد و میثاقی که دل او بدان آرام گیرد بجای آورد و شتربه را بنزدیک شیر برد شیر او را گرم بپرسید
و گفت بدین نواحی که آمدی موجب آمدن چه بود و کار تو چیست شتربه بتمامی باز گفت

شیر فرمود

شیر فرمود هم اینجا مقام کن تا از شفقت و مرحمت و انعام نصیبی تمام یابی چه بعد از عاطفت
بر روی محبان بساط التفات گسترده ام و مائده فواید عنایت برای یاران آماده خود
گشتند نظم درین مملکت که بگردی زه در شکایت مکن نظر و صلاح
رعیت شیم در آرزوی الطاف نیک کنم که و ضعیف عاجز و تنها نه تقدیم رسانده
مگر خدمت بطوع و رغبت بر میان بست و نیز او را تقرب ارزانی داشته
روز بروز نزدیکتر میگردانید و در عز او و حرمت او می افزود و او بدرگاه او میرسید و در
ضمن آن روی تفحص حال و تحقیق کار آورده اند ازو رای و خرد و تجربه و دانش
شخصی بود بکمال که سعی مبذول و فهم تمام داشت موصوف هرچند اخلاق و تمیز
آزموده اعتماد بیش بر وفور دانش او زیاده گشت نظم بکو تیز هوش دیده روشن قیاس
سخن سنج و مقدار مردم شناس جهان دیده و دانش آموخته سفر کرده صحبت
اندوخته شیر بر اسرار مشاورت و مشاورت و تعلق و تجارب کار در مهام مملکت خود
گردانید و هر ساعت منزلت او در قبول و اقبال شیر بیشتر و درجه وی رفیعتر میگردید

دمنه چون دید که شیر را بر شتربه مایل گشته سرکار از حد در گذشت تغیر یافت و از خشم و حسد
دمنه چون دید شیر تعظیم کار او را بر حد کمال رسانید و در انعام و اکرام او
از مرتبه اعتدال درگذرانیده سخن او را در رفع منزلت نهد و در مهمات او را همساز
میداند دست حسد سرمه نفرت در دیده دل کشید و آتش خشم شعله غیرت
در زوایه دماغ افکند بیت حسد هر جا که آتش بر فروزد هم از اول حسود دل را
بسوزد خواب و قرار از دیده و دل ببرد و آرام از خاطرش ساحت سینه او نشیمن
لشکر غم گشت و نزد کلیله رفت و گفت ای برادر ضعف رای و سستی تدبیر
من بنگر که تمامی همت بر فراغت شیر مقصور گردانیدم و او را بخدمت آوردم
تا قربت و مکانت یافته از همه اقران درگذشت و من از محل و درجه
خود بیفتادم کلیله جواب داد ع جان من هر چه کرده خود کرده را تدبیر نیست
و این تیشه خود بر پای خود زده و این غبار فتنه خود در راه خود برانگیختی و تو را همان
پیش آمد که زاهد را پیش آمد دمنه پرسید حکایت که چگونه بوده است

کلیله

کلیله گفت آورده اند که پادشاهی زاهدی را کسوتی فاخر و خلعتی گرانمایه داد دزدی
بر آن حال اطلاع یافت طمع در بست و از روی ارادت بر دست زاهد
رسم خدمت و ادب را اختیار کرد و در آن خدمت آداب طریقت جهدی می نمود
تا بدین طریق محرم اسرار شد شبی فرصت یافته جامه را بدزدید برفت دیگر روز زاهد جامه ندید
در آن مرید غایب یافت دانست که جامه را او برده در طلبش روی به شهر نهاد در راه
دید که دو نخجیر با یکدیگر جنگ میکردند و سر یکدیگر را مجروح میگردانیدند و در آنجا که
آن دو خصم سرکش چون شیران در یکدیگر درآویختند خون از اعضا و جوارح
هر یک میچکید روباهی آمده بود و خون ایشان میخورد ناگاه در تنگنای ستیز
روباه در میان ایشان افتاد و از هر طرف سر آنها محکم بپهلوی او آمده بدام هلاک گرفتار
شد زاهد از این صورت تجربه دیگر حاصل کرده درگذشت و شبانگاه بشهر رسید
در شهر بسته بود و از هر جانب میگشت و برای مقام جایی میطلبید قضا را زنی
از بام خانه در کوچه می نگریست از سر کرامت نگاه کرد و از سر مروت غریبی را ...

بمقام خود دعوت کنگی زاهد اجابت نموده در منزل او بپای قرار کشود در کوی زلفش عزلتش
کاشانه با در راز خود مشغول شد و آن زن بهر کاری با هنجاری معروف بود کنیزک
چند جهت تفنن و فجور مهیا داشتی و یکی از ایشان را که کرشمه جمالش عزیزان را بهشت آسا
جلوه گری آموختی و از تاب عذارش آفتاب عالمتاب بر آتش غیرت بسوختی چشم
مستش به تیغ غمزه ها بی فسانه را چون سینه ها فگار ساختی و لب جانبخش
شکرینش کام دلها را چون نیشکر حلاوت بخشیدی معشوق زاهد [illegible]
بهی چو سرو بلند همه دلها چو گیسو پر شکن کمند زمین زنخ گوئی غنچه برده
ز غنچه گرد غنچه باران طوق کهی آن آب حیاتی زهی طوق ببرده ز حور نشند کوی با
جوانی زیبا روی مشکین موی بنده که کوی سبقت لاله [illegible] بنام [illegible] (بسیار زن باید) ۲
درستکان خطائی از چین زلفش چون سنبل در پیچ و تاب بود و گوش لبان شکر قند
از شوق شکر شور انگیزش چون دل عاشقان در اضطراب بیت [illegible] چگونه رخ
روی گویی چو آفتابی زلفی چگونه زلفی هر حلقه پیچ و تابی دل بسته پدید آمد و پیوسته
بدیدارا

با یکدیگر چون مهر و ماه در یک منزل قرار گرفتندی و مانند زهره و مشتری در یک برج جمع
شوندی و ادیب از جمال زن غیرت عشق پیدا گشت که حریفان دیگر از جام
وصال آن کنیزک جرعه چشیدندی و تشنگان بیابان طلب [illegible]
لعب چشمه زلال او سیراب شدندی بیت غیرتم آید با تو جانا نشست کی گذارم دست تو
کند آرم در آغوش بجان و دل کل زن بدکار را زین معامله کنیزک تنگ آمده بود
در حضور رجل بی طاقت شده با کنیزک [illegible] از میان [illegible] بود و جان
بر کف دست نهاده برمی آمد اکنون در تدبیر قصد هلاک آن جوان گنج در نشیمن که زاهد بنا نهاده
آمد تدبیر ساخته بود و فرصت نگاه داشته و شبها بجای کنیزک را عاشق و
معشوق بیهوده چون اهل خانه بیدار نشستند در قدری زهر [illegible] شده و دور شوره کرده
بینی [illegible] آورده یکسره شوره در آن گرفته [illegible] دیگر در سوراخ بینی او نهاده خواست
که دمی در دمد اثر آن زهر به دماغ [illegible] ناگاه جوان عطسه زده بقوت
از دماغ جوان [illegible] تمام زهر بحلق [illegible] آن زن رسید و بر جای سرد شد

ع هم بر سر ازدری که بر دارای زاهد چون حال بدینسان مشاهده کرد در آن شب که بدان خانه
مشاهده [illegible] بصد محنت در آورد تا وقت صبح [illegible] دیده غلمانی
خلاص یافت [illegible] ساعت در پیش محراب [illegible] بستر رسانید و بمضمون این آیه
ویخرجهم من الظلمات الی النور بر مجلسیان از روش [illegible] بیت [illegible] صفا
کنند آینه رنگ [illegible] زین زنگ زاهد خود را زخانه غفلت [illegible]
آنطایفه [illegible] منزلی دیگر طلبید کفشگری که خود را [illegible]
[illegible] سجاده
دوستان [illegible] خاتون [illegible] خوش طبع زیباروی سلسله [illegible]
عشوه ساز و شوخ چشم و غمزه زن خوبروئی که [illegible] دل [illegible]
زن حجامی [illegible] آب [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]

در دوش سحر دو زنگی بر آورده لباس [illegible] زن کفشگر چون
پای کفش بدلاله فرستاد که معشوق ترا خبر کن که امشب [illegible]
صحبت [illegible] ع برخیز و بیا جانا که [illegible]
[illegible] در خانه حاضر شده منتظر فتح الابواب بود [illegible] کفشگر چون
رسید [illegible] در خانه [illegible] حال آنکه [illegible]
زن و معشوق [illegible] بر [illegible] جانب [illegible]
بخانه در آمد [illegible] تمام زن [illegible]
[illegible]
روش [illegible]
حجام [illegible] گفت [illegible]
[illegible] بیت [illegible]

که هنوز آتش نفس می‌آید زن کفشگر را با یار خبر [illegible] خویش خواند و گفت ای دوست
دلا حال من زار [illegible] در ره عشق جگر خوار [illegible] ای خواهر [illegible]
در دل من غم [illegible] ای یار مهربان [illegible] جان [illegible]
اینک شوهر نامهربان [illegible] بر در دکان بود که دیوانه‌وار به خانه در آمد و بعد از آنکه مرا بسته
بود [illegible] تمام بر من رسانید اگر نسبت به من شفقتی داری [illegible] در مقام مرحمتی زود مرا از
بند [illegible] عوض خود بر این ستون [illegible] خواهی نموده
باز آیم و ترا [illegible] هم مرا [illegible]
[illegible] زن حجام [illegible]
[illegible] زن کفشگر [illegible]
شد زن را آواز داد و زن حجام از بیم آنکه آواز او شناسد [illegible]
یارای جواب دادن نداشت چندانکه کفشگر آواز کرد از زن حجام دم بر

نیامد

نیامد آتش خشم کفشگر شعله زدن گرفت کارد تیز برداشت و آمده بینی زن حجام را ببرید
و بر دست او نهاد که این تحفه نزد معشوق خود فرست زن حجام [illegible] کشید
و با خود گفت عجب حالتیست ع عشرت دیگری کرده و ماتم دیگری دیده چون زن کفشگر باز آمد و خود را
[illegible] بینی بریده دید [illegible] شد و عذر بسیار خواست [illegible] خود را
بستون بست و زن حجام بینی در دست [illegible] نهاد ع رستخیز گاه [illegible]
این همه صورتها می‌دید و می‌شنید و بدان بوالعجبی‌ها از پس پرده غیب [illegible]
[illegible] زن کفشگر ساعتی [illegible] دست [illegible] برداشت و گفت [illegible]
[illegible] شوهر من [illegible] و تهمت [illegible] گناهی که از من صادر نشده [illegible]
بفضل خویش [illegible] صفحه جمال من [illegible]
شوهر [illegible] شوهر [illegible]
[illegible]
برین درگاه [illegible] بیت

[illegible] غیبت [illegible] زنان [illegible]
[illegible] قدرت الهی [illegible]
[illegible] تهمت [illegible]
[illegible] نصیحت [illegible] اخلاص [illegible]
[illegible] زن [illegible]
[illegible] بعد [illegible] مشغول [illegible]
[illegible] بیشتر [illegible]
[illegible] زنان [illegible] خود [illegible]
[illegible] باصلاحیت [illegible]
[illegible] زن حجام [illegible]
[illegible] با شوهر [illegible]
و دوستان [illegible]

بگوید

چگونه جواب دهد در میان حجام از خواب در آمده [illegible] آواز داد که [illegible]
که خواجه فلان [illegible] جواب گفت و [illegible]
[illegible] حجام [illegible] زن [illegible]
[illegible] زن [illegible] حجام [illegible]
[illegible]
[illegible] چون صبح [illegible] ظلمت [illegible]
[illegible] جام جمشیدی درخشان شد بیت [illegible]
[illegible] زن جمع آمد حجام را بقاضی بردند [illegible]
[illegible] قاضی بود [illegible]
[illegible] حجام [illegible] حکم خود [illegible] قاضی گفت [illegible]
[illegible] حجام [illegible]
و قاضی بنص قاطع وَالْجُرُوحَ قِصَاصٌ بقصاص و عقوبت او حکم فرمود [illegible]

وگفت اختیار القاضی در شکار تنی باید کرد و دیده فراست بباید گشود زینهار جامه مرا دزد نبرده
سخن بر آن نهشته اند و درین کار اسرار بسیار هلاک نکرده و گفت شکر ایزد را که من حجام نبرند که الانبیاء
قاضی دست از حجام بداشت و می‌آمد و در همان اسرار تجاهلی در همین نگاه بباید فرمود تا به ترتیب نجید
دو دیده بود از زر دل تا آخر بار جان بدو گفت اگر مرا از رزق مرید فرض و تربیت در زر نقش الغ
هنگام فرصت ناشناختی جامه من نبردی و اگر کار در حرص و شیره غبار نمودی و از حجام گاه
در کار ختن خنجر از بار در رسیدی و اگر از بی کار قصد هلاک جان ناحق بکشی جان شیرین بر باد
ندادی و اگر از حجام سالها خیال حرام نه نمودی شکستی و فضیحت نشدی چه گرید که یکی
طمع نباید داشت و گوهر شکر طلبد تخم حنظل نباید کاشت بیت خیز گفت و لای آهو کار
کن بد مکن به بینی از روزگار و همچنان سالها آورد در دم بدرای راه این محبت خود سجود نموده و گر
این رنج و مشقت خود بر خود گفته ع آخر کار دانیم که راست بر بست دیگر گفت
همکی اولی این کار خود کرده ام ولکن نه تدبیر خلاص من همکی و حیله گشادن این عقده چگونه
ملکه گفت من از اول بار با تو درین شیوه همراه نبوده ام و در قتال تو با رفقاء این عمل متفق
طاز

لا هیچ خود را درین باب بطرف حتی با هم و هم دعا کن که از خواهش صحیح علیم کرم هم خواهر دو بر
خود دلگرمی آن که کوتاه اند طلع به حکمی مصلحت خویش نکو ندانند دمنه گفت ای نشنیده ام مطلبی که بحکمت کرد
لیکن من بر آنم و به هر وجه که ممکن باشد بکوشم تا کار دل زار از بن براندازیم که از بن ولایت رحلت کنیم که از اهل
و تقصیر را در حمیت رخصت نمی‌بینم و اگر عیبی در رزم نزدیک اصحاب خرد و مروت
معذور نیستم و نیز منزلتی نمی‌جویم و زیاده از آنچه خدمت و اجعه ندارم و بزرگان گفته اند
عاقلان در هیچ کاری اگر سعی کنند معذورند اول در طلب جاه و منزلتی بیش از آنکه داشته باشد دوم
در پرهیز که از مضرت آنچه بتجربه رسیده باشد سوم در محافظت منفعتی که دارد چهارم در پرهیز
آوردن نفس از ورطه حیرتی که واقع بود پنجم در ملاحظه جذب نفع و دفع ضرر در زمان مستقبل و من
کوشش و سعی دارم که منصب خود باز رسم و جمال حال من تازه شود و طریق آن سعی بجای
در آن کار و باشم تا شتر زمین را هوا کرده ازین منزل خشک بنده و من کمتر از آن گنجشک
ضعیف نیستم که انتقام خود از باشه گرفته حکایت کلیله گفت چگونه بوده است آن
دمنه گفت شنیده ام که گنجشکی بر شاخ درختی آشیانه نهاده بود و در زمستان دنیا آب داده

فراغت کرده بر سر کوهی آمد رخت در بیابان وی زخانه بود زمانه مقام ساخت وقت
صید که از چنین برق ارزکت برون جستن و صاعقه در زد من جان مرغان ضعیف باکی نبود
بوجهی بیت نهی کو نیچه مرغان کشودی اگر اینجا بودی در ربودی دهر گاه گنجشک بچه آوردی
و بدان نزدیک رسیدی و بچه را آنجا آن باشه دلگیر شنقه ای بردن جسته بچه را بشکار
در ربوده طعمه بچگان خود نمودی و آن گنجشک بیچاره بحکم حب الوطن من الایمان از منزل
جلا نمودن متعذر بوده و از بیداد باشه جفا پیشه اشکال بوده نیز متعسر ع نی رسی و نی رهی زین
رفاقت نوبتی بچگان ایشان قوت یافته پر و بال بر آورده حرکتی میکردند و بیم بود در پیدار
فرزندان خویش بر آمده ره تیر از ایشان دلیر زخمی نمودند که اندیشه
بر خاطر ایشان گذشت و بیچاره گرد بچگان خود در نور دیده با ضطرابی نالید و زاری آغاز نهاد
یکی از فرزندان باز آن علامت حیرت در سینه گر بجست بر هر یک باد کیفیت استحال
و سبب اشتغال از فرح و بال استفسار نمودند گفتند ای پدر بیت از نام پرسش کرد تک
تا چه نهایت رنز آب دیده و پرسش که از ترجمان است پس قصه ظلم باشه و ربودن فرزندان
بتفصیل

بتفصیل باز گفت شنید آن پسر گفت کردن از حکم قضا و قدر سر پیچیدن نه طریق بندگان لیکن
رعایت سبب الاسباب هر درد را دوا مقرر کرده و هر رنجی را درمانی داده اگر که اگر بر دفع این بلیه
منبع سعی آرید در حل این عقده و قدمی بر دارید هم این بلا از سر ما مرتفع گردد و هم این بار
از شما برخیزد گنجشکان را این سخن موافق آمد یکی از ایشان گفت حال بچگان توقف نمود
و دیگری بجاجوئی پرواز کرد چنین قدری سر در اندیشه افتاده که کجا روم و در داء خود
چاره گویم بیت به درد دل گرفتارم دوای آن نمیدانم دوای درد دل کار کیست آن
هم نمیدانم آخر بخاطر گذرانید که هر جانوری را اول نظر بر وی گذشته خود با
با وی تقریر کنم و علاج درد دل از وی طلبم قضا را سمندری از بعد آن آتش بر بیرون آمده
در فضای صحرا طوفی میزد گنجشک را چشم بر وی افتاد و در شکل غریب وهیات عجیب
بنظر وی در آمد با خود گفت علی الخبیر سقطت بیا تا در دل این مرغ بوالعجب
در میان نهم شاید که از کار من گره بگشاید و مرا بسوی علاج راه نماید پس بتعظیم تمام نزد
سمندر آمد و بزبان بردی سلام نموده و دعا گفت و نیز بزبان عجب دری شرایط

تقدیم رسانید و گفت ای یار از ملال در تربیت تو هیچ روزگار رنج راه چند روزی در حوالی این اقامت
فرمای تا آسوده گشته و آنگاه در حالتی دیگر جهت زنان و فرزندان در تدارک آن بقعه رحلت
سفر کرده شود جفت زبان بگشاد و حال ایشان بگوید عرض الکریم با سنگ خانه کهنه از درد
دلش تا باید شدی پیش سمندر عرض کرد بیت با کسی در نشین که هست هم درد خویش صد
داغ تا زیر بار آن تا آن نهم سمندر بعد از استماع این سخنان فرقت او گیر در آشیانه
آمد و گفت غم مخور که این بار از سر تو دفع گردانم و در شب چنان باز نمود خانه با آشیانه
سوراخ هر چه دلش خواسته بسوزم تا منزل خود را شان و در سر فرزندان او را تو قرعه
نزد تو آییم گنجشک نشان منزل خود بر وی سمندر دادن شب هیچ نماند باز داده و بادی
تار و خاطری از بار غم آن که در آشیانه خود نهاد چون شب در آمد سمندر با جمعی از ابنای
جنس خود هر یک مقداری نفط و کبریت برداشته متوجه آن منزل شدند و زاغ و بچگان
خود را بر حوالی آشیانه رسانیده و باشه و فرزندان از آن غافل بر خوردار سیر خورده بودند
و در خواب شده سمندران آنچه از نفط و کبریت همراه داشتند بر آشیانه ایشان بریختند
و با کشته

و باز گشتند و به عدل الهی و ربیدن شعله قهر در آشیانه آن ظالمان افتاد و هیچ از خواب غفلت در آمده
دست از رنگ از اطفال آن نابره نمایان جنس بود و همه یکبار با خانه و آشیانه خاکستر شدند بیت
ستمگر ز ظلم آتشی بر فروخت چه زد شعله در دل مرا او را بسوخت و این افسانه برای آن آوردم
تا بدانی که هر کس و در مقام دشمن کوشید باز که خورد و ضعیف و خصم او قوی بشد امید نصرت و ظفر
هست گوید لقمان که شیر را در میان دیگران اختصاص داده است و لوای جلالت بدست او نهاده
محبت او در دلهای شیر بیرون رسم شیر را به تغییر کردن لقایت مشغول گشت
و پادشاهان چنین سالاری که تنهایی سبب گنج زاید خار بر زند و هرگز بر دارند که زهر علم و ذوق
کرده از نظر نیندازند بیت چو برآب فرو می بیند حکمت حیات شرم دار از در فرو بردن
پرورده خویش دمنه گفت که ایم سبب از این کار که ملک در تربیت او به تعجیل نموده و به دیگر ناهمان
استحقاق داشته لاجرم از کار شیر متفرق شدند و منافع خدمت و فواید نصیحت ایشان را منقطع گشته
در این صورت شبهای بزرگ مترقع است و خلل که خطر ملک در آفت های بیکی از آنها نشیند
چیز حیله نبود اول خدمت بعضی نیکو خواهان از خود محروم کرد اندیشه را در سلک تجربه بسلک

خوار حفظ و گردانیدش دوم فتنه و زنان باشد و جنگهای بی جهت و کارهای باز بسته
حادث سلطنت و دشمنی های مخالفان از پناه کشیده شود سیوم هوا و آن طمع بود در پادشاهان به رغبت
که او را کفار مشغول شدن به شکار و بیک فریب دادن و لهو و لعب چهارم خلاف روزگار آن حادثه باشد
در زمان قلق تر و جوی و قحط و زلزله و حریق و غرق و مانند آن بیهقی پنجم تندخوی که آن را فراط
در خشم رسانیدن و بر نفع در عقوبت و سیاست نمودن ششم جهل و آن چنان باشد که در موضع صلح
بجنگ گراید و در محل جنگ بصلح میل نماید و در وقت ملاطفت با ملت فرماید و در آنجا
که سند قهر باید در لطف گشاید بیت جنگ و صلح محل نباید بکار جای گل گل باش
جای خار خار حیله گفت دانستم که کار شغال ربسته در کمین کشتن نشسته و هیچ ولایت او را از حد
نصرت بد در این دمن میدانم که آن زار رسانیدن شبیهه نکو بدار دو طریق تشکفات به هر کس و باز
بیت هر که بدی کرد بجز بد ندید آفت آن نه و دیوی در رسید و هر که دیده عبرت بگشاید در
نه و هلاک سلطان ملاحظه نماید تنگ بنشیند بیجانب خیر و شر نکند و خیر سالک رفیق نماید و دست
در زبان را از آزار روان از مخالفت نماید چنانکه پادشاه را در کار فرمود دمنه گفت چگونه
بود آن

حکایت
بود ملک آن
کلیله گفت شنیده ام که در زمان پیشین پادشاهی بود دست تعدی بر گشاده و مو پای طغیان
از جاده عدل و احسان بیرون نهاده بیت جهانسوز و بیرحمت و خیره کش ز تلخیش
روی جهان ترش مردم شب و روز از بیداد و دست تعدی او برداشته بودند و زبان
نفرین گشاده روزی این پادشاه بشکار رفت و چون باز آمد منادی فرمود که ایمردمان
دیده دل من تا امروز از مشاهده وجه صواب پوشیده بود و دست عصیان من
بروی صافی دم و در مرتبه عدالت گستری ثابت قدم شدم امید آنکه بعد الیوم دست
هیچ ظالمی حلقه تشویش در خانه علتی نزند و پای هیچ ستم پیشه ساحت سالی
مظلومی نسپرد بیت فراخی دامان مرز و کشور مجو اوه که تنگ بی غیبت شده
رعایا ندان مژده جانی پدید آمده و هر از ابداء بشارت کام مراد در روضه امید
داری شگفته شد بیت از این نوید مبارک که ناگهان آمد بشارتی ز دل و مژده جان آمد
القصه بمیمن معدلتش کار بجایی رسید که بره از پستان شیر بغرش شیر شنجر کرد و شدی

بار دیگر در مقام انتقام باز آمد و بدین واسطه از پادشاه وار دیگر لقب نهادند ملک چنان
کرد تا بنیاد انصاف محکم گردد که گرد دل پاسبان کشت آتش بلای از محرمان حرم سلطنت
در وقت فرصت از کیفیت حال سؤال کرد و از نتیجه حرارت چه رنج جلادت
مهر و وفا استفسار نمود شاه فرمود که من شکار رفته بودم و به هر طرف می‌تاختم
ناگاه دیدم سگی در عقب روباهی می‌دوید و به دندان از قوت پایش را بر هم شکست
روباه بیچاره لنگ در سوراخی در گریخت و سگ باز گردید و اسب بیاده سنگی
بینداخت و پای سگ را از آن بشکست هنوز چند گام نرفته بود که اسب لگدی بیاده زد
و پایش شکسته گشت و آن اسب نیز پاره راه طی نکرده پایش به سوراخی فرو رفت و بشکست
من با خود آمدم و گفتم دیدی که چه کردند و چه دیدند هر که آن کند که نباید آن بیند
که نباید **دیدن** بیت ویا بد مکن که در جهان بد یابی زخواهی دید در طریق
بدی روی خود را پامال خواهی دید و این مثل بدان زدم که از مکافات
بداندیشی و از مقام بداندیشی بگذری و بدان داری که تا آن بر تو رسد
همه

و بعضی من حفر بئراً لأخیه فقد وقع فیه جلوه نماید و بزرگ فرموده بدین صفت
و چه نیکو گفته که در این واقعه مظلوم به ظالم دست یافت چنانکه مظلوم اگر در صدد
انتقام از ظالم باشد روا باشد و اگر از نادانی آزاد آید و از سر آن
چه ضرر حسرت خواهد بود گفت کلیله گفت من بدین معنی واقفم اما تو چاره نباید
چگونه داد ملک که دشمنی وار از قوت اراده بیش از قوت تو است و از نشستن
هوا و از آن روی از بالا و مددکاران تو بیشتر باشد برقوت بسیار و از علم بیشتر
بنا باید نهاد و در رأی و تدبیر از آن بیشتر قدم باید داشت چه آنچه به رأی و حیلت توان به زر نتوان
آنکه به زور و قوت دست نداد و به تدبیر رسید و از آن زاغ مار را به چه حیله
هلاک کرد دمنه گفت **حکایت** چگونه بوده است
دمنه گفت آورده‌اند که زاغی در کمر کوهی خانه گرفته بود و در شکاف سنگی آشیانه ساخته
و در جوار آن سوراخ ماری بود که آب دهانش زهر هلاک بود و لعاب دندانش
مطلب مرگ ملخ و جیت هرگاه زاغ بچه نهادی مار بخوردی و جگر زاغ از اندوه

فراق فرزند سوختی چون ستمکاری مار از حد گذشت زاغ در مانده شکایت حال با شغالی
که صحبت او بود در میان آورده گفت می‌اندیشم که خود را از بلای این ظالم
جانشکار باز رهانم شغال پرسید که به چه طریق قدم در این مهم خواهی نهاد گفت می‌خواهم که دفع
مضرت او خواهی کرد زاغ گفت می‌خواهم که چون مار در خواب شود ناگاه
خون‌خوار چشم جهان بینش برکنم تا دیگر قصد قرة العین من نتواند کرد و فرزند که نور دیده
منتقر است از آن خیره چشم ایمن ماند شغال گفت این تدبیر از صواب دور است
چه خردمند از قصد دشمن به وجهی باید که از آن خطر نباشد زنهار از این فکر
تا چون ماهی‌خوار خود را در معرض هلاک قرار ندهی که خرچنگ کشت **حکایت** زاغ پرسید که چگونه بوده است
شغال گفت ماهی‌خواری بود بر لب آبی وطن ساخته و از همه مطالب آنچه
نصیب او آمدی به قدر حاجت ماهی گرفتی و روزگار در رفاهیت گذرانیدی
چون ضعف پیری به دو راه یافت و قوت جوانی به نکبت انحطاط نهاد از شکار ماهی بازمانده
مدام غم گرفتار شده با خود گفت **بیت** دریغا قافله عمر که چنان زود گذشت
اولا

گر گذشت بیهوده ایام به هوای دیار یار رفت افسوس که عمر عزیز بر باد دادم و چیزی در موسم
پیری از مردی نتواند بود یا دستگیری نتواند کرد و ذخیره نهادم و امروز در قوت
نماند و از قوی چاره نیست همان به که بنای کار بر حیله و دام نهم پس روزی غمگین
پس چون اندوه‌گنان بر کنار آب بنشست خرچنگی او را از دور بدید پیشتر آمد و طرح صحبت
افکند و گفت ای عزیز تو را غمناک می‌بینم موجب آن چیست جواب داد
چگونه غمناک نباشم و تو نیز دانی که مادة معیشت من آن بود که هر روز یک
دو ماهی گرفتمی و مرا از آن سد رمقی و قوت لایموتی حاصل بودی و ماهیان را
از آن نقصانی زیادت نمی‌افتاد و از اوقات نیز به پیرایه قناعت و خورسندی آراسته
می‌بود امروز دو صیاد از اینجا می‌گذشتند و می‌گفتند که در این آبگیر ماهی بسیار است
تدبیر ایشان باید کرد که در فلان آبگیر ماهی از این بیشتر است اول کار آن را
بر داریم پس روی بدینجا آریم و اگر حال بر این منوال باشد مرا از ماهیان
شیرین دل باید برداشت و تن در تلخی مرگ نهاد خرچنگ این خبر شنید بر فور

ونزدیک ماهیان رفت و ز بیم خویش چنانچه شنیده بود باز گفت چون خبر وحشت اثر بایشان
رسیده بود باتفاق خرچنگ روی بماهی خوار نهادند و گفتند چنین خبری از تو
بما رسید و عنان تدبیر از دست ما ربوده حالا با تو مشورت میکنیم خردمند اگرچه دشمن
بود چون با او مشاورت کنند باید شرط نصیحت فرو نگذارد در حاجتی که نفع
آن بدو عاید باشد و تو خود میگوئی که بقای ذات تو با ما بسته است و حیات تو بوجود
ما متعلق پس در کار ما چه صواب میبینی ماهی خوار جواب داد که من خود این سخن از زبان
صیادان شنوده ام و با ایشان مقاومت صورت نبندد و مرا چیزی بخاطر نمیرسد که درین نزدیکی آبگیری میدانم اگر بدانجا تحویل توانید کرد بقیة
العمر در آنجا براحت و عیش و فراغت توانید بود گفتند نیکو رائیست اما بی معاونت
و یاری تو نتوان ماهی خوار جواب داد مرا آنچه از قوت و قدرت است دریغ
ندارم اما فرصت تنگ است ساعت بساعت صیادان میآیند و فرصت فوت میشود ماهیان
تضرع نمودند و منت بسیار بر او نهادند قرار دادند که هر روز چند ماهی را برداشته

ببرد

بدان آبگیر رساند پس ماهیخوار هر صباح ماهی چند ببردی و در بالای آن پشته که در
آن حوالی بود بخوردی و دیگران در رفتن تعجیل کردندی و بر یکدیگر پیشی جستندی
و خرد بچشم عبرت در سهو و غفلت ایشان مینگریست و بر زمان غدار و دیده بر جای زار ایشان
میگریست خرچنگ را نیز هوای آن آبگیر بر سر افتاد خواست که تا ماهی خوار او را
رساند فکر آمد ماهی خوار او را بر گردن نشانده کرد مرا دشمنی قوی تر از این نیست اولی آنکه
رو بالا نیز بیابان در رسانم حال چیست با خود اندیشید که خردمند چون بیند که دشمن قصد
او دارد و اگر کوشش فرو گذارد در خون خود سعی کرده باشد و چون بکوشد حال از دو
چیز بیرون نخواهد بود اگر ظفر روی آید نام مردی بر صفحه روزگار بگذارد و اگر کاری پیش نرود
باری بعدم غیرت مطعون نباشد قطعه خصم قصد تو گر دارد از برای دفع ضرر بجد و جهد بکوش
از تعقل مشهوری که گر مراد بدست آید بکام رسی و گر بهم نرسد از زبان تو معذوری
پس خرچنگ خویشتن را بر گردن ماهی خوار افکند و حلق او محکم فشردن گرفت ماهی خوار پیر
و ضعیف بود باندک حرکتی بیهوش شده از هوا در افتاد و با خاک یکسان گشت

خرچنگ از گردنش فرود آمده سر خویش گرفته باز گشت و نزدیک بقیه ماهیان آمد و تعزیت
یاران نمود و تهنیت حیات حاضران جمع کرده از صورت حال اعلام داد همگنان بهلاک
ماهی خوار را عمری تازه و حیاتی از سر شمردند نظم دمی حیات پس از مرگ خصم چندین دشمن
کمان برم که ز صد ساله زندگانی به بمرگ خصم شماتت نمیکنم لیکن دمی فراق ز دشمن ز
هر چه دانی به و این مثل بدان آوردم تا بدانی که بسا کس بمکر و حیله خود هلاک شود و
وبال کید او بنفس وی **ولا یحیق المکر السیئ الا باهله** هم بدو عاید گردد و اما من تو را
وجهی مینمایم که اگر بدان کار کنی سبب بقای تو و هلاک خصم است زاغ گفت از اشارت
دوستان نتوان گذشت و رای خردمندان را خلاف نتوان کرد بیت مرا بسکه ز
مرکز سابق خلاف رای تو کردن طریق یاری نیست شغال گفت صواب
آن است که در اوج هوا پرواز کنی و در بامها و صحراها نظر افکنی هر جا پیرایه‌ای بینی که ربودن
آن ممکن باشد فرود آئی و برداری و در روی هوا بر وجهی که از چشم مردمان غایب نشوی
میبری تا بجائی رسی که بعضی مردم بطلب پیرایه بر عقب تو آیند چون نزدیک آشیانه مار رسی پیرایه

بر مار افکنی

بر مار افکنی تا آن مردم را نظر بروی افتد هر آینه دل او را از قید حیات خلاص کرده
پیرایه برخواهند گرفت و دل تو از آنچه در دفع او میکوشی فراغت خواهد یافت زاغ
باشارت شغال روی بآبادانی نهاد زنی پیرایه بر گوشه بام افکنده خود بطهارت مشغول
بود زاغ آن را در ربوده بهمان دستور که شغال گفته بود بر مار انداخت مردمان که در پی زاغ آمده بودند
فی الحال سر مار فرو کوفتند و زاغ باز رست ع خصم از میان برفت و سرش از کنار هم
دمنه گفت این مثل بدان آوردم تا بدانی که آنچه بحیلت توان کرد بقوت ممکن نباشد
کلیله گفت شتربه را قوت و شوکت و عقل و تدبیر حاصلست دیگر چنین کس را دست تطاول نتوان
چه از هر جانب که تو مکر و حیله سازی او بفکر در بندد شاید که پیش از آنکه تو بر وی
شام کنی او بر تو چاشت کند مگر داستان آن خرگوش بسمع تو نرسیده که در دعیه گرفتاری
رها کرد و خود گرفتار شد.

حکایت

دمنه گفت چگونه بوده است آن حکایت
کلیله گفت شنیده ام که گرگی گرسنه در صحرائی بجهت طعمه میدوید خرگوشی دید که در پیش
شاخی خفته و خواب غفلت همه اطراف او در ربوده گرگ آن را غنیمت شمرد

شد و آهسته آهسته بجانب او قدم نهادن گرفت خرگوش از نهیب بیم و ترس بی قدم
متنبه شده برجست و خواست که بگریزد گرگ سر راه گرفته گفت بیت بیا بیا که مرا نیست طاقت
دوری مرو مرو که بجان آمدم ز مهجوری خرگوش از غایت اضطراب بر جای خشک شد آغاز
تضرع نموده روی نیاز بر زمین مالید و گفت که میدانم که آتش جوع سباع در التهاب است
و نفس عاجز بواسطه غذا در اضطراب و من جثه ضعیف بدن نحیف یک لقمه بیش نیستم
از من چه آید و از خوردن من چه بیند و چه گشاید درین نزدیکی روباهی است که از غایت فربهی براه
نتواند رفت و از بسیاری گوشت حرکت نتواند کرد چنان پندارم که گوشتش از تری و تازگی
مثابه آب حیات است از شیرینی همانا شربت نبات اگر امیر قدم رنجه فرماید من او را بحیله
توانم بقبیله در آرم تا امیر بدو چاشتگاهی بشکند اگر خورسندی حاصل شود فنعما و الا آن
خود سهل و مقیم ع دیگران را در کمند آور که خود بنده ایم گرگ بافسون و افسانه او فریفته شد راه
خانه روباه پیش گرفت و در آن حوالی روباهی بود که در فریبندگی شیطان را درس فریب
سازی نقش آموختی وهم خیال را استدراج آموزی نظم ... و دیباچه بود بیا که

متعاهدی آنجا پیشه بود و لعبت باز گر صحرا همه در دکان بوده ببازی فنون هم دهر را العیاذ
بود از زد هم سنگ و همره زبان بود از زاد در که حبس شده از دیدگم صبح فلک رشته
بجاروب دم خرگوش و روباه غرضی از قرب او داشت در اینوقت فرصت یافته داعیه
انتقام گرگ را بر سوراخ گذاشته بخانه در آمده رسم سلام و تحیت بجای آورد روباه بنوعی تعظیم
تمام جواب سلام باز داده گفت بیت خوش آمدی زکجا میرسی بیا بنشین بیا که دیده جهت
ره تو دیده جا بنشین خرگوش گفت از مدتی باز در آرزوی شرف ملاقات تو باشم
و بواسطه موانع روزگار غدار و حوادث بیوفای نابکار از آن سعادت محروم میماند در نواحی
عزیزی که در مصر کرامت پادشاهی سرافراخته است و در عرصه ولایت سپهری مرید ...
از مزار ... بدین دیار تشریف آورده و در زاویه داری و گوشه نشینی بجای
نشسته و بنده خبر دار شده تا دیده دل بجمال جهان آرای منور و مشام جان بروایح
انفاس مشک های معطر سازد و اگر جانب ملاقات همت عنان رکوب تحقیق
آن کنید نوبتی دیگر میتوان ساخت بنوعی بیت با ز این در باز کند چون بلای کهان

با فرود آید بنجا چون دعای مستجاب روباه از صحیفه این کلام نقش حیله فرو خواند و در آیت
صورت گری معاینه دید با خود گفت صلاح آنست که با ایشان همراه باشم و ایشان را کنم و هم از شر
ایشان در حلق ایشان بزنم ع کوخ لند زر را با دارش سنگ پس بکار نیز خوش آمدی ...
بکار کرد و گفت تا کمر خدمت مسافران بسته ایم و در زاویه برادری عزیزان بسبب آن گناه
از جهات حال و انفاس پاک ایشان استفاده نمایم خصوصا چنین عزیزی صاحب کوشش
مهدی و بدین نوع صاحب کمال تعریف میفرمایی در مهمانداری چه تقصیر دارم و در حرمت
و در خدمتگاری کدام دقیقه فرو گذارم الضَّيفُ نَازِلٌ بِرِزْقِهِ و بزرگان
گفته اند نظم هر که از پی نعالم روزی خود میخورد گر زخوان تست نان کز خوان خویشتن
پس ترا رفت ز مهمان داشتن باید بهر که میخورد بر خوان انعام تو نان خویشتن پس تو ع
دارم چندان تو توقف کنی که گوشه کاشانه را جاروب کنم و جهت مهمان مبارک قدم فرشی که
لایق حال تو باشد بگسترم خرگوش تصور کرد که دم او در روباه گرفتنی الحال بلا
گرگ مشرف خواهد شد جواب داد که مهمان مهدی بی تکلف و در دین مشرب است و از آرایش
جاری

جای و جامه فراغتی دارد اما چون خاطر خطیر میخواهد که تکلفی نماید و در این مضایقه نیست روباه
بخانه درون آمد و تمامی اجزای بزرگ در میان نهاده و به فریفته شدن و به مژدگانی آورد بتجرید
لکلّ جدید لذّة تعریف لحم و شحم و تری و تازگی روباه آغاز نهاد گرگ دندان
تیز کرده لذت گوشت روباه دهان خوش میکرد و خرگوش بواسطه این بیگو خدمتی خود
خیال خلاصی میبست اما روباه از روی خرم و دو ربینی پیش از این بسیار زمان در دهان
منزل خود چاهی عمیق کنده بود و تدبیر خاکهای آن را بیرون برده و سر آن بیک خس
و خاک پوشیده و در راه نهانی بیرون داشت که بوقت ضرورت از آنجا تواند رفت چون
خرگوش را تکلیف کرد بر چاه آمده خس و خاک آن را بر وجهی ترتیب کرد که باندک اشارتی باطل
گردد پس براهی نهانی آمده و آواز داد که ای مهمانان گرامی قدم رنجه فرمایید و بقدر آن
دخول ایشان از آن سوراخ بیرون رفت خرگوش بتعجیل تمام و گرگ بحرص تمام هر دو
کلبه تاریک رسیدند قدم بر سر خاک نهادن همان بود و در قعر چاه رفتن همان گرگ گمان
تصور کرد که اینجا هم از دغای خرگوش است علی الفور او را از هم بر درید و تمام

را از ننگ وجود او باز رهانید و زمینش بدان کردم تا معلوم کنی که با مردم دانا چه ارش
هنر بود و ذکی که و تمامی قیمتی بهره دارد بفریب کسی غره نگردد دمنه گفت چنین است که تو گوی
اما کار دیگر دهم و راست و از دشمنی من بخلاف او را بعقل ازین تعلیم دهند چه سهم خطر
که از کمین دوستی گشاید جاگیرتر آید و نشنیده که خطر آن خرگوش تن بچه نوع بگوش آید
وچون از کراو نخالف بود به وجود خرد دیگر **حکایت** روی رو طلا کتا لمعا کلیله گفت چگونه بوده
دمنه گفت آورده اند که در حوالی بغداد مرغزاری بود که نسیم آن بوی بهشت را معطر ساختی
و از شاخ گلزارش چو ستاره تابان و در حسن چون یک ستاره گان فلک سرگردان
نظم ز عکس آب او سبزه آب خورد چو سیماب بر سبک لاجورد ریاحین دمیده به اطراف جوی
صبا عطر بیز از هوا مشکبوی و در آن مرغزار و حوش بسیار بودند و بواسطه خوبی هوا
دلپذیری فضا و کثرت آب و وسعت نعمت روزگار در خوشی و رفاهیت بسر برده از آن
نزدیکی شیری شد خونریز بلا جوی بود و هر روز لقای نامبارک بدان بیچارگان بنمودی و عیش
و زندگانی بر ایشان منغص کرد و انیدی روزی اتفاق نموده بنزدیک شیر رفتند
و اظهار عبودیت و انقیاد کرده گفتند ای ملک ما رعیت و خدم تو ایم و تو هر روز پس از رنج فراوان
و مشقت بیپایان از ما یکی شکار توانی کرد یا نه و ما پیوسته از نهیب تو در کشاکش بلا ایم و تو نیز در جستجوی
ما بتگاپوی عنا گرفتاری اکنون اندیشه کرده ایم که تو را سبب فراغ گردد و ما را موجب امن و راحت اگر چنانچه
متعرض ما نشوی هر روز ما را وظیفه بر ایشان بسازی و ما شکاری بهنگام چاشت وظیفه
ملک بفرستیم و تقصیری در ادای آن روا نداریم شیر بر آن رضا داد و ایشان هر روز قرعه زدندی
و بنام هر کدام از وحوش که بر آمدی او را بوجه وظیفه نزد شیر فرستادندی تا بر سبیل اتفاق
روزی قرعه بنام خرگوش بر آمد و زمانه او را هدف تیر بلا ساخت یاران را گفت اگر در فرستادن
با من مسامحتی کنید شما را از جور این جابر باز رهانم گفتند در این باب هیچ مضایقه نیست خرگوش
ساعتی توقف کرد تا وقت چاشت بگذشت و قوت سبعی شیر در حرکت آمده از خشم و جوش
دندان بهم میزد خرگوش نرم نرم بسوی او رفت و دید او را غایت دلتنگی آتش گرسنگی
او را بر باد نشانده و فروغ خشم در حرکات و سکنات او پیدا آمده **بیت** شتر گرسنگی دید هم تافش
مصیبت هم در دل در پای رفتش خرگوش دید شیر از غایت غضب و گرسنگی برد و مقام بر زمین میزد و نعش
دیگر باره گفت
عهد را آبرو ببرد دل بر مطلبید آخر پیش آمده سلام کرد و شیر پرسید که از کجا می آئی و حال وحوش
چیست گفت ایشان بدستور معهود خرگوشی در صحبت من فرستاده بودند و باتفاق غریب ملازمت
داشتیم شیری در این راه باز رسید و او را بستد چندانچه مبالغه کردم که غذای ملک و حوش است
سخن مرا التفات ننموده گفت این شکارگاه منست و صید آن بمن میرسد **ع** نشنیده که تو هر شیر
بیشه را یک چند ازین لاف و گزاف در بیابان آورده قوت و شوکت خود شرح داد و من بیطاقت
شدم و از پیش وی فرار کرده بشتافتم تا حضرت عالی را خبر دهم ای شریف دل ار مر شیر گر این لا
حمیت جاهلیت در حرکت آمده گفت **نظم** منم آنکه در شیر دوش منم ضرب بشتافتن در را بوزه م آورد جنگ
کدام این کین دلیری کند که سرپنجه در صید من افکند پس گفت ای خرگوش توانی که او را بمن بنمای
تا داد خود از او بستانم و انتقام خود بجا آورم خرگوش گفت چرا نتوانم ولیکن او بسیار مکر
و انواع سخان دارد گفت اگر من تو را بشکنم سر او را از تن بجدا کردم دو خرگوش صحرا ساختم **بیت** ای خبر او
رسید و اسرع گوراست در جنگ تو ملیم مرا دل خوشی این گفت در پیش ایستاد و شیر را به آن سرچشمه
غره شده در عقب روان شد خرگوش شیر را بر چاهی بزرگ که در وی آب صافی چون آئینه صیقل داده
داشت
درست نموده و چون صفت عکس بزرگ هر کس در آن نمودار شدی **بیت** درو دید کی نگاه نگهی
در نقش خویش از صفحه ضمیر ش نخواندی گفت ای ملک خصم تو کارد در اینجاست و من از هیبت
او میترسم اگر ملک مرا در بر گیرد خصم را بدو نمایم شیر او را در بر گرفته بچاه فرو نگریست عکس خود و خرگوش
هر چه در آب دید پنداشت که همان شیر است و خرگوشی که وظیفه او بوده در بر کشیده او را بگذاشت و خود را
در چاه افکند دو سه غوطه خورد نفس خونخوار از بر بدن و زخم بیچاره خرگوش بسلامت بگشت و وحوش را از
کیفیت حال آگاهی داد و ایشان بوظایف شکر الهی قیام نموده و در ریاض امن و راحت بچریدند
بیت چه گل اما بگردن **بیت** که شربت آب از پی بد سگال بود خوشتر از عمر و جاه و مال و در گزند
همیشه معلوم شد که خصم هرچند قوی باشد و در محل عقل باشد دست توان یافت کلیله گفت اگر کار را
تو ملک و چنانچه رنجی بشیر رسد و جهی دارد و آزار تو عیب عقل است اگر بمضرت شیر ملک گردد
نه بر رسانی از کرد از مکار مکاری که هیچ خردمند برای آرایش خود بیخ منصب خود درخت بر نکند
سخن بدین کلمه با خر رسیده و دمنه ترک ملازمت کرده بگوشه خلوتی رفت تا روزی فرصت یافته خود را در
در خلوت بر شیر افکنده و چون مغمومی محزونی بایستاد شیر گفت روزها باشد که تو را ندیده ام خیر است

گفت ان شاء الله مصاحبت خیر باشد شیر از جای بشد و گفت چیزی حادث شده است گفت آری
گفت باز گوی دمنه گفت این سخن را خلوتی و فراغتی باید شیر گفت این ساعت وقت است و در باز نمای
و مهمات که تأخیر بر نتابد در کار امروز بفردا افکندن از آفت روی نیاید بیت من آن خبر بر نیکخواهی آن
و در تأخیر آفات بسیار دمنه گفت هر سخن که از شنیدن آن شنونده را کراهتی آید در ابراز آن
دلیری نتوان کرد مگر بدان وثوق تمام که گوینده بسیار تقریر بتواند نمود و بر عقل و تمیز شنونده اعتماد تمام باشد
و سامع نیز باید ملاحظه احوال گوینده کند و در مقام نصیحت و نیکخواهی ایشان اگر داند که قائل را غرضی
حقوق تربیت و عزت نعمت سخن او بسمع قبول جای دهد باید نمود و خاصه سخنی که منافع و فواید آن بملک باز گردد
و شیر گفت تو میدانی که من از تو سخن بتفصیل رای و فرمایت حرف سخن نشنوم در استماع کلمات
هر کس تمیز کمانه را پیشها و ضمیر خود می رسم تو بی تکلف و تحاشی هر چه گوئی گوی تر دهر چه گوئی
رسیده نهان مرا دمنه گفت من نیز نیک دانسته ام که جرأت بر این گفته ام بر عقل و دانش ملک و ثوق
من هست درینجا هیچ نبیند ضمیر شنیدنست سخن از محض شفقت و عین امانت میگویم و تغیب داشت
و عرض و حق آلوده نساز دو خبر محک صحبت و عیار رفقا سخن دانش شده بیت بحمد الله
و حکیم

که دوستی مملکت که قلب خالص از مغشوش باز شناسد شیر گفت وفور امانت تو ظاهرست و آثار
آن از جبین تو باهر و هر سخن تو بر شفقت و نصیحت محمول میشود در بیت شبهت در آن محال است
نیاید دمنه گفت بقای ملک و دوام عمر ملک باز بسته است بیحکمت از رعیت که به رنج و گنج
نهادی و ضعف حال ایشان آنکه موصوف مروت بوده ترا داری حق تقریر و صدق نصیحت
پادشاه باز نگیرد که حکما فرموده اند هر که حقی از پادشاه پوشیده باشد یا تواند از عیب پنهان دارد
و اظهار و فاقه با دوستان جایز بیند خود را خیانت کرده باشد شیر گفت مرا در این کلمات تو حیرتی آمد
برین هویدا شده است که امانت و دیانت تو دانسته ام حالا بگوی چه حادث شده است بدانکه
بر کیفیت احوال بتدبیر آن اشتغال رود دمنه گفت چون شیر را بافسون و فسانه شنزبه در دهانه دید
زبان برکشاد و گفت شتر با خبر در سر تو بار ظفر بار دشمن بر تو بار شتربه با امرای حق
خویشتن کرده است و بارکان لشکر طلب بر و ضعف بسیار معاینه دیدم بیت این بیم و اکه
در آن بر آن بود خیال داشتیم دنی خیال بود و من در حیرتم که ملک را اکرام که فرمود
بنهد و در جمع کرانی و فرو نروانی او رانیز چنین گردانید و در مقابل آن نعمت اینصورت آورد

در وجود آمد و بادای چنین عارفه چنین داعیه از نهاد او سر زد و هر آینه بحکم ان الانسان لیطغی
ان راه استغنی کسیکه امر خود را در امر و نهی حق می پسندد و زمام حل و عقد امور جمهور
رفته از خود باید و حیث و در آشیانه دماغ او هر چه خواهد نهاد و در هوای عصیان از نوید او
سر بر خواهد زد بیت کیاه اگر کتی زبان او جهول بر او زر سلیم باغ اقبال عجب گر نه دعوی
شاهی کند سر سر کشان در گذر آورد شیر گفت ای دمنه نیک باز اندیش که در این سخن است
هیچ گوئی و حقیقت بحال این مفهوم کرده و اگر چنین باشد که از تقریر تو مفهوم میگردد تدبیر این کار
چگونه توان بود دمنه گفت رفعت درجه و بلندی مرتبه او در بارگاه رشته و خیر بار پادشاه نه از رضا
بدرجه حرمت والی و حشمت در مقابله خود دیده نه زودتر از پیش پیش باید داشت که کنه این راز دست بدهد
زن بیای در آید و چارهٔ آن کار بر هیچ ضمیر منیر سلطنت پناهی روشن کند خاطر فاتر و ذهن قاصر بدان کجا نه
رسید اما من میدانم که بتعجیل تدارک حسم آن باید کرد و اگر ناتامل کنیم ممکن که کار بدانجا
که قدم تدبیر از ساحت آن عاجز آید قطعه مخالف از تو که امروز دماری شد بدو در ار کی نه
مار گشته دمار سره زبانش از زین مشتراه در دهره که اژدها شود از زرو که بره باد و کوه اندکه مردم
دماری

دو کرده مهنه صاحب حزم و عاجز است باشد که در وقت حادث شد واقعه در وقوع حادثه پریشان گردد
و مقتر دو حال و سرگردان بود و صاحب حزم آنست که در اندیشیدن پیش کرده و پیوسته اندیشه
عواقب امور کند و صاحب حزم نیز دو نوع باشد اول آنکه پیش از ظهور خطر چگونگی ان را شناخته باشد
و آنچه دیگران در خوابیم کارها دانسته اند او در مبادی آن بدیده عقل دانند و تدبیر او آخر امور
در اوایل کرده ع اول اندیشه و آخر گفتار است و چنین کسی پیش از آنکه در گرداب بلا افتد
خود را ب ساحل نجات رساند و حزم گویند دوم آنکه چون بلا برسد دل بر جای داشته حیرت
راه نیابد و در راه نهند و هر آینه بر آنکس راه خلاص پوشیده نیست و اینکس را حازم
خوانند و مناسب حال این سه کس که یکی عاقل کامل است و دیگر نیم عاقل و سیوم جاهل غافل
حکایت این سه ماهی است که در آبگیر حکایت افتاده بود دنیا بر سیر بر چه رسید آن عبرت
دمنه گفت آورده اند که آبگیری آبش بغایت صاف و روشن و ساکن مهجور از چون اعتقاد و چون
صافی و شهره آبش حالی جستجو کنی و در این غدیر آب بی جان از اتصال امنیت و درک
شرف که حرمت بسیار از بیگانگان بر تابع غیرت چون حامی ز تاب آفتاب بریان

شدی آرام داشتند یکی از آن ماهیان حازم بود و دیگری حازم و دیگری عاجز ناگاه در ایام بهار که
جهان از رنگارنگی گلزار رشک باغ فردوس گشته بود و در اطراف سبزه عنبرافشان چین در خشنده
چون قبه خضرا پر کواکب شده فراش صبا بساط زمین را بفرشهای رنگارنگ آراسته و باغبان صنع
چمن چمن را بگلهای گوناگون پیراسته نظم چمن از نسیم صبا معطر چمن از لطافت چو جنت ز بر
ز باد سحر گل دهن کرده باز چو معشوق خندان ز عاشق نیاز ناگاه دو صیاد پای کمر را اندر
بران آبگیر افتاده و از قضای الهی چون اتفاق مسیر ایشان در آن غدیرگاهی دریافتند با یکدیگر میعادی
نهادند برای دام آوردن بشتافتند ماهیان از این واقعه آگاه گشته در عین آب
با آتش حسرت همراه شدند و چون شب درآمد ماهی که عاقل‌تر بود و حزم یار داشت
چون بارها دست برد زمانه جفاکار و شوخی سپهر بی اعتبار دیده بود و در باب تجربه ثبت
قدم شده اندیشه خلاصی از دام صیادان و فکر نجات از قید ایشان بخاطر
آورد نظم خردمند داند که پاکیزه اساس که محکم نهد کار خود بر اساس که بی اساس خشت
نباشد درست بنای مذمّت بود و سست پس بی مشورت دیگری بکار آورده و بی آنکه با یاران
مشورت

مشورت کردی از آن جانب که متصل آب روان بود بیرون رفت علی الصباح صیادان حاضر
شده هر دو جانب آبگیر را بستند آن نیم عاقل که بپیرایه خرد آراسته بود اما از ذخیره تجربه بهره نداشت
چون آن حال مشاهده نمود پشیمانی بسیار خورده گفت غفلت ورزیدم و سرانجام کار غافلان
چنین باشد بیتی که خبر داشتی گر پیش ازین از دل با غم خود خوردمی و قبل از هجوم آفت
فکر خلاصی کردمی بیت علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد دریغ سود ندارد که رفت کار از دست
اکنون چون فرصت از دست شده هنگام تدبیر حیلت است هرچند گفته‌اند که در وقت بلا تدبیر
فایده بیشتر ندهد در ثمره سلامت در زمان آفت هستی نبود بیت خردمند آن با این همه مرد عاقل باید از منافع
دانش بهیچ وجه نومید نگردد و در دفع مکاید دشمن تاخیر و توقف روا ندارد پس خویشتن را مرده ساخت
و بر روی آب شنا میرفت صیادی او را برداشت و تصور مرده کرده بر روی صحرا انداخت
او خویشتن را بحیله در جوی آب افکنده جان بسلامت برد بیت بسیار حیلت که خود را ماهی
که بمردن بیابی رستگی و آن ماهی دیگر که غفلت بر احوال او غالب‌تر بود و عجز در احوال او ظاهر و سر
گردان و مدهوش و حیران چپ و راست میرفت و در فراز و نشیب میدوید تا

عاقبت گرفتار شد و فایده این مثل آنست که معلوم شود که در کار شنزبه شتاب باید کرد پیش از فوات
فرصت قدم در ره تدبیر باید نهاد آتش حسرت در جان نگذاشت باید زد و حزم و عزم
بکار فرمود باید و دفع از خاطر او بیکبار باید رساند بیت چو قدرت یافتی بر خصم غدار
بکش تا بیش ازین آتش برون آر شیر گفت آنچه گفتی راستست اما گمان نمی‌برم که شنزبه
خیانت اندیشد و سوابق نعمت را بلواحق کفران مقابله روا دارد چه در باب وی از نیکویی جز نیکویی
دیگر کاری جایز نداشته‌ام و هر که گفت هیچ نیست که آنکه نیکو نهاد ملک را برحسب مرتبه بنده
بیت هر کجا داغ باید فرمود چون تو مرهم نهی ندارد سود لئیم بدگهر تا وقتی که مهر او منجنیق
باشد که بمرتبه‌ای رسیده و ارزش نیافته اما چون مقصود وی حاصل شود تمنای دیگر میکند که
تشنگی این بند از دل خیال فاسد بر زند و بزرگان فرموده‌اند که بنای خدمت سفله
و بی اصلان بر قاعده بیم و امید است چون از ضرر و خوف ایمن گردد در چشمه دولت آب تیره سازد
و چون سجل احوال او مستغنی شود از فتنه و فساد بغی و حیله انگیزد شیر گفت پس لازم است که تو
طبع دون همت باشند چنان سلوک باید کرد که از کفران نعمت ظاهر نگردد دمنه گفت

و ایشان را از عواطف خود چنان محروم نباید کرد که بیکبارگی ناامید شده و رغبت کرده
بجانب دشمنان میل نمایند و چندان نعمت و غنیمت نباید داد که به نهایت ثروت رسیده
خیالات فضول از ایشان سر بر زند بلکه همیشه میان خوف و رجا روزگار ایشان را بگذراند
و مهم ایشان بر وعده و وعید و بیم و امید دایر باشد چه توانگری در بنی ایشان را بخود مشغول
گرداند و از سبب طغیان و عصیان شود و ناامیدی و بی برگی خدمتگار را از دلیری
وا دارد و موجب بی قیدی گردد بیت ز نومید دلیر باشد و خیره زبان از دست جان کن
که دلیر گرم شیر گفت بخاطر چنان میرسد که این خیالات در حق شنزبه از غرض مصفی است و صحف
دلش از این خیال پاکیزه و ساده و من پیوسته در مقام عنایت خود در حق وی روزگاری
ساخته و بعد از این همه نیکویی و محبت بوی رسیده باشد چگونه در مکافات آن بدی
اندیشد بیت چو بد سرشت خود علم نیفراشت چرا بدشمنی علم برافرازد دمنه گفت
بباید شناخت که از کج مزاج هرگز راستی نیاید و بد سیرت بتکلیف و تکلف
ستوده خوی و پاکیزه خصلت نگردد كل اناء يترشح بما فيه از کوزه همان برون تراود که دروست

که در روستا و ملک او قصهٔ عقرب و کشف شنیع **حکایت** شریف رسید به سر کشف ... آورده‌اند که
کشفی را با عقربی دوستی بود و پیوسته با یکدیگر دم از یکجا زدندی و طرح یگانگی انداخته **بیت**
روز و شب همنشین و همدم / شام و صبح مونس و محرم / وقتی جهت اتفاق افتاد که سفر در پیش
جلای وطن بایست کرد و هر دو در مرافقت یکدیگر متوجه راهی شدند قضا را گذر ایشان بر نهری
عظیم افتاد و جوی آب بزرگ بر ممر ایشان پدید آمد چون عقرب بر لب آب رسید متعذر رفتن متحیر گشت
کشف گفت ای یار عزیز ترا چه شد که گریبان جان به چاک بیچارگی داده و از ... دوری
ملول از نشاط و طرب دور چیست عقرب گفت ای برادر اندیشه گذشتن بر این آب مرا در
حیرت انداخته و عبور بر آب میسر است و نه طاقت فراق چاره کن **بیت** تو میروی و من
خسته باز میمانم عجب که بی‌تو بمانم عجب همی دانم کشف گفت هیچ غم مخور که من ترا بی کلفتی از آب
گذرانیده به ساحل سلامت رسانم و از پشت خود سفینه ساخته سر پای تو سازم که حیف باشد بدشواری بی‌تو برسد
و بی‌تو از دوست دور دادن **بیت** ای دوست برو به هر چه داری یاری بخر و بهیچ مفروش
پس کشف عقرب را بر پشت گرفته بجانب آب روان شد و در اثنای شناوری آوازی
بگوش

بگوش کشف رسید و کاوه وی از حرکت عقرب حس کرد پرسید که این چه صوت است که میشنوم این چه
عملست بدون شیمهٔ ایشان ... عقرب جواب داد که نیش خود را بر جوشن وجود تو از بیخ
میکشم کشف بر آشفت و گفت ای بیمروت من جان خود را برای تو در گرداب خطر افکنده‌ام و بسلامت
کشتی پشت من ترا از این گرداب میگذرانی اگر التزام حق همنشینی و حق صحبت قدیم را در نظر
نمی‌بینی باری سبب نیش زدن چیست اکنون محقق است که از این حرکت آسیبی بمن
نخواهد رسید و نیش الجراح تو را در پشت خارا اثری نیست **بیت** خار این جراحت دست
من خود را شکسته کند هر که از روی جهالت زهر بر دیوار عقرب گفت که معاذالله
امثال این معاد رحمه و رقت زیرکی بر این ضمیر گذشته باشد بیش از آن نیست که طبیعت مقتضی
نیش زدنست خواه بر سینهٔ دشمن خواه بر پشت دوست باشد **نظم** هرکرا عادت مذمیم
و مسیم بود بی ارادت او شود صادر نیش بر سنگ میزند عقرب گرچه بر وی نمی‌شود قادر
کشف با خود اندیشید که حکما راست گفته‌اند که نفس خبیث را پروردن از بر روی خود بر باد
دادنست و شر شر کار خود گم کردن **بیت** در خاک نخیل زر و زیور در نهفت با یکسان

دریغ بود لطف و مردمی سخن بزرگانست که هر که در اصل خود نسبت بد دارد از هیچ نصیحتی
چه حاصلست با نطفهٔ خبیث هیچ که از دنیا رحلت کند بدنا که ده بجای جمعی که نیکی کرده باشند **نظم**
بد اصل را نکو نتوان کرد تربیت کی در سر و درون خانه چراغ پروردن حنظل بر بیت
نگر کی که رنجیدن که همه خار پرورد و بالا دارین سخن بر ضمیر منیر ملک گذشته باشد که از عدم
اصالت شتربه و خبث ذات وی بی‌باکی دیده بود و نصیحت زبر دستان شفیق را گوش
رجوع باید نمود چه هر که سخن ناصحان اگرچه درشت و بیجا باشد التفات نماید عواقب امور
و خوشی مهمات وی ارزنده است و ملامت حالی نباشد چون بیماری که در فرموده طبیب
بنظر استخفاف نگرد و غذا و شربت بحسب آرزو خورد هر آینه هر لحظه ضعف و ناتوانی بر وی
مستولی تر باید **بیت** نصح از روی درشتی سخن از لب جانان صبر تلخ است و لیکن بر
شیرین دارد و میباید دانست که عاجزترین ملوک آنست که از عواقب امور غافل
باشد و مهمات ملکی را خوار دارد و هر گاه حادثه بزرگ واقع شود حزم و احتیاط بر طرف نهد و بعد از آنکه
فرصت فوت شده و دشمن مستولی شده نزدیکان خود را متهم کرداند و حواله کار این بر آن
بر این نهد

از ایشان کند **و عمل** فکر کار خود تو را باید کرد هر چه بد بگذرد تا بگذرد و دیگر که بدین نوع خطائی گرد
در کردن دلیلی خیر را بیاید شیر گفت سخن بس درشت گفتی و از سر حد ادب تجاوز نمودی و قول ناصح
بد رشتی تحمل کرد شتربه بر تقدیری که دشمن شد چه دشمنی که از او چکار آید و از جنس دال تو طعمه مستحق
حرکات او از نباتات صورت گرفته و مدد قوت من از گوشت حاصل شده و همیشه چیزی نباتی
مغلوب حیوانی باشد من اینقدر از جانب او بیم که خیال مقابلهٔ من در ضمیر او جای گیرد **بیت** عمر
کی رسد بچنین بنی لاف صرف ال کی تواند اندیشد و اگر شتربه بر قضای صلاح من که دفع عیب وی در کار
تابانی چون او در دعوی مقابله آید کاست و نقص کرد و اگر بر عهد وی چون سر من کند او از کون
مند خورشید تیغ کشیده بر عاقبت حال شب **نظم** تهی دست کی پایه داری کند چو لشکرکش لشکر آرائی کند
من آن صید را کرده‌ام بر بند میش باز در گردن آورم کمند دمنه گفت ملکا فریفته نباید بود
باینکه گوید او را به دشمنی من رغبه میتوانم کرد که اگر بدو رحیق شتر نتواند خود کاری جمعی از یاران
کار خود را پیش برد و یا بزرق و کرد دستان و غدر فتنه‌ها بر انگیزد و ملک را هراسم که چون سرکش
بمخالفت ملک گرفته گردد بسیار کار دارد مردم رفعت زند بیش هر چند قوی جثه و زور آور

برنیاید **قطعه** شب چو پر شد ز قندیل را به همه تندی و صلابت که هست مور چهار آنچه چند
اتفاق شیر ز پیل باز به اینجا نیفت شنگرف سخن تو در این جای گرفت و خوش سخنت تو را
دانستم فاما این صورت را منکر هست که دو بار بر داشته ام و هم تقویت و تثبیت او در بار دیگر کشته ام
و در مجالس و محافل او را ستایش گفته و ذکر خیر او در دیانت و اخلاص و امانت او بر زبان رانده و اگر خلاف
این سر در دارم به شاهد قول و فعل ذات در کار کمال منسوب گردم تو حال با سر دل اما مرد و در چهار من در
خاطر اعتقاد رشود **بیت** هر سیر که خود بر سر ریزی نتوانی ز پیوندانی و گفت راه این صفت
درست نیست که چون از دوستی اثر دشمنی ظاهر گردد و از خدمتکاری بخت مهتری مشاهده شد در حال
اطراف کار خود را فراهم آرند و این از هر رو قف و موافق ایشان و چنین بیشتر از آنکه خصم
فرصت چاشت یابد برای شامی مهیا سازند و به وجود آنکه دید باید آدمی مصاحب قدیمی باشد
و از انواع فواید و منافع بوی برسد چون دو گردش جز نفع و رنج روشناسی ایشان و یکبارگی
که بد او تعلق و حقه از حیات چون در منتها رسد گشت جز نفع او حضرت او و خلاص و ایشان
بیت ز دست کسی دل عزیز رستی تا این گر خود دشمنی جان تو باشد کم گیر و ده ده ور ز ره دفع کن

گفت من کار شده صحبت ترا به اراده دیگر با او ملاقات من از جمله محالات است چنانکه کسی از ذنب دمی فر بستم
و صورت حال بروی ظاهر گردد و او جرأت دهم تا هر کجا خواهد برود و مرا رسید که اگر این سخن بشنوید
در حال به رأیت خود دشمن ز روشن سازد و اگر چه او از نهانخانه خفا به ساحت ظهور آید گفت ای ملک این
باب را حرم دوست داریم و دادم و سخن گفته شده است که ح هر چه بسیار رقیب و پس از ظهور رسید و رسید
رفتند از خارج **بیت** سخن گفتنی تواند گفت و گفته را باز نتوان گفت سخنی که از دهان چو تیری که از کمان
برون آمده آن بدست آید و نه این تبت و در امثال آمده که هر چه بر زبان آمد بزبان آمد و بر زرگی که است یا
ترجمان دل است و دل و اولایت مایان سخن عرض کننده جواهر گنجینه وجود تا در درج گوینا است مخفی باشد
شد و جواهر گرد برسر حقه نطق نهاده در چمن زندگانی همه ریاحین بلاغت روید و نهال حیات همه تر و خرم
و راحت بخشد و چون گفتن بلاغت و ترتم آید و عیب فصاحت در گفتم زمین او چه بود که رایحه عنبر سخن
سبب تغیر چه و تقویت دماغ خواهد شد یا حقی ظهور و زکام دو وا اصلاح خواهد شد به تر نهانی
بیت تا دلپذیری عقده‌ای سعی کنی کاه رست سخن نشتر اگر نیک سخن را بسنجی کردن گوینده را
به بندهای گران بسته **قطعه** اگر بچشم خرد بر سخن نگاه کنی تمام معتبر تو سخن سنجی و دانان است که دارد

که گفته تو نگرانی تا بدرد دل کند آن دو زره بجای آرد ولی اصل آن است که گوینده رنگین لفظی ده و بیاد دهانم
که بر زبان آورد ای ملک اگر این سخن بشتر رسد و صورت حال خود بشناسد و نصیحت خویش بشنود
تمکین کند بسیار بر و در آید و چنین که آغاز دو فتنه انگیزد و از باب جرم گناه ظاهر را عقوبت به نهانی
بند رسته و جرم پوشیده را عقوبت آشکار تجویز نکرده صلاح است که گناه مخفی او در ساعت اینجا نگر
تا مجبور دکان نشد لیکن خود را در معرض رسانیدن و بموضوع یقین در تضییع حقوق ایشان سعی نمود
بدست خود تیشه بر پای خود زده است و یکبار گی از طریق مروت و منهاج دیانت منحرف شد **قطعه**
نباشد پسندیده شرع و عقل که بی پیشه فرمان دهد که همچون قضای هشتاکم زد کهی طاعت سان
کند جان دهد ده کفش هیچ گواهی و دربر فرمان او به فراست آن منست چون بمکار ضد آر
بیاید گفت باید که بنظر نقش و در وی کرده خبث عقیده او در طلعت ناز پیدا از سستی فتنش آر حلوت
خویش و رضع خواهد بر دو علامت که چون از دست که تنوق و متغیر مشی آید و چپ و راست
ازین روی بیش است شتابناید و مجالست او را ده و مقاصد حسب فراهم آمده باشد شیر گفت و سبب کوکبی
در اکراه از این علامات چیزی مشاهده رفت هر آینه غبار شبهت از راه حقیقت منحرف گشته و خدمتکاران
برتبه

برتبه یقین تبدیل خواهد یافت و منه چون دیدند که به شیر رفته تا گیرند و در جانب شیر آتش بالا گرفت
خواست که کار در ربانید دو از طرف دیگر شغل فساد وی برآید **بیت** میان دو کس جنگ چون
آتش است سخن چین بدبخت هیزم کش است فکر کرد که دیدن شیر جز چشم او بار و شیر بد نشاند ترک و باید
از بدگمانی در افتد گفت ای ملک اگر فرمان اعلی شرف صدور یابد بشتر به رأی نیکو زمین نیز در کنفت محمود
خاطر او چیزی معلوم کرده بعرض خدام شیر اجازت داد و منه چون آنجا رسید ده زده و صحبت رسیده
نزد یک شتر به رفت و شرط اسلام و تحیت بجای آورد و شتر به شیری فراخور حال او نمود و تحقیق
و تحقیق کرده گفت ای دمنه **ع** یاد می‌بید ار که در زمان تا ما آید بیاد روز ها بگذشت که دیده دوستان نبگال
جمال خود در روش تو ساخته و گویی با ما از راز نهان ملاطفت و صاحب حسن و روش منور ده **بیت**
بحر یا نفس بر دو دوستی کنی که یاد تو در تحرک نقش تنگ منه گفت به صورت ای شرف ملاقات محروم
بوده ام فاما بجان و روان همواره با خیال جمال ملک شما صحبت داشته ام و پیوسته تحم
یاری در هوا داری در زمین دل کاشته **بیت** ما از دل کوی جان تو ریحانه ساخته ام پنهان ز تو باز
عشق تو باخته ام و در زد و دیه عزل و کرشمه خوت بوطیفه دمی دوستان که هر چه مزید دولت و سعادت

باشد مشغول بوده و خواهد بود گاو گفت سبب عزلت چیست دمنه گفت چون کسی مالک نفس خود نتواند
بود و اسیر فرمان دیگری باشد همیشه با بیم و خطر زندگانی کند و یکدم نگذرد که بر جان و تن خود هراسان
و لرزان نباشد و سخن بی‌خوف و فزع از وی صادر نشود و چیرا گوشه کاشانه و خلوت اختیار کنند و در
خلوت بر روی آشنا و بیگانه ببندد رباعی از فتنه این زمانه شور انگیز بر خیز و بهر کجا که خواهی
بگریز در پای کسی مکش بدامان [illegible] دستی زن و در ره خلوت آویز گاو گفت ای دمنه
سخن ازین روشن‌تر باز نمای و تفصیل این احوال بیان فرمای تا نفع آن موعظت تمام
عامتر و فایده کلام تو تمامتر باشد دمنه گفت شش چیز در این جهان با شش چیز ممکن نیست اول دنیا که
دنیا تبعیت هر روزه محبت و مجالست زنان بی‌ثبات و طمع ثبات پیمان ملکت و صحبت بدین لذت
ملازمت سلطان با دولت [illegible] از زخم خانه دنیا جرعه بدهند که سرحد و پاک نشود
و در عرصه بسیار از جهان تجربه دفتر بر نیارد کسی در پی هم اقدام نهند که در معرض هلاک نیفتد
و هیچ مردی با نشنیدند که بنزاع فتنها مبتلا گردد و تیغی بر دم شیر بر دستان چنگال فرزند
که عاقبت از لا مرتبه بی بر نیارد دلی بمردم دون توقع نکند که خوار و بیقدار نشود هیچ فردی
نجهد

صحبت سلطان را تشبیه کرده‌اند که بسلامت از آن ورطه خونخوار بیرون نظم صحبت شاه را
ز روی قیاس همچو دریای بیکرانه شناس بچنین بحر پر ز خوف و خطر هر که نزدیکتر بود بیشتر
و در همین باب گفته‌اند فرد بدریا در منافع بیشمار است اگر خواهی سلامت در کنار است شتربه گفت
سخن تو دلالت بر آن میکند که از شیر گردی بتو رسیده باشد و از مخافت او هراسان و هیبت زده بر تو
مستولی شده دمنه گفت من این سخن بنسبت نفس خود میگویم و از جهت خویش اندیشناک نیستم بل جانب
دوستان را در این حالت بجانب خویش ترجیح میدهم و درین ملال و کلال که بر من مستولی شده برای تو
و تو میدانی که سوابق استحکام عقدات محبت میان من و تو بر چه بود و عهدها نهاده در دل بسته‌ام که قرار آن
در خدمت بوفا رسانیدن چاره ندارم و ناگزیرم هر چه حادث شده باشد از نیک و بد نفع و ضرر ترا بشرف
اعلام تو رسانم شتربه گفت ای برادر عزیز و دوست موافق زودتر مرا از حقیقت حال خبردار ساز
و هیچ دقیقه از دقایق هواداری مخالصت فرو مگذار دمنه گفت از معتمدی شنیده‌ام که شیر
بر زبان مبارک رانده است که شتربه بغایت فربه شده و ببین که در حسبی [illegible] بیت
وجودم و جود او عمل التوبه است و دوستان را بگوشت او مهمانی خواهم کرد من چون این سخن شنیدم و

دانستم که تجبر و تکبر او [illegible] عهد را برهان ثابت کردانم و آنچه در شرع مروت
و آیین حمیت و فتوت بر من واجب است بگزارم بیت من آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم تو خواه
از سخنم پند گیر و خواه ملال فالصلاح وقت در آن می‌بینم که تدبیری اندیشی و بسرعت تمام رو بجانب
سازی و همسم [illegible] آری که از این ورطه خلاص روی نماید و [illegible] زمان فرصت از دست
دهد چون شتربه سخن دمنه شنود و عهد و دوستی شیر پیش خاطر گذرانید گفت ای دمنه ناممکن است که شیر
با من غدر کند و حال آنکه خیانتی از من ظاهر نشده و قدم ثبات من از جاده [illegible] فرو بریده و در سخن
تزویرکاران [illegible] غالب آنست که دروغ چند بر من بسته‌اند [illegible] و بر وی فریب
در مقام خشم آورده و [illegible] همه در سخن [illegible] استادی ماهر و در خیانت و دراز
دراز دستی چیره و دلیر [illegible] آزموده انواع [illegible] دیده
لاجرم هر چه از ایشان [illegible] در حق دیگران [illegible] و بر آن قیاس کند و هر آینه [illegible] محبت
[illegible] در حق [illegible] بدگمانی پدید آید و بدین گمان [illegible] صواب پوشیده [illegible]
[illegible] در تجربت بدین معنی دلیلیست حکایت بدین صورت [illegible]
[illegible]

شتربه گفت بطی در آب روشن [illegible] ماه دید پنداشت که ماهیست قصد کرد تا بگیرد هیچ نیافت
چند نوبت [illegible] بگرد و چون [illegible] حاصل [illegible] صیادی [illegible]
[illegible] ماهی [illegible] خراب [illegible] صید ماهی [illegible]
[illegible] شب [illegible] ماهی [illegible] قصد [illegible] مطلق [illegible]
نشدی و [illegible] من جرب المجرب حلت به الندامه [illegible] این تجربه آن بود [illegible]
[illegible] من تتبع [illegible] در [illegible]
[illegible] بوده حال [illegible] وقت
[illegible] مثنوی [illegible]
گرچه باشد [illegible] هر دو کمان [illegible]
هر دو کمان [illegible] خوردند [illegible] گفت [illegible]
بدین سبب [illegible] سلاطین [illegible] استحقاق [illegible] بمرتبه اعلی [illegible]
دهند [illegible] نظم [illegible]

بیش از حد لطف کرد شاه برزدم و دیده دم حرف نگفتم و هیچم نداند کار شاهان این چنین باشد ای جان عزیز داور
روز یاران توفیق و نصرتشان دهاد. شتربه گفت اگر این علت که از شیر بمن رسانیدی بی علتست
هیچ دستاویزی بی قرار بجا ده اسقاط شوند بیهوده و دیده و دید چهره ... داشته اند
دیده چه خشم را اگر موجبی باشد باسترضا و معذرت از آن رفع توان کرد و در گریه ذرّه باللّه ازو
موجبی نبود و به برزق و ... بغیر مزاج رود زاده باشند دست از آن قاصر ... اند
تلافی از آن عاجز خواهد بود چه دروغ و بهتان را اندازه پدید نیست و مرد فریب را نهایتی
مقرر نه و در آنچه میان من و شیر رفته است خود را جرمی نمی شناسم مگر آنکه در رای و تدبیر
جای هم از برای مصلحت او خلافی کرده ام و در ترتیب و تمشیت مهمات گاه گاه بجهت صلاح وقت
وقتی بر رضای او سخنی گفته شاید که از راه حمل بر دلیری و جرئتی تصور نموده باشد و از
قبیل جرأت و بی ادبی شمرده و سخنی ... زینهار که از من صادر شده خالی از فایده گمان برده
و با اینهمه جانب شکوه و هیبت او رعایت کرده بر سر جمع گستاخی ننموده ام و شرط تعظیم
و توقیر هر چه تمامتر بجای آورده و چگونه گمان توان برد که نصیحت مشفقان جهت خشم
حضرت

و خدمت مخلصانه موجب عداوت گردد بیت دارو سبب درد شد اینجا چه امید است
عارض شدن صحت بیمار امید است. و اگر از بیم هم ممکن است که نخوت سلطنت و استغناء
مملکت او را برین باعث شده باشد که از من برنجد چه مقتضای تجبر و اقتضای عظمت آنست که
که صحبت ایشان بالطبع مکدر باشند و خائفان و خوش آید گویان را بمجرد هیبت اختصاص دهند
و از اینجاست که حکما گفته اند با نهنگ در قعر دریا غوطه خوردن و از زبان مار دم بریده قطره زهر
کشیدن از ملازمت سلطان بسلامت نزدیکتر است و از تقرب ملوک ایمن و آسوده بودن دشوار
دانسته بوده ام که خطر خدمت پادشاهان بسیار است و خطر مباشرت اعمال ایشان
بیشمار و بعضی از ارباب حکمت پادشاهان را بآتش تشبیه کرده اند چه اگر بر تو عنایت ایشان چنانچه بارگاه
رسید دلیلان را از روشنی مبارز دلی و شعله سیاست ... حقوق خدمتگار را نیز امید و
و خرد کامل برین مشعر است که هر که بآتش نزدیکتر ضرر او بیشتر و جمعی که از پرستاری ایشان اثر آتش
کرده از احراق بیخبر ندانسته اند و ... منغص ... از تقرب ملوک دور زندگی الحکیمه بخانه
چه ایشان اگر از سیاست سلطانی و هول و هیبت پادشاهی موقوف باشند بر ایشان ... گردد

که هر آینه عنایت بسیاع عقاب برابر نیست و مصداق این قصه مناظره باز است
با مرغ خانگی دمنه پرسید

حکایت

که چگونه بوده است آن
شتربه گفت بازی شکاری با مرغ خانگی مباحثه در پیوسته بود و مجادله آغاز کرده گفت تو مرغی
بغایت بیوفا و بدعهدی و حال آنکه عنوان صحیفه اخلاق پسندیده وفاست و باز که وفا
بمضمون اِنَّ حُسْنَ العَهْدِ مِنَ الاِیمان دلیل کمال ایمانست و جوانمردی و
مروت نیز مقتضی آن پسندیدگی صفات جوانمردان خود در آیینه بیوفائی مرسوم
نسازد بیت سگی که وفائی بود بهتر از کسی که وفا نیستش مرغ خانگی جواب داد
که از من چه بیوفائی دیده و کدام بدعهدی مشاهده کرده باز گفت علامت بیوفائی تو آنست که با چندین
که آدمیان در باره تو لطف مینمایند و بر خدمت تعهد تو رغبت میکنند که آب و دانه و حیات تو مهیا میسازند
و شب و روز از احوال تو واقف بوده بحفظ و حراست قیام مینمایند و بدولت ایشان
توشه و گوشه داری هرگاه که قصد تو میکنند از پیش ایشان گریخته بام بام می پری
و گوشه بگوشه میروی بیت حق نمک نمیشناسی و از منعم خویش میهراسی و من با آنکه جانوری
وحشی

وحشیم اگرچه دو سه روزی از ایشان لطف بینم و از دست ایشان طعمه خورم حق آن نگاه داشته
صید کنم و بدیشان دهم و هر چند دورتر رفته باشم بمجرد آوازی که بشنوم پرواز کنان باز آیم بیت
مرغ دست آموز را چند انکه بر دور افکند بنشاط بال بپرد باز چون گوید بیا ماکیان جواب داد
و گفت راست میگوئی باز آمدن تو و گریختن من از آنست که تو هرگز باز را در سیخ
ندیده و من بسیار مرغ خانگی را بر سیخ دیده ام بریان کرده دیده ام اگر تو نیز آن میدیدی
هرگز در ایشان نگشتی و اگر من بام بام میگریزم تو کوه بکوه میگریختی و من مثل برای آن آوردم
تا بدانی که این جماعت که صحبت سلطان مطلبند از سیاست ایشان خبر ندارند و آنکه اثر
سیاست ایشان دیده نه از رفتار خبری دارند نه از آرام اثری بیت نزدیک شاه
بیش بود خطر ... که ایشان اندیشه سیاست سلطانی ... دمنه گفت همانا که شیر بجهت عظمت جهانداری
و شوکت کامکاری در حق تو این اندیشه کند چه تو را هنر بسیار و فضایل بیشمار است و ...
از ارباب هنر بهیچ وجه مستغنی نباشند شتربه گفت شاید که هنر من سبب ملامت وی شده
باشد که درخت بزرگ را هنر وی موجب عنا گردد و درخت بید در سبب بی ثمری از شکسته

شود عندلیب از هنر خود در حبس قفس گرفتار است و طاوس از حسن و جمال بال و پر کنده در
وحشت تماشا **قطعه** بود حال من ایدر همه از دانش من چو روباه که از پی و طاوس که از
هنر عیب من شد و گرنه مرا نه از خاک بلکه از گهر بود در فسر و هر انبه چون بی‌هنران
از هنرمندان بیشتر رنجند و میان ایشان خصومت ذاتی قائم بحکم کثرت غلبه کرده در
در تقبیح حال اهل هنر چندان مبالغه نمایند که حرکات و سکنات ایشان را در
در لباس گناه بیرون آورده اثبات در صورت خیانت و دیباچه کثرت خیانت
ظاهر سازند و همان هنر را که سبب دولت و وسیله سعادت تواند شد وقت
مدد و محنت گردانند **بیت** چشم بداندیش که برکنده باد / عیب نماید هنرش در نظر ور یکی
در این باب فرموده است **بیت** گر هنری سر زند از بی‌هنران / بر زند کار هنر بد انجامن
آورد و هم در صفت بی‌انصافی عیب‌جویان گفته‌اند **نظم** دیده انصاف چو بینا بود / در
شمرد گرچه که بینا بود / رسم بزرگان بود انصاف کار / کاخ نبیند بجز خار خار
وا نگه نگذارد دل رحمت پذیر / تهمت تشبیه بود بر جریر / دهقان گفت سخن که بدسگالان از حسد
کرده

کرده باشند بر آن تقدیر که چون بود و شتر بگفت اگر تقدیر با آن موافق نیست هیچ مضرتی
از آن تخیر وجود در نخواهد آمد و اگر قضای ربانی با مکر و غدر ایشان موافقت خواهد نمود هیچ
حیله دفع آن ممکن نخواهد بود **ع** تقدیر چو ناوک است و تدبیر چه سود و دمنه گفت مرد خردمند
در همه حال میباید که فکر در انتقام پیش گیرد و کار خود بر خرد بنهد
که بر مقصود ظفر نیافت شتر به جواب داد که خرد و دانش بکار آید که قضا بحکم عکس آن شده
کرده باشد و حیله از زمان فایده دهد که قدر بخلاف آن جاری نگشته و چون مقتضای قضا
نه چاره دستگیر و نه حیله نفع رساند هیچکس از زخم قضا و قید تقدیر بحیله و تدبیر رهائی
متصور نیست **بیت** هر آتش که دست قضا برفروخت / همه فکر و تدبیرها را بسوخت
و چون از ستمکاری حق سبحانه و تعالی حکمی نفاذ خواهد رسانید مبین عقل و دیده بصیرت
بینایان را تیره و خیره گرداند تا راه خلاصی از آن حکم بر ایشان پوشیده شود اذا جاء
القدر عمی البصر **بیت** بوقت نفاذ قضا و قدر / همه زیرکان کور گردند و کر
در قصه دهقان و بلبل شنیده و منظور ایشان **حکایت** شتر گفت چگونه بوده است آن

شنیده‌ام که روزی دهقانی باغی داشت خوش و خرم و بوستانی تازه‌تر از ریاض
ارم هر روزی از نسیم بهار رایحه اعتدال بخشیدی و شمامه ریحان روح افزایش دماغ
جان را معطر ساختی **نظم** هستی چو گلزار جنت روح‌افزا / زلال زندگانی زی
عندلیبش عشرت انگیز / نسیم عطرپاشش راحت آمیز / در برگ گلش چمن پیچیده بود
تازه‌تر از نهال کامرانی و سرسبزتر از شاخ شجره دولت دهقان هر صباح بر روی
گل رنگین چون عذار دلفریبان نازک خوی و رخسار سیمین‌بران سیمبوی شکفتی و
دهقان با آن گل رعنا عشق‌بازی آغاز نموده گفتی **بیت** گل بر زبر آب بنشیند از آنکه گوید چه
بلبلان علیور را در فغان می‌آورد و دهقان روزی بعادت معهود بتماشای گل آمده بلبلی
دید نالان که روی در صفحه گل می‌مالید و شیرازه جلد زنگار او را بمنقار تیز از
یکدیگر می‌گسیخت **بیت** بلبل که بلعل در گذر دست شود / سر رشته اختیارش از دست شود
دهقان پریشانی اوراق گل را مشاهده نموده و گریبان شکیبائی بدست اضطراب
چاک زده و دلش بیچاره جگر در زنجیر اسیری دراز کشید و زمین در گریه آن حال جدا
کرد

گرفت و شعله فراق گل **ع** دریغ دگرش بر شعله سنگ نه از خار خاری از بلبل دل دهقان
دهقان بعد آن دام فریب در راه وی نهاده و بدانه حیله او را صید کرد و بزندان
قفس محبوس ساخت بلبل بیدل طوطی وار زبان بگفتار گشوده گفت ای بی‌موجب محبوس
کرده و از چه سبب بعقوبت من مایل شده اگر بصورت نغمه تسبیح نغمات من کرده خود
آشیانه من در بوستان تست و هر سحر طربخانه من اطراف گلستان تو و اگر معنی دیگر بخاطر
که آزرنده مرا از ما فی الضمیر خود آگاهی ده پیر دهقان گفت **بیت** ای آزاری مرا
نمانده زیر قیب / باخبری تو بی ز خویش از سبب فتنه‌ای بگوش / هیچ میدانی که با روزگارم
چه کرده و مرا بفراق محبوب چند بار آزرده تا مرا با آن نعمت بطریق مکافات همین
تو را بند بود که تو از یار و دیار محروم مانده و از تفرج و تماشای گلزار مهجور شده در گوشه زندان
بیزاری و من هم بدرد هجران مبتلا گشته در کلبه احزان بنالم **بیت** بنال بلبل اگر با منت سر یاریست
که ما دو عاشق زاریم و کار ما زاریست / بلبل گفت از این مقام درگذر و بر اندیشه که من
بهمین قدر از جریمه که عی از ایشان گرد دارم محبوس گشته‌ام تو که دلی را پریشان کرده حال

زر چون خواهد بود **نظم** کند گزنده زروی قیاس / هست زنیکی و بدی جوشش
هر که نکوئی کند از آنش رسد / وانکه بدی کرد زیانش رسد این سخن در دل دهقان اثر کرده
سبب نجات او و مار گشت گفت چون با من نیکوئی کردی هر آینه بحکم هل جزاء الا
حسان الا الاحسان مکافات آن بجای آرم بدانکه در زیر همین درخت که
ایستاده آفتاب بر دیگی از زر بر دار در جوی گنج خود دلیل برده پس دهقان آن محل را بکاوید
و سخن مار را درست یافت گفت ای مار عجب که زر را در زیر زمین می بینی و دام در زیر
خاک نمی بینی مار گفت نشنیده که إذا نزل القدر و ما بطل الحذر
ع با قضا کارزار نتوان کرد چون قضای الهی شرف نزول یابد دیده بصیرت را
روشنی نماند و نه تدبیر و خرد را نفعی باشد **بیت** پیش سرپنجه دست قضا هیچ که دست قوت و قدرت تدبیر هیچ
نباشد حذر با قدر سودمند هر آنچه از قضا آید در رسد و همین نکته را بیان کردم
تا معلوم شود که من حریف دست قدر و قضا نیستم و جز از تسلیم بر حکم امر الهی چاره ندارم
بیت سر ارادت در آستان حضرت او است که هر چه بر سر ما میرود ارادت اوست و نه
کزش

گفت ای شنزبه آنچه من بعین دانسته ام و علی القطع معلوم کرده ام آنست که آنچه شیر از برای تو
خیال کرده نسبت بدگوئی خصمان بسبب بی هنری تو با ملال مورث گشته بکمال بیوفائی و غداری
بدمزاج دمنه را ببرد او از صحبت لذت و حلاوت زندگی بخشد و آخر خدمتش تلخی مرگ و از دهان
تصور نباید کرد که او ماریست منقش زهرناک بر پشتش نقشهای نگارنگ آراسته و در دهنش
زهرها که هیچ تریاک از او سود ندارد پیراسته **بیت** همه ریو و رنگست و مکر و فریب
نه صدق و مروت نه صبر و شکیب شنزبه گفت طعم نوشش کرم چشیده ام اکنون هنگام
زخم نیش ستم است و مدتی در طرب و راحت گذرانیده ام و حال وقت هجوم محنت و غصت
بیت بدل مزه وصل چشیدی یکچند اکنون الم فراق میباید دید بتحقیق مرا اجل
گریبان گرفته بدین بیشه آورده و اگرنه من چه لایق صحبت شیر بودم شخصی که من علف خوار است
و من طعمه اویم با یکی که هزار کمند مرا بجانب او نتوانستی کشید و صد هزار حیله و بند
در دام مخالطت او نتوانستی افگند **بیت** من کیستم تا دولت وصلش هوس باشد مرا
را تقدیر الهی دمنه تو را ... مرا در این ورطه هلاک انداخت و حالا دست تدبیر از

ارزد و این بدان رسید که تا بهت و حیرت جهات برابطه ترک حزم و عاقبت اندیشی نه بر دقیق ...
و من بسبب طمع خام و سودای فاسد برای خود چنین آتشی برافروخته و هنوز دودی بمشام
من نرسیده از زلف اژدها تاب و مال سوخته ام **ع** چون کنم خود کرده ام خود کرده را تدبیر
چیست و بزرگان گفته اند هر که از دنیا بکفاف قانع نشود و از غایت حرص کثرت طلب
نماید مثال کسی است که بکوه الماس رسد و هر ساعت نظرش بر سنگ بزرگتر می افتد و خیال
بسیاری قیمت آن سنگ بیشتر می ورزد تا بجائی رسد که مطلوب بدست آید و باز آمدن
متعذر خواهد بود چه زیرهای الماس بهائی او را از راه کشیده باشد و آن بیچاره که در دریای ... شده
حرص مستغرق شده از آن حال خبر ندارد لاجرم بحسرت تمام در آن کوه هلاک شده ... مقام گیرد
بیت از زیادت طلبی کار تو آید بزیان سود اگر خواهی ازاندازه زیادت
مطلب دمنه گفت این سخن بغایت پسندیده گفتی و هر بلائی که بمن رسد منشأ آن حرص و طمع
خواهد بود **بیت** بکن از طمع که آفت جان و دولت طامع همه جا و از همه کس منفعت
گردنی که ببند حرص بسته شد عاقبت تیغ مذلت بریده گردد و هر که سر در این ...
جای

جای گرفت سر انجام بخاک مذلت سوده شود و بسیار کسی که از غایت حرص و شره با صید اندوه
در دام محنت افتاده و ببوی منفعت در مهلکه مضرت گرفتار شده چنانکه آن صیاد طمع گوشت
روباه داشت و پنجه پلنگ دمار از نهاد او **حکایت** برآورد شنزبه پرسید که چگونه بوده آن
دمنه گفت صیادی روزی در صحرا میگذشت روباهی دید بغایت چست و چالاک که در
فضای آن دشت میگشت و بازی کنان بهر جانب جولان مینمود صیاد آرزوی آن
پوستش کرده به بهای تمام او را فروختن تصور کرد و در قوت طامعه او را بر آن داشت که در پی
روباه ایستاده سوراخ او را دانست و نزدیک سوراخ حفره برید و بخس و خاشاک پوشیده
مرداری بر بالای آن تعبیه نمود و خود در کمین نشست منتظر صید روباه میبود قضا را روباه
از سوراخ بیرون آمده بوی آن جیفه او را کشان کشان بلب آن حفره رسانید با خود گفت اگر
چه از رایحه این جیفه دماغ روزه معطر است اما بوی بلائی نیز بمشام خرد میرسد و عقلا هیچ
کاری که در حوالی خطر داشته باشد نکرده اند خردمندان شروع در مهمی که احتمال خوف
در آن متصور بود ننموده **بیت** هر کجا خطر ... میکشند حذر کن ز هر خطر باشی و اگر چه

ممکن است که اینجا جانوری مرده باشد از زخم تیر زده بود که در زیر آن دامی تعبیه کرده باشد
و بهر تقدیر حذر اولی **قطعه** تو را چون دو کار پیش آید که ندانی کدام باید کرد آنکه در وی مخافت
خطر است از آن بخود حرام باید کرد و آنکه هیچ خوف و خطر نباشد بهمانت قیام باید کرد
روباه این فکر کرده از سر آن جیفه در گذشت و راه سلامت پیش گرفت درین اثنا گرگی
گرسنه از بالای کوه بر آمد و بوی مردار خود را در حفره افکند صیاد چون آواز دام
و صدای افتادن جانور در حفره شنید تصور کرد که روباهست از غایت حرص بی آنکه تأمل کند
خود را از پی او در انداخت و پیک بجان گرگ رسید و از خوردن مردار منع خواهد کرد و برجست
و گرگ هم بر صیاد حریص شوم بشره در دام فنا افتاد و روباه در قید نقطع طمع از ورطه بلا نجات
یافت و این مثل را فایده آنست که آفت طمع و محنت زیادت طلبی مرد را بسر در اندازد و بندگان
سر افکنده سازد **بیت** زیاده از سر آن رسک که بدست آری بخاک پای عزیزان
که در دست بشد شتر گفت من غلط کردم که در اول بار نخست شیر فریب خورده ام و بدان کم
خدمت نزدیک زدند و گفته اند که صحبت با کسی که قدر آن نشناسد و خدمت شخصی که قیمت آن نداند

تنها اند

بقطع (ابریشن)

مشابه است بآنکه تخمی را بامید محصول شخم در زمین شوره پراکنده کند یا در گوش کر با در
در از در نغم و تاری فرو گوید یا بر روی آب روان غزلهای تر و تازه نویسد یا بر
صورت گرمابه بهوس تولد و تناسل عشق بازد و با رز گر و باد شد فطرت باران توقع
کند **قطعه** ز پادشاه وفا جستن آنچنان باشد که میوه‌ها طلبیدن از شاخ سرو سهی نهال
بید تو را نیشکر نخواهد داد هزار بار گر از جوی خلدش آب دهی دمنه گفت ازین
سخن در گذر و تدبیر کار خویش پیش گیر شتر گفت چه چاره انگیزم و چه حیله پیش آرم و من
اخلاق شیر را دانسته ام و فراست من حکم میکند با آنکه خیال شیر در حق من جز
خیر و خوبی نخواهد بود اما نزدیکان او در هلاک من بکوشند و در اتلاف من سعی
بنمایند و اگر چنین است هیچ شاهی تر از زدی نزدیکانی من که پیغمبر فنا مایل تر است
که به پیمان بقا چه عالمان مکار و ستمکاران غدار چون باهم یک شدند و دست بدست
دهند و یکدیگر بقصد کسی کنند بهمه حال ظفر یافته او را از پای در آرند چنانکه گرگ و زاغ
و شغال قصد شتر کردند و باتفاق بر وی غالب آمدند **حکایت** برادر خود دمنه گفت چگونه بوده آن
شتر گفت که زاغی سیاه چشم و گرگی تیز چنگ و شغالی پر مکر در خدمت شیری شکاری
بودند و بیشه ایشان نزدیک شارع عام بود و شتر بازرگانی در آن حوالی بماند و بعد از
مدتی بدید و تحت کرده هر طرف بطلب علف می پوئید گذرش بر آن بیشه افتاد
و چون نزدیک شیر رسید جز از خدمت و تواضع چاره ندید شیر او را استمالت
داده از کار او احوال پرسید و بعد از وقوف بر آن از حال اقامت و حرکت سؤال
کرد شتر گفت **بیت** پیش ازین در کار خود گر اختیاری داشتم چون ترا دیدم

عنان و ضیار از دست رفت در آنچه ملک فرماید هر آینه متضمن صلاح خواهد بود **ع** صلاح
تو بهست رای من ازما شیر گفت اگر رغبت بنمائی در صحبت من مرفه و ایمن باشی شتر شاکر
گشت و در آن بیشه بسر میبرد تا مدتی بر این بگذشت و شتر بغایت فربه شد روزی
بطلب شکاری رفته بود و پیلی مست با او دوچار شد و میان ایشان جنگی عظیم و محاربه
قوی افتاده شیر را جراحتی چند رسیده به بیشه باز آمد نالان و مجروح در گوشه بیفتاد
گرگ و زاغ و شغال که بطفیل او خوردن از احسان او لقمه یافتندی بی برگ و نوا ماندند
و از آنجا که کرم جبلی شیر بود و محض عاطفتی که ملوک را بر خدم و حشم خود باشد چون ایشان را
بدان صورت بدید متاثر شد و گفت رنج شما بر من از محنت من دشوارتر است اگر
بدین نزدیکی صیدی بدست آرید من بیرون آیم و کار شما را ساخته گردانم ایشان
از خدمت شیر بیرون آمده بگوشه رفتند و با یکدیگر طریق مشاورت در میان آوردند
و گفتند از بودن شتر درین بیشه ما را چه فایده نه ملک را ازو منفعتی و نه ما را با او الفتی حالا
شیر را بر آن باید داشت که او را بکشند تا دو سه روزه فکر ما از طلب لقمه فراغتی
پدید آید و او را نیز نقد زحال نقصی رسد شغال گفت بر این سخن اینجا بال کرد که شیر او را
امان داده و بخدمت خویش آورده و هر که ملک را بغدر تحریص نماید و بر نقض
عهد دلیر گرداند خیانت کرده باشد و خائن بهمه حال مردود است و غداری لا نرا ناخوشی
نظم هر که در وطریح خیانت گرفت دین وی از عهد و دیانت بر بست نیکو مردی
ز دیانت بود قلبی مردم ز خیانت بود زاغ گفت درین باب حیله توان اندیشید و
شیر را از عهده این عهد بیرون توان آورد شما جای نگهدارید که من بر دم

باز آیم

و باز آیم پس پیش رفته بنهاد شیر رسید شیر پرسید هیچ شکاری نشان کردید و از صیدی خبر آوردید زاغ
گفت ای ملک هیچکدام را چشم از گرسنگی کار نمیکند و قوت حرکت نیز نمانده راه وجهی بخاطر رسیده
که اگر ملک بدان رضا دهد همه را از فراغت تمام و نعمت متوفی بحاصل آید شیر گفت مضمون سخن
بعرض رسان تا بر کیفیت آن اطلاعی افتد زاغ گفت این شتر در میان ما اجنبی است
و در مصاحبت نفعی متصور نیست علی الخصوص را صید لیست در دست آمده و شکار
در دام افتاده شیر در خشم شد و گفت خاک بر سر رفیقان این زمان که جز شیوه نفاق و شیمه غدر
ندارند و طریق فتوت و مردمی یکبار فرو گذارند **نظم** راه این زمانه را که وفا نیست با ایشان
مطلب وفا که غیر جفا نیست کارشان سنگ بر دارند این بگزینی که در حسب جز بر کنار عزت نیابند
سگالی رشان نگسستن عهد در کدام ملت روا و بزینهار کرده قصد کردن در کدام مذهب جایز است
بیت شاخ با دار که از تست سربلند مشکن بدست خویش که از تست تست زاغ گفت
من این قدر میدانم از حکما گفته اند که یک نفس را فدای اهل بیتی توان کرد و اهل بیتی را
فدای قبیله و قبیله را فدای شهری و اهل شهر را فدای ذات فرخ پادشاهی که در خطر باشد
چه سلامت او در اهل اقلیمی را فایده تواند رسانید و در شکستن عهد را مخرجی توان یافت
چنانچه صاحب عهد از صفت غدر پاک شود و ذات او از مشقت فاقه و مخافت مجاعت سلیم
ماند شیر سر در پیش افکند و زاغ باز آمد و یاران را گفت قضیه با شیر عرض کردم او را اول گرانی
کرد و آخر رام شد گونه تدبیر آنست که همه نزد شتر رویم و ذکر گرسنگی شیر و رنجی که بدو رسیده
عرضه داریم و گوئیم که ما در پناه دولت و سایه مرحمت این پادشاه کامکار روزگار بخرمی می گذرانیم امروز
که این حادثه پیش آمده مروت مقتضای آن میکند که جان و نفس خود را فدای وی کنیم و الا که بکفران

نمت هو سوم خواهیم بود و در سخت مروت و جوانمردی محروم جانوران در این نه چه بیش شیر
رویم و شکر انعام و اکرام او را بجا آریم که بدست کاری بر نیاید مگر آنکه جانها بنفسهای خود را فدا
سازیم پس هر یک آغاز بگوید که امروز ملک چاشت از ما سازد و دیگران انکار دفع او کنند بگو که گوشتش
بر شتر مقرر گردد پس اتفاق نزد شتر آمدند و این فضول را بروی باز راندند و زانجا که ساده دلی
او بود فریفته فسانه ایشان فریفته گشت و بهمین نوع که رقم ذکر یافت قرار داده بر شتر فرستند
و چون از نعمه شکر و ثنا و تقریر ستایش و دعا بپرداختند زاغ زبان بگشاد و گفت **بیت** شها در جهان
کامرانیت باد بزم طرب تا ابد ... بصحت ذات ملک متعلق و ... در تفتیش
آمده و ملک را از گوشت من ... صاحب ... بود باید که التفات نموده مرا بکشد و بکار
برد دیگران گفتند از خوردن تو چه فایده در گوشت تو چه سیری تو لاغر بودی ع ترک تاکه در ...
شمای ای زاغ که این سخن بشنید سر در پیش افکند و شغال آغاز سخن کرد و گفت **بیت**
یا شهی که بهنگام کین رجال رجلب ... تو بر در روز نامه آجال ... استمادی شد که در بیت
دولت روز افزون ... بر شاب جور دست ... گذرانیده ام امروز که ... جاه حضرت
بخوف حضرت مبتلاست میخواهم که ... ملک بر ... کند و ملک مرا طعمه
ساخته از اندیشه چاشت فارغ گشته ... دیگران جواب دادند که آنچه گفتی از فرط
هواداری و عین حق گذاری بود اما گوشت تو بوی ... زبون کار است ... بیاد داده ...
... ملک ... شد و گرگ پیش آمده زبان بگشاد و گفت **بیت** شاها
... تو باد ... من سر خود را ... ملک ساخته ام ... که ملک
... زدان ... گفتند این سخن از محض ...

خاک ...

و عین اختصاص کهتری است گوشت تو ... در ضمیر قائم ... زهر هلاهل ... گرگ
قدم پیش نهاد و شتر در راز گردن کشیده با ... سخن آغاز کرد و بعد از شرط
دعا گفت **بیت** شاهی که گشاده دست چرخ ... بر آستان تو ... فتح در ... ای
بر داشته ... و تربیت یافته ... اگر ... مطبخ فلک ... بار ... خوان ...
میشاییم بجان مضایقه نیست و بدین ... هر که ... کار خواهم کرد ... **بیت** ... سر گوی
تو تا جان دارم و ... کار بجان ... سر جان ... متفق الکلمه گفتند این سخن
از فرط شفقت و صدق عقیدت ... و فی الواقع گوشت تو ... خوش گوار ...
ملک ساز کار است رحمت ... که با ولی نعمت بجان مضایقه نکند **بیت** ... در این
... هر که ... کار ... **بیت** ... صد هزار ... با جان ... کار
پس یکبار همه قصد شتر ... یا ... دم زدن ... برای آن آوردم تا بدانی که
ارباب غرض ... بهر ... متفق ... شنیدی ... بود و ... گفت ...
زندگی ... شتر ... جواب ... اندیشه ... بصواب ... سخن رفت ... حیف و جدال
و حرب و قتال ... برای حفظ مال و حمایت نفس خود کشته شود در دار
شهادت ... **من قتل دون نفسه فهو شهید** ... مرا دگر
... اگر ... من در دست شیر مقرر ... بی ... کشته
شوم ... **بیت** بنام نکو گر بمیرم رواست ... مرا نام باید که تن مرگ راست
دمنه گفت مرد هنر ... جنگ ... نکند ... بقت ندارد که **البادی
اظلم** و ... خطرهای بزرگ ... بزرگی ... بلکه ...

... بیش ... در مرتبه ... دولت ... **بیت** ... خود ... جو کنجشک
باشی ... بازی ... این اندیشه درگذر و از ... جانی حصین ... رکن و ... همین
... هر که سخن ناصحان نشنود و نصیحت ... آن رسد که بسنگ پشت
طیطوی ... پرسید که **حکایت** چگونه بوده است
طیطوی ماده گفت آورده اند که ... صفای ضمیر چون آینه صافی عکس پذیر
بودی ... لطافت ... حیث ... خبر دادی دو بط و سنگ پشتی
ساکن بودند ... کار ایشان ... کشیده بود ... بهمخانگی انجامیده و ... دیدار
... خوش ... عمری برفاهیت می گذرانیدند **بیت** خوش است عمر که بر روی دوستان گذرد
خوش آن دمی که بیاران مهربان گذرد ناگاه ... روزگار ... حادثه ... حال ایشان
... صورت مفارقت ... ایشان ... آغاز کرد
ع **وای نعیم لا یکدره الدهر** **نظم** خوشست از جام وصل دلبران می ...
... کس نماید ... که ... زیر دندان در آن آب که
... ایشان بود نقصانی کلی پدید آمده ... فاحش ظاهر گشت بطان چون
بر کیفیت ... صورت ... دل از وطن ... الوف بر داشته عزیمت جلای ... دادند
نظم سفر بهتر ... که ... خویش ... دلش ... تر است که ... بود ... دلی
... وطن بهتر ست ... دلی پر غم و دیده پر نم ... سنگ پشت آمده سخن وداع در میان
نهاده گفتند **بیت** ... سنگ پشت
... فراق ... ناله ... که این چه سخن است و مرا بی شما چگونه ...

... بازار ... لطف ... خصم ... دفع ... لطف ... شناسند **نظم**
فریب ... خشم ... زلطف
گردد تمام چه باید سوی قهر ... دیگر دشمن ضعیف ... خوار نشاید داشت که اگر ...
... شاید که از ... حیلت عاجز نیاید ... آتش ... که زبانه آن
... تدبیر ... تسلط شیر ... استیلای ... شرح ... لست
پس از دشمنی ... حساب ... حرب ... که ... دارد
... محاربت ... پشیمان ... گذشت از تحقیق ...
شتر به پرسید که چگونه **حکایت** بوده است
دمنه گفت آورده اند که بر ساحل دریای هند نوعی باشند از مرغان که ایشان را
طیطوی خوانند ... بر کنار دریا نشیمن ... لب آب ... بودند چون
وقت بیضه فرا رسید ماده گفت برای نهادن بیضه جایی طلبید که بفراغت خاطر
... گفت اینجا جایی ... از این محل ...
بیضه ... نهاد ... گفت اینجا ... که اگر ... بچگان ... بربا...
... ضایع گردد ... گفت ... که ...
... تواند کرد ... بالفرض اگر چنین ... اندیشید ...
که بچگان را غرق شوند ... **بیت** چرخ ...
کرده ... فلک ... گفت ...
... توجه ... بانتقام

خود

متصور نتوانند بود و بی یاران همدم بهیچ نوع زندگانی میسر نتواند شد **نظم** هر زندگی که بی‌تو باشد گرچه
بنام زندگانی و بعد مرا که طاقت وداع نیست تحمل بار فراق چون خواهد بود **بیت** هنوز نسرو روانم
ز چشم ناشده دور دل از تصور دوری چو بید لرزانست بطان چو دیدند که ما را نیز هوا از خاک
مفارقت ایشان است و سینه ما را بالتهاب زبانه آتش مهاجرت پیش از پیش ما را زدن گشته که
که محبت بی آبی خاک وجود ما را آب علم در دهد لاجرم بضرورت ترک یار و دیار گرفته کربت غربت
دشت بسیار بکشیم **بیت** بکام عاشق بیدل اگر بهار رفت کسی ز روضه جنت باختیار رفت
سنگ پشت گفت ای یاران بدانید که مضرت نقصان آب رفیق من بیشترست و صعوبت
بی آب تحمل نباشد ریزمان حق صحبت قدیم مقتضای آن نکند که مرا بخود ببرید و در محنت آباد
فراق تنها بگذارید **بیت** تو جان منی و عزم رفتن داری چون جان برود این تن بیجان چه کند
گفتند ای دوست یگانه و همدم فرزانه رنج هجران تو ما را از جلای وطن نیز با دلست و غم فراق
تو دل ما را موجب مزید ملال و کلفت و ما هر جا که رویم اگر چه در رفاهیت تمام باشیم و بعشرتی تمام روز
گذرانیم بی دیدار تو چشمه عیش ما تیره و دیده بخت ما خیره خواهد بود و ما را نیز هوای فرقت و مصاحبت تو
آرزومند است لیکن رفتن ما بر روی زمین و قطع مسافت کردن دور و دراز کردن بس متعسر است
و پریدن تو نیز بر فضای هوا با اتفاق نمودن متعذر در این تقدیر همراهی چگونه تواند بود
و مرافقت بر چه وجه توان کرد سنگ پشت گفت چاره این کار هم در پیش شما تواند بود حیله
ز اندیشه شما حاصل تواند شد و من بجان از خیال هجران خسته و دل از بار فراق
شکسته چه تدبیر توانم کرد **بیت** در هر کاری دلی بباید ز نخست / ناید ز دل شکسته تدبیر درست
گفتند ای عزیز ما در این باب سخنی از تو شنیده ایم و تنگی دل و شکستگی در یافته بگو چه

گوییم

گوییم بدان کار کنی و عهدی که بندی بر آن ثبات نمائی سنگ پشت گفت این چگونه تواند بود که سخنی
صلاح حال من سخنی گویید و من خلاف آن اندیشم یا وعده که بجهت مصلحت من نهید وفا ننمایم
بیت عهد بستم که سر از عهد نپیچم هرگز / شرط کردم که ز شرط تو تجاوز نکنم بطان گفتند
شرط آنست که چون ترا بر داشته بهوا بریم مطلقا سخن نگویی چه هر کرا که چشم بر ما افتد
رفتار و سخن در خواهد گفت و تعریض و کنایت کلمه خواهد فرمود باید چندانکه بشنوی
چیزی بشنوی یا حرکتی ببینی از آن جواب بر بندی و به نیک و بد زبان نگشائی سنگ پشت گفت
فرمان بردارم و البته مهر خاموشی بر لب نهاده متعرض جواب هیچ آفریده نخواهم شد
قطعه به پیری رسیدم در اقصای یونان / بدو گفتم ای آنکه با عقل و هوشی / ز مردم چه بهتر
ز هر حال گفتا / اگر راست پرسی خموشی خموشی / ایشان چوبی بیاوردند و سنگ پشت میان
آن محکم بدندان گرفت و بطان هر دو جانب چوب گرفته او را بر پریدند چون باوج هوا رسیدند
گذر ایشان بر بالای دهی افتاد و مردم خبردار شده از حال ایشان متعجب گشتند و بتفرج بیرون
آمده از چپ و راست فریاد بر آوردند که بنگرید بطان سنگ پشت را چگونه میبرند و چون
هنگ بضرورت در این ایام بمشاهده آن قوم رسیده بود هر زمان غریو و غوغای ایشان
زیادت میشد سنگ پشت ساعتی خموش بود آخر دیگ غیرتش بجوش آمده و
طاقتش طاق شد گفت **ع** کور شود هر آنکه نتواند دید / لب گشادن همان بود و از بالا سرازیر
شدن همان بطان او را از دادند وَمَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ بر دوستان
نصیحت فرمودن باشد و بر نیکبختان پند شنودن **قطعه** بگو زبان و هند پند ولیک نیکبختی
شوند پند پذیر / پند من و راحت بگوید / در تو بد بخت که کند تاثیر / فایده نیست آنکه هر گه

و موعظه دوستان بسمع قبول اصغا نکند در هلاک خود سعی نموده باشد و نقاب نصیحت از چهره
رفاهت خود گشوده **بیت** از آنکس که سخنهای عزیزان نکند گوش / بسیار بخاید سر انگشت
ندامت طیطوی گفت شنیدم از مهتران که روزی در مضمون آن مطلع شدم سر
و جای نگاه دار که مردم ترسنده هرگز بمراد نرسیده و سخن همانست که وکیل دریا رعایت
جانب ازل لازم خواهد دانست ماده بیضه نهاد و بچگان چون پیراهن سفید بیضه چاک زده سر از
گریبان حیات بر آوردند دریا در موج آمده ایشان را در زیر دامن هلاک گرفت ماده بعد از
مشاهده این واقعه در اضطراب آمده باز گفت ای جگرسوز من دانستم که با آب بازی نتوان کرد
و حالا بچگان ز بر باد داده‌ای و آتش در جان من زدی تدبیری اندیش که بدان مرهمی
بر جان ریش توان نهاد نر گفت سخن بجهت گوی که من بر همان عهدم که دانسته و از
عهده قول خود بیرون آمده انصاف از دریا خواهم بستد فی الحال نزد دیگر مرغان
دیگر رفت و از صنف هر کدام که پیشوا و مقتدا بودند همه را جمع کرده حال خود با ایشان
شرح داد و التماس مساعدت و معاضدت نموده بزبان الحاح نمود **بیت**
چو دل دردمندی را بهایت رست هنگام دستگیری و وقت عنایت است اگر غمخوار ما
همه در این واقعه هم پشت و یکدل نباشند و باتفاق وا دریا نزد کنند در باستانهند و راجرات
بیفزاید و من بعد قصد بچگان دیگر مرغان بکند و چون این قاعده مستمر گشت و رسم تقرر
پذیرفت دل از فرزندان برباید کند و وطن و مسکن را بدرود باید کرد **بیت** با صد خواری جا باید کرد
باباز غمش با قدم در محنت ابا دعا دم باید نهاد مرغان از این واقعه حال شکسته بال شده
بدرگاه سیمرغ شتافتند و ملازمت بارگاه سیمرغ شتافته و صورت حادثه بعرض رسانیدند

و گفتند

اگر غم رعیت خود نخوری و بپرداری ناری مظلومان نکنی و غم ملهوفان نداری قسم سلطنت ایشان
از صفحه دولت تو سترده منشور پاسبانی ایشان بدیگری حواله خواهد شد **بیت** غم زیر دستان بخور زینهار
بترس از زبر دستی روزگار سیمرغ ایشان را استمالت داده با خدم و حشم خود از دار السلطنه متوجه
دفع این غایله گردید و مرغان بمعاونت و مظاهرت قوی دل گشته روی بساحل دریای هند آوردند
چون سیمرغ با سپاهی که عدد حصر آن در حوصله حساب هیچ مستوفی نگنجیدی و عدد صفوف و صنوف
ایشان در میزان گمان و دریکان بسنجیدی **قطعه** همه مبارز و شیر دل و خون آشام / همه دلاور و
رزم آزمای کینه گذار / فکنده در بر خود درع از جوشن از پر و بال / کشیده تیز دو خنجر ز نیچه و منقار
بحوالی دریا رسید نسیم صبا که سلسله جنبان موجب اینخبر بوکیل دریا رسانید و کیل چون در خود
قوت مقاومت با سیمرغ و لشکر طیور ندید بضرورت در مقام اعتذار آمده بچگان طیطوی را باز
داد و غرض از ایراد این افسانه آنست که هیچ دشمن را اگر چه بغایت حقیر باشد خوار نباید داشت
که از سوزن خورد قامت کاری آید که از نیزه دراز قد نیاید و چند ذره آتش اگر چه در نظر اندک نماید چه با
بوی طاقی گرد و بسوزد و حکما گفته اند که دوستی هزار تن در مقابل دشمنی یک تن نیاید **بیت** دوستی را هزار اندک
کمست دشمنی را یکی بود بسیار شیر گفت من ابتدا به جنگ نخواهم کرد تا بد نامی و کافر نعمتی
موسوم نشوم اما چون شتر قصد من کند صیانت نفس و نگاهداشت خود لازم خواهم دانست دمنه گفت
چون نزدیک شیر روی و بینی که خویشتن را فراشته دم بر زمین میزند و شعله خشم چون آتش بر
رفته و دخنه بنظر آید بدانکه قصد تو دارد شنزبه گفت اگر چیزی ازین معنی مشاهده رود هر آینه حجاب
ظن از رخسار یقین برداشته بر سر عذر و قصد شیر اطلاع خواهد افتاد و دمنه شادمان و تازه دل
روی بکلبه کلیله آورد **بیت** نیکخوی که شاد دلش از غم دیگران بود / صدق و وفا چو ارزو کنی بس گران بود

کلیله گفت کار بجای رسید و مهم بجه انجامید دمنه جواب داد ع از رنج تو شکر دارم و از روزگار هم
بحمد الله که فراغتی هرچه تمامتر روی نمود و چنین کاری دشوار بخوبی و آسانی روی نمود دمنه
دمنه این سخن می‌گفت و روزگار بزبان مکافات مضمون این بیت بگوش هوشمندان جهان می‌رسانید
خرد میخوانند بیت خوش کرده‌اند حریفان سر زلف ساقی گر فلکشان بگذارد که قراری گیرند پس
هر دو سوی شیر رفتند و اتفاقا در برابر ایشان رسید چشم شیر بر گاو افتاد دمنه یکبارگی آتش در
غریدن آغاز کرده دم استوار بر زمین میزد و دندان از غایت غضب برهم میسود شتربه بیقین گرد
که شیر قصد او دارد با خود گفت خدمتگاری ملوک در خوف و حیرت و ملازمت سلاطین در بیم
و دهشت همچنانست که مار در همسایه شیر بماند اگر مار خفته و شیر نهفته باشد عاقبت آن یکی سر بر آرد
و دیگری دهن بگشاید بیت مکن ملازمت پادشه گر آن ترسی که همچو صحبت سنگ و سبو شود ناگاه
این می‌اندیشید و جنگ را میساخت از هر دو طرف علامتی که دمنه بیان ایشان داده بود
معاینه دیدند و جنگ آغاز نهاده خروش فریاد در عرصه زمین و فضای زمان در افکندند قطعه
غوغای ایشان در گوش سباع در انداخت و شیر پریشان شده یکی در شکاف کمر منزوی
یکی زیر خاک مغاک پنهان شده کلیله بضرورت دید روی بدمنه آورد و گفت بیت صد حیله برنگ و بو
بر انگیخته وانگه ز میان کار بکران بگریخته باران و صد ساله فرو ننشاند ریگی که بباد که تو انگیخته ای نادان
وخامت عاقبت کار خود را می‌بینی و شامت خاتمت مهم خود می‌شناسی یا نه دمنه گفت عاقبت
وخیم کدامست کلیله گفت این عمل که تو کردی در هیچ صفت از مضرات ظاهرست اول آنکه بصرورت ولی نعمت
خود را در مشقت انداختی و رنج قوی بنفس شیر رسانیدی دوم مخدوم خود را [illegible] داشتی که بنقض عهد
و بی‌وفائی موسوم شد و این بدنامی بدو رسانیدی سوم بی‌موجبی در خون گاو سعی کردی و او را در ورطه
هلاک

هلاک انداختی چهارم خون آن بی گناه که بسعی تو کشته خواهد شد در گردن خود گرفتی پنجم جماعتی را در
حق خود بدگمان ساختی و بگمان که از خوف او ترک وطن کرده بمنزل دیگر رجوع نمایند و از خانمان آواره
شده محنت غربت و بلای آوارگی را ببینند ششم سپه سالار لشکر سباع را عرضه تفکر داشتی و [illegible]
جمعیت ایشان بعد از این منتظم خواهد ماند هفتم عجز و ضعف خود ظاهر گردانیدی و آن دعوی را
که من این کار را برفق و تلطف برآرم بپایان رسانیدی و ادنی ترین مردم آنست که فتنه خفته را بیدار کند
و مهمی که بصلح و ملایمت از پیش برد خواهد که بجنگ و خشونت از پیش برد دمنه گفت مگر نشنیده
که گفته‌اند بیت کاری که بلطف بر نیاید دیوانگیی در و بباید کلیله گفت تو درین کار بجز چه مهم
پرداختی و بدستیاری کدام تدبیر چه طرح انداختی که از پیش نرفته و چه سلاح بعنف و درشتی بوده
مگر نمیدانی که رای درست و اندیشه صواب بر جرأت شجاعت مقدمست المتنبی
الرأی قبل شجاعة الشجعان بیت کارها راست کند عاقل کار سخن که بصد لشکر جرار
میسر نشود و مرا همیشه عجب می‌آمد از معجب و مغرور بودن برای خود و مفتون گشتن بجای این دنیای فریبنده که
چون عشوه سراب جز نمایشی ندارد و معلوم بود و لیکن در اظهار آن با تو تأمل می‌کردم که مگر تنبیهی یابی و از
خواب غرور و غفلت و مستی شراب پندار و جهالت بیدار و هشیار گردی و چون از حد درگذشت [illegible]
و هر نفس در بادیه ضلالت و هاویه غوایت سرگردان‌تر و پریشان‌تر می‌شوی وقتست که از کمال نادانی و تیرگی
و فرط دلیری و خیرگی تو اندکی باز گویم و بعضی از معایب اقوال و قبایح افعال تو اگرچه از دریا
قطره و از کوه ذره برشمارم بیت تو بدری که جهان کرده نقش غایبت خلاف کرده ز همه درج شماری
در همه هستند تو باری نه دمنه گفت ای برادر از بد ابتدای عمر تا این نهایت کمان نبرم که از من
قولی که نشاید و فعلی که نشاید در وجود آمده باشد و اگر عیبی از من مشاهده کرده هر آینه بازباید نمود

کلیله گفت تو عیب بسیار داری اول آنکه خود را بی‌عیب پنداری و دیگر آنکه گفتار تو بر کردار راجحست
و گفته‌اند پادشاه را هیچ خطر برابر آن نیست که قول وزیرش را بر فعلش رجحان باشد و اهل
عالم یکی در قول و فعل بر چهار قسمند اول آنکه بگوید و نکند و این شیمه منافقان و بخیلانست
دوم آنکه نگوید و بکند و این عادت دیانتداران و جوانمردانست سوم آنکه بگوید و بکند و این سیرت
مردم معاش دانست چهارم آنکه نگوید و نکند و این خلق دونان و خسیس همتانست و تو از آن طایفه
که بگویند و گفتار خود را از پور کردار رنگ دهند و من همیشه سخن تو را از هنر بیش یافته‌ام و شیر بگفتار
تو فریفته شده متعرض چنین کاری خطرناک گشته است و اگر عیاذا بالله آفتی بوی رسد هرج و مرج
درین ولایت پدید آمد و شورش و اضطراب بحال از حد بگذرد و تمامی نفوس و اموال [illegible]
تفاد و تاراج درافتد و وبال این همه نکال در گردن تو باشد قطعه هر که بدکار باید البته
روی نیکی دگر کجا بیند هر که شاخ مضرتی کارد میوه منفعت کجا بیند دمنه گفت من همیشه
ملک را دوستی ناصح بوده‌ام و در بوستان احوال او جز نهال نصیحت نگاشته‌ام کلیله
گفت نهالی که ثمره آن [illegible] باشد که مشاهده میرود از بیخ بر کنده به و نصیحتی که نتیجه آن
چنین بود که بنظر می‌آید ناگفته و ناشنوده اولی و هیچکس در قول تو فایده متصور نباشد و قول
اگر بحلیه عمل آراسته نیست و علم بی‌عمل چون [illegible] است هیچ لذتی ندارد و
و گفتار بی‌کردار چون درخت بی‌برگ و بار جز سوختن را نشاید نظم علم گر اعمال فنا بندش بند
کالبدی باشد و جانیش نیست علم درخت و عمل او بر و ثمر خاص ز بهر ثمر آید شجر شاخ
که بی‌میوه بود ناخوش است مطبخیان را همه در آتش است و اکابر بر صفحات این دفاتر
بقلم کرم این رقم فرموده که از شش چیز فایده متوقع نتوان گرفت اول قول بی عمل

دوم مال بی‌جود سوم دوستی بی‌تجربه چهارم علم بی‌صلاح پنجم صدقه بی‌نیت ششم زندگانی
بی‌صحت و پادشاه اگرچه بذات خویش عادل و کم آزار بود وزیر بدطینت منافع عدل و رأفت او را از
رعایا منقطع گرداند و از خوف تعرض او قصه پر غصه مظلومان بعرض سلطان نرسد چنانچه آب
شیرین صافی که در و صورت نهنگی معاینه ببینند هیچ شناور تشنه اگرچه بغایت مستعطش باشد
دست بدان تواند کشاد و پای در آن تواند نهاد بیت رسیده‌ام من تشنه جگر بچشمه آب
ولی چه سود که یارای آب خوردن نیست دمنه گفت مرا از ینمعانی مقصود جز شرف خدمت
ملک نبوده کلیله گفت خدمتگاران کافی و چاکران کارگذار [illegible] مهم شناس زینت
بارگاه ملوک اند اما تو میخواهی که دیگران از ملازمت شیر بر طرف باشند و ترا معتمد علیه و مشار الیه
و تقرب حضرت بر تو منحصر بود و این معنی از غایت نادانی و فرط بیخردیست چه سلاطین
هیچ جزئی بیکس مقید نتوانند بود و مرتبه سلطنت مشابه حسن و جمالست چنانچه محبوب دلاویز
هرچند عاشق بیشتر باشد جلوات حسن او در ظهور زیادت بود سلطان نیز هرچند خادم و ملازم بیشتر
دارد [illegible] حشم و خدم خواهد بود و این طمع خام که تو داری دلیلی روشن است بر نهایت
جهالت چنانچه حکما گفته‌اند علامات احمقی پنج چیزست اول طلب منفعت خویش در مضرت
دیگران کردن دوم ثواب آخرت بی ریاضت [illegible] داشتن سوم بدرشتی [illegible] جستن
بازنان عشقبازی نمودن چهارم [illegible] دقایق علوم دانستن پنجم بیوفاداری و رعایت حقوق
یاری و دوستی از مردم توقع نمودن و من از فرط شفقتی که دارم این سخنها میگویم و لیکن چون آفتاب
روشن است که شب تیره شقاوت تو مشتغل بموعظه من روشن نخواهد شد و ظلمت جهل تو
حدی که در ذات تو سرشته شده بیتر تو تصایح من منتفی نخواهد گشت بیت با آب زمزم و کوثر

سعد نتوان گفت تعلیم تحت کسیرا که شنیده باشد و مستی من با تو چنانست که مردی آنرا گفت که رنج بیهوده مبر و سخن خود با جمعی که در صدد شنودن نیستند ضایع مکن و او نشنید و عاقبت بلای آن بدو رسید دمنه گفت چگونه بوده است آن

حکایت

کلیله گفت آورده اند که جماعتی بوزینگان در کوهی ساکن شدند و بهره از کیاهای آن کوه رزق میگذرانیدند و قضا را در شبی سیاه تر از زلف کناهکاران و تیره تر از درون تباهروزگاران لشکر سرما بر ایشان تاختن آورد در صدمت صرصر زمهریر از ترس خون در رگ ایشان فسردن آغاز کرد

نظم

زرشته در شمار شکر کردن که سازد برش خود پوستین دلم زین بستان مرغ را نهفتن اندر آتش که خوش بر بابزن گردد بر آتش بیچارگان از سرما بتنگ رسیده پناهی میجستند و طلب آتش میان جستن گرد بهر گوشه میدویدند ناگاه بر طرف راهی یراعه دیدند و گمان بردند که آتش است هیزم جمع آورده گرد در گرد آن چیده دم میدمیدند و در برابر ایشان مرغی بر درختی بود ازبهر آنکه آن آتش نیست التفات بدان ننمودند و از آن کاری فایده باز نایستادند قضا را در آن اثنا مرغی دیگر آنجا رسید مرغ را گفت رنج مبر که بگفتن تو ممتنع نمیشوند و تو رنجور میگردی

بیت

هرکه با او بارها کم کشت و آغاز کار زرکسی دگر بد گو هفتی نمیگردد بجهد و در تهذیب و ترتیب چنین کسان سعی نمودن همچنان باشد که شمشیر بر سنگ آزمودن و از زهر هلاهل خاصیت تریاق فاروق طلب نمودن

بیت

هرکه در اصل بدنهاد افتاد هیچ نیکی ازو امید مدار زانکه هرگز بجهد نتوان ساخت از کلاغ سیاه باز سفید مرغ چون دید که سخن او نمیشنوند از غایت شفقت نزدیک ایشان آمد تا نصیحت خود را نیک بسمع ایشان رساند و ایشان را از آن رنجی که میکشند متنبه کند بوزینگان گرد او درآمدند و مرغ را هلاک

درآمده سرش از تن جدا کردند کار من با تو همین حکم دارد و من اوقات خود ضایع میکنم و سخن بیفایده میگویم و با آنکه ترا نفعی نخواهد بود مرا بیم مضرتی نیز هست

قطعه

مستمع قول نصیحت نمیکند بهرده بار بر دل نازک چراغی کفتی که بر برلق عادت برار شو تا در هیچ منزل وا از رنج بر راهی نشنید همچنان بره خویش میرود بگذار تا پیاده بماند زراهی دمنه گفت ای برادر بزرگان با جوز دادن در نصیحت و موعظت چشم داشت بجای آورند و از همیشه و خدا هیچت احتراز نموده و راه فضولی رفاهیت را بروی موعظ و نصایح لازمست خواه کسی استماع کند و خواه نکند

قطعه

مدار پند خود از هیچکس دریغ و بگوی اگرچه از طرف مستمع بود تقصیر سحاب قطره باران ز کوه دار گرچه در همه خار انگیزند بیشتر کلیله گفت من باب نصیحت را بر تو مسدود نمیگردانم ولی از آن میترسم رهنمای کار خود بر زرق و حیل نهاده و خود کامی پیشه گردی

بئس الاستعداد الاستبداد

و قطعیکه پشیمان خوری پشیمانی سودی ندارد و هرچند تثبت دست خائی در تیه حیرانی فایده ندهد و همچنین اساس آن مبنی بر غدر باشد عاقبت آن نوخامت و خامت آن بشامت می انجامد چنانچه آن شریک زیرک از شامت دو بال حیله او صفه دام بلا شده بحمق فرادر محل شریک بی برکت ربقه و ساده دلی برادر رسید

حکایت

دمنه گفت چگونه بوده است آن کلیله گفت دو شریک بغفیکی عاقبت و دیگری غافلی یکی از غایت زیرکی و نقشبندی بازار نیرنگ بر آب زدی و در ورا تیز هوش گفتندی و دیگری نخاسی که از فرط زمینی و نادانی میان سود و زیان از تیمار نکردی و او را خرم دل خواندندی بتفاق دا دعیه بازرگانی شدند و اتفاق یکدیگر روی بسفر آوردند مراحل و منازل طی کردند قضا را در راه بدره زر یافتند و آنرا غنیمت شمرده هنوز قفل کشیده شریک داننا گفت ای برادر در جهان سود نکرده بسیاست حلال این بدره زر

قناعت کردن و در گوشه کاشانه خود بفراغت گذرانیدن اولی مینماید

نظم

خیالی گرد عالم هنر بیش گردد در رشود غم میشتر کاسه چشم حریفان پر نشد تا صدف قانع نشد پر بار نشد

دزد دیک شهر رسیده بنزلی فرود آمدند شریک غافل گفت ای برادر بیا تا این زر را قسمت کنیم و از دغدغه خلاص یافته هر یک حصه خود را بهرچه خواهیم خرج نمائیم شریک عاقل جواب داد که قسمت کردن صلاح نیست صواب در آنست که اینقدر را برای خرج بان احتیاج قدری برداریم و باقی باحتیاط تمام جائی بودیعت نهیم و هر چند روز آمده بقدر احتیاج از آن برداشته تتمه را بجان دستور محفوظ میداریم تا از آفت دزد و تردد سلامت نزدیک تر باشد شریک غافل دران بدین لطفی فرفریفته شده افسانه او را اتفاق نمود و بدین وجه مذکور رشد سری برداشته باقی را از زیر درختی باتفاق دفن کردند و روی بشهر آوردند و هریک بمقام قرار گرفتند

بیت

روز دیگر دهرخ شعبده باز گر دصند دق حیله را سر باز آن شریک دعوی زیرکی کردی بپای درخت رفت و زرها را از زیر زمین بر گرفته ببرد و شریک غافل از آن حال تقدیکه داشت بخرج آن مشغول شد تا چیزی باقی نماند پیش عاقل آمد و گفت بیا تا از آن دفینه چیزی برداریم که من بغایت محتاج شده ام و آن زر در برگ نخاهی کرده گفت نیکو باشد پس هر دو باتفاق بپای درخت آمدند و چندانکه بیشتر جستند کمتر یافتند تیزهوش دست در گریبان خرم دل زد که این زر تو برده و کسی دیگر خبر نداشت بیچاره چندانکه سوگند خورد و اضطراب کرد بجائی نرسید کار ایشان از هم حاله بمحاکمه کشید و از منازعه بمرافعه انجامید شریک آن غافل را بسرای قاضی آورد و بروی دعوی کرد و مضمون قصه و ماجرای قضیه بسمع قاضی رسانید و بعد از انکار خرم دل قاضی از تیزهوش بر وفق دعوی او بینه طلبید تیزهوش گفت ایها القاضی ابقاک الله تعالی

بیت

برخور ز عمر خویش که دهند قضا احکام عمر تو بدرازی مسجل است مرا یقین است که زر در زیر آن مدفون بوده گواهی نیست و امید دارم که حق سبحانه و تعالی بقدرت کامله خود آن درخت را بسخن آورد تا بر دزدی این خاین بی انصاف که مجموع این زرها برده و مرا محروم گردانیده شهادت دهد قاضی از این سخن متعجب شده بعد از قیل و قال بسیار و گفتگوی فراوان قرار دادند که روز دیگر قاضی بپای درخت حاضر شده از درخت گواهی طلبد و چون شهادت موافق مدعا باشد بگواهی او حکم کنند شریک زیرک بخانه رفت و تمام قصه با پدر باز گفته پرده از روی کار خود برداشت و گفت ای پدر من باعتماد تو حوالت گواهی بدرخت بسته ام و باميد تو نهال حيله در محکمه قضا کاشته و تمام مهم بشفقت تو بازبسته است اگر موافقت نمائی آن زر ببریم و چندان دیگر بستانیم و بقیة العمر برفاهیت و فراغت گذرانیم پدر گفت آنچه درین مهم بمن متعلق است کدام است گفت میان آن درخت گشاده است بمثابه که اگر دو کس در آن پنهان شوند نتوان دید امشب باید رفتن و در میان درخت بسر بردن تا قاضی بیاید و گواهی طلبد چنانچه رسم شهادت دهی پدر گفت ای پسر از مکر و حیله درگذر که اگر خلق را بفریبی خالق را نتوان فریفت

دوبیتی

بسا تن همه در زای فلک میدانند که موی بموی رگ برگ میدانند گیرم که بزرق خلق را بفریبی با آنچه کنی که نیک میدانند ای بسا حیلت که بر صاحبش وبال گشته و جزای آن بدو رسیده و راه او پرده در نشده و من میترسم که مبادا مکر تو چون مکر غوک باشد پسر پرسید که چگونه بوده است آن

حکایت

پدر گفت آورده اند که غوکی در پهلوی ماری وطن ساخته بود و در جوار آن ظالم خونخوار خانه گرفته هرگاه که غوک بچه آوردی مار بخوردی و دل او را بداغ فراق فرزندان مبتلا ساختی

در این غوک را با خرچنگی دوستی بود روزی بنزدیک وی رفت و گفت ای یار
بار همواره فق مرا تدبیری لایق اندیش که خصمی غالب و دشمنی مستولی دارم نه با او طاقت
مقاومت است و نه از آن مقام نقل و تحویل میسر چه موضعی که مسکن ساخته ام بغایت جایی
خوش است و هوای دلکش مرغزاریست سواد و فیارکش چون روضه ملکوت فرح
افزای و نسیم دلگشایش چون طره خوبان عطرسای نظم صد هزاران گل شکفته درو
سبزه بیدار و آب خفته درو هر گلی گونه از رنگی بوی هر گل رسیده فرسنگی صد ورق
باز کرده دفتر گل لاله بر کف گرفته ساغر مل ز نسیم شمال عنبر بیز گشته اطراف
آن عبیر آمیز هیچکس با چنین باغ ترک این منزل نگیرد و دل ازین نمونهٔ فردوس برین
بر ندارد بیت جای من در به ضاعت و چه زیبا جاییست هیچ عاقلی بجهان ترک چنین
جا نکند خرچنگ گفت غم مخور که دشمن توانا را بکمند حیله توان بست و خصم غالب را در دام
مکر توان افکند بیت اگر دانه حیله باشد کسی بدام آورد مرغ زیرک بسی غوک گفت تو درین
باب از کتاب حیل چه مسئله حل کرده و در دفع غائله این خصم بد اندیش چه چاره بدست
آورده خرچنگ گفت در فلان جا راسوییست جنگجوی و تیز خوی ماهی چند بگیر و بکش و در پیش
سوراخ وی تا منزل مار بیفکن تا راسو یکان یکان را میخورد و بطلب دیگری میرود هر آینه
چون بسوراخ مار رسد او را نیز بکار خود خواهد برد و ترا از شر وی فارغ سازد غوک بدین
تدبیر که موافق تقدیر بود مار را هلاک کرد چون برین قضیه دو سه روزی بگذشت راسو را عادت
آن شد که بطلب ماهی بهمان راه که پیش از آن تقدیم میرسانید میرفت و چون ماهی
نیافت غوک را با جمله بچگان بخورد بیت تو ز چنگال گرگم در ربودی چو دیدم عاقبت گرگم تو بودی
داعیه

در همین شب بدان آوردم تا بدانی که سرانجام حیله گرفتاریست و عاقبت مکر و غدر ندامت و خاکساری
بیت مزن در رو دی گرد حیلت گام که دارم بلا را فتی سرانجام پسر گفت ای پدر سخن کوتاه ساز و
اندیشه دور و دراز در توقف دار که این کار اندک هوش و بسیار منفعت است بیچاره را
حرص مال و دوستی فرزند از سر منزل امانت و دین ببیابان جور و ضلالت کشید و سر إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ
وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ لَكُمْ بظهور رسید طریق مروت را مهمل گذاشته و بساط دیانت را بکلی
در نوشته ارتکاب چنین صورتی که در شرع و عرف محظور است روا داشت و در آن شب
تیره با دلی مکدر در میان درخت جای گرفت علی الصباح که قاضی روشن رای آفتاب بر چرخ
فلک پدیدار شد و خیانت شب سیاه روی بر عالمیان چون روز روشن گشت قاضی با گروهی
از معارف بپای درخت حاضر شده و خلقی انبوه بنظاره صف کشیدند قاضی روی بدرخت کرده
بعد از شرح دعوی مدعی و انکار مدعی علیه صورت حال از وی استفسار نمود ناگاه آوازی
از میان درخت بر آمد که مغفل حرام دل برده است و با تیز هوش که شریک او است ظلم کرده
قاضی متحیر شد و بفراست دانست که در میان درخت کسی پنهانست و انکار کردن او جز بتدبیر
صایب میسر نشود بیت سر هر نقش که از چشم خرد پنهانست جز در آیینه تدبیر نگردد ظاهر پس فرمود
تا هیمه بسیار فراهم آورده در حوالی درخت نهادند و آتش در آن زدند تا آن بیچاره خام کار زار و
زار فغان بر آورد بر حرص ساعتی صبر نموده چون دید که کار بجان رسیده امان خواست و قاضی
او را بیرون آورده دلالت داده از حقیقت حال سؤال فرمود پیر نیم سوخته صورت واقعه براستی باز
نمود قاضی بکیفیت مطلع گشته صفت امانت دکو تا دستی حرام دل و خیانت نابکاری تیز
هوش بر خلایق باز گفت و مغفل رند از کال پیر با تزویر از جهان فانی رخت حیات بسرای ممات

کشید و با حرارت آتش دنیا شراره نار عقبی اتصال یافت و پسر بعد از آنکه ادب بلیغ دید
و زجر عنیف کشیده بود پدر مرده را بر گردن نهاده روی بشهر آورد و مغفل بهم دل ببرکت صدق
دو باش زر خود باز ستده بسر انجام مهام خود مشغول گشت و نتیجه ایراد این داستان آنست که خلایق را
معلوم شود که عاقبت مکر ناپسندیده است و خاتمت غدر شوم و نکوهیده نظم هر که پا در مضیق مکر
نهاد عاقبت سر بباد خواهد داد حیله ماریست که دو سر دارد هر یکی گونه خطر دارد آن سر
از خصم باز کند و این سر اندر بصاحب خویش دمنه گفت تو را ابراکر نام نهاده
و تدبیر را حیله و غدر لقب داده من این جهت را بتدبیر صایب ساخته ام و چنین کاری
برای درست بر دوخته کلیله گفت تو عجز رای و ضعف تدبیر بدان مثابه که زبان از تقریر
آن قاصر است و از خبث ضمیر و غلبه حرص جاه بدان منزله که بیان از ادای آن عاجز مانده اگر
و حیله تو مخدوم و ولی نعمت را این بود که می بینی تا آخر وبال و نتیجه آن بشئامت تو چگونه خواهد بود
و شامت دو رویی و دو زبانی تو چه نتیجه خواهد داد دمنه گفت از دو رویی چه زیان که گل رعنا از دو
زینت بوستانست و از دو زبانی چه باک که قلم دو زبان مال و ملک را پاسبانست
تیغ که بگردد ار خون خوردن کار او دست و شانه که دو رویی دارد فرق نازنینان جای قرار او قطعه
خون همی خورد تیغ از آن روی که او یکروی دیگر بد نبود از پاک گوهری و آنکس که همچو شانه دو رو است و
دو زبان بر فرق خویش جای دهندش ز سروری کلیله گفت ای دمنه زین ره بگذر
که تو نه آن گل دو روئی که در مشاهده جمال تو دیده روشن گردد بلکه آن خار دل آزاری که از تو
جز ضرری بخلق نرسد و نه آن قلم دو زبانی که از سر انگشت دولت خبر دهی بلکه آن مار دو
دو زبانی که زهر زبان تو جز زخم زبان انگار نباشد بلکه مار را بر تو فرصت فضیلت است چه از نیش زبان

او زهر آید و از دیگری تریاق زاید اگر بجهت دشمنان زهری پدید آید شاید چنانچه بزرگی گفته است
بیت تریاک و زهر هست مرا بر سر زبان این بهر دوستان بود آن بهر دشمنان دمنه گفت
ازین سرزنش من درگذر که شاید میان شیر و شنزبه آشتی پدید آید و باز بنای محبت و اتحاد ممهد گردد
باید کلیله گفت این سخن دیگر از جمله مقالات محال امیر است و تو مگر ندانسته که سه چیز بر قرار است
پیش از وقوع سه چیز و بعد از آن قرار آن از قبیل ممتنعات است و ثباتش از مقوله مستحیلات
اول آب چشمه و کاریز چندان خوش است که بدریا نرسیده و چون ببحر پیوست دیگر از
عذوبت و لطافت چشم شوران در داشت دوم صلاح خویشان چندان واقعست که بد اندیش
و مردم شریر در میان ایشان دخل کرده اند و بعد از دخل بدان و بدکیشان از جمع اقربا
و خویشان وفاق و اتفاق توقع نتوان کرد سوم مشرب مصاحب دل و مروت تا وقتی صافی باشد
که مردم سخن چین و فتنه انگیز مجال سخن ندهند و چون مردم دو رویی و دو زبان در میان دو یار
مهربان فرصت فسانه یافتند دیگر بدوستی ایشان اعتماد نتوان نمود و من بعد اگر گاو از
از سر پنجه شیر خلاص یافت ممکن نیست که بتلطف و تملق او از راه رود و بمصالحت و مصادقت
او رغبت نماید و اگر بالفرض ابواب مخالفت مفتوح ماند هر یک را از دیگری وعده خواهد بود
بیت چون رشته گسست میتوان بست لیکن گرهیش در میان هست دمنه گفت اگر
من ترک ملازمت شیر کرده معتکف گوشه کاشانه شوم و دامن صحبت فواید زبدن ارادت
گرفته سر عزلت در گریبان خلوت کشم چگونه خواهد بود کلیله گفت حاشا که من یا تو دیگر با تو صحبت
دارم یا برافقت تو میل کنم و من همیشه از مجاورت تو ترسان بوده ام و پیوسته مصاحبت ترا
بدل انکار میکردم چه علما گفته اند از صحبت بد فاسق بپرهیز باید کرد و خدمت عاقل صالح

... الزام باید نمود که مواصلت اهل فسق و فجور چون تربیت مار است هرچند مارگیر در تعهد او
رنج بیشتر کشد آخر چاشنی زهر از نیش دندان بوی خواهد داد و ملازمت اهل خیر و صلاحیت
مانند طبله عطار است که اگر از آن متاع چیزی بکسی نرسد عاقبت روایح عطر او مشام را معطر خواهد
ساخت بیت باش چو عطار که پهلوی او جامه معطر شود از بوی او چند چو آتشگر آهنگران
دود دهی ای دمنه چگونه از تو امید وفا و کرم توان داشت که تو با پادشاهی که ترا
عزیز و گرامی و محترم و نامی گردانید بمثابه‌ای که در ظل دولت او آفتاب دولت از مطلع رفعت منیر
و بسبب ملازمت آستان او همان مشاکلت‌های افتخار بر فرق فرقدان میسایی ... نعمت
روا داشتی و حقوق انعام و اکرام او را نابود انگاشتی بیت نه از حق نه از خود ترا شرم هست
نه از مردمت نیز آزرم هست و کسی از چنین کس اگر هزار فرسنگ دوری گزیند از خرد
ارجمند مرا سعادت خواهد دانست و اگر با چنین ناکس ترک مرافقت کنم عقل رهنمای امر
بصواب نسبت خواهد داد قطعه قطع صحبت کردن از یاران صوری خوشتر است
کز حضور ناموافق بی حضوری خوشتر است همدمی کز صحبتش خرم نگردد جان همدم
بصد فرسنگ دوری خوشتر است و چنانچه صحبت اخیار و ابرار را منفعت بجایی
مصاحبت نادانان و اشرار را مضرت بی‌نهایت و صحبت نادان زودتر اثر کند
و ضرر آن در اندک زمان بظهور رسد پس آنکه عاقل و کامل باشند باید که دوستی با مردم
دانا و ستوده معاش ورزد و نیکویی و خوشخویی کند و از همدمی کذاب و خائن و بدگوی و احمق اجتناب
نماید نظم چو شوراند در بدی خلق بسیش بخلوت نه بهانه ... بدکردار جاهل
که صحبت را نشاید ... مراد است این سخن از عاقلی باد که رحمت بر روان پاک او باد

بید انستان هرکس که شد یار زیان به کشتان آخر شد گرفتار و هر که با نادانی گیرد دوستی نادان مظفر
گردید و بدو آن رسد که بدان باغبان رسید حکایت دمنه پرسید که چگونه بوده است آن
کلیله گفت آورده اند که باغبانی بود مدتها بانواع زراعت مشغول بوده و عمر در عمارت باغ
و بوستان صرف نموده باغی داشت که چمن فردوس نشانش از نزهت اشجار خاک حسرت
در دیده روضه ارم کرده و از طراوت ازهار روز بهار داغ حسرت بر سینه بوستان خورنق نهاده
درختان رنگارنگش را جلوه طاووسی ظاهر و از گلهای رنگارنگش فروغ تاج کاووسی باهر
زمینش چون رخسار شاهد حله پوش منور و نسیم هوایش چون کلبه عنبرفروش معطر و درخت
جوانان بخشش از ... چون پیران ... خمیده و میوه حلاوت آورش چون
حلوای بهشتی بکمال رسیده الوان میوه‌های ... در غایت نازکی و نهایت
لطافتی سیب بی آسیبش چون ... سبد کرده و برنگ زیبا و بوی
رغبت عالمی را در فتنه آورده قطعه سیب را با ذقن یار مشابه کردند رنگ او سرخ شد
بر ... باغ سیب مانند ... غیرت و درختان بدرخش روز روشن بسر شاخ که
دیده است چراغ انار از هر شاخ کوزه‌های آب حیات ... پر حلاب نبات در
... و صبای حلوای ... بیت وصف امرود چه گویم که
بشیرینی و لطف کوزه چند نبات است معلق بر بار و به پشمینه پوش چون صوفیان ...
بار خسارت زرد ... از حجره خانقاه ... بیرون آورده و روی گرد آلود ... دل دردآلود عاشقان
از مهر ماه وشان ... بیت به زرد مهری است و من از مهر زرد ...
کهی از این نارنج از میان برگ سبز چون کره آفتاب ... نارنج

با نکهت دلاویزی و رایحه روح افزای در صحن بوستان درخشان نظم انارش چون لب
دلدار خندان حریفان را حریف ... برای امتحان کردن زرکار فکنده ...
در بار ... وصف شفتالو سر آید سخن در دی تر و شیرین باید هنوزش لب بوی لب ...
که آب لطف و حسن از روی چکیده در یکجانب آن چیزی نظیر که دست قدرت وصف
جمالش بطبق والتین نهاده و حلوای زیبا از خشخاش و قند ترتیب داده در طرفی دیگر انگور
پر نور که خامه حکمت شرح کمالش بصفحه شریفه فَأَنْبَتْنَا فِيهَا حَبًّا وَعِنَبًا کشیده چون
چون آبنه تر بر کف برگ خضر دمیده و بر حوالی چمنهای ... خربزه سبز خط طره غدار چون
ماه تمام که از افق سپهر مینافام روی نماید بجلوه درآمده نظم خربزه گویی که در این سبزکشت
گوی ... از ثمرات بهشت سبز خطی در خط او موی نه مشک دمی ...
پیر دهقان را بهر درختی چندان پیوند بود که برگ پدر و عم فرزند داشت ...
به تنهایی در آن باغ میگذرانید حاصل کلام از وحشت تنهایی به تنهایی به تنگ
آمده و از دهشت انفراد و بی یاری بغایت ملول شد ع گل و بنفشه همه هست یار نیست
چه سود القصه از الم تفرد مجروح خاطر گشت و بدشت بیرون شده و در دامن کوهی
که چون عرصه طول امل فضای آن نهایت پذیر نبود سیری مینمود قضا را خرسی
زشت سیرت قبیح صورت ناخوش طلعت ناپاک طینت نیز بواسطه تنهایی از
فراز کوه روی به نشیب نهاده بود فی الحال که ملاقات نمودند از طرفین باعث
جنسیت سلسله محبت در حرکت آمده دل روستایی بمؤانست مصاحبت
خرس مایل شد مثنوی ذره ذره کاندرین ارض و سماست جنس خود را همچو کاه و کهرباست

ناریان مر ناریان را جاذبند نوریان مر نوریان را طالبند صافیان را هم صافیان راغب شوند درد
را هم تیرگان جاذب شوند باطلان را چه ربایند باطلی عاقلان را چه خوش آید عاقلی اهل باطل باطلان را
میکشند باغبانان از باغبانان هم سر خوش شدند خرس تملق روستایی را مشاهده نموده بعلت رابطه
صحبت او شده باندک اشارتی سر در پی او نهاده بدان باغ بهشت آسا درآمده و بانعام ...
از میوه‌های لطیف دوستی در میان ایشان مؤکد شد و بیخ نهال محبت در سر زمین دل
هر یک رسوخ یافت بیت بکنج باغ مقیم بودند ... بوصلی ... پیوسته خرسند هرگاه که باغبان
از غایت سستی بسایه استراحت سر فراغت بر بالین راحت نهادی خرس از روی
دلجویی و هواداری بر سر بالین او نشسته مگس از روی او میراندی ع کسی نیز نخواهم که کند
سایه بر آن لب روزی باغبان بطریق معهود خفته بود و در خواب رفته و مگس بسیار بر روی او
جمع شده خرس مگس رانی اشتغال مینمود و هرچند مگسان را براندی در حال باز آمدندی و چون
از اینجانب منع کردی از طرف دیگر هجوم کردندی خرس آشفته شد و سنگی بقدر بیست من
برداشته بقصد آنکه مگس میکشم بر روی دهقان بیچاره زد و مگسان از نهیب آن سنگ
آسیبی نرسیده اما سر باغبان با خاک یکسان شده از اینجا بزرگان گفته اند که بهر حال دشمن
دانا از دوست نادان بهتر است بیت دشمن دانا که غم جان بود بهتر از آن دوست
که نادان بود و این مثل برای آن ایراد کردم که دوستی با تو همان نتیجه دهد که سر در معرض تلف
باشد و سینه خدنگ بلا را هدف گردد بیت صحبت نادان چو ... کردن
... است دمنه گفت من از آنجمان نیستم که منفعت دوست خود از مضرت
باز نشناسم و خیر او را از شر او تمیز نکنم کلیله گفت من آنرا میشناسم که در حماقت بدانجا

مشابه مستی از غبار غرض دیده دل را تیره و خیره میگرداند یکی که بنا بر غرضی جانب دوست
خود فرو گذاری و هزار توجیه ناموجه برای اعتذار آن آماده سازی چنانچه در باده شیر
و شتربه دنبهٔ غدر بر انگیختی و هنوز دعوی پاکدامنی و نیکوسیرتی میکنی و مثل تو با دوستان
چون مثل آن بازرگانست که گفته بود در شهری که موش صد من آهن خورد چه عجب
اگر موشگیری کودکی در رباید دمنه گفت چگونه بوده است آن **حکایت**
کلیله گفت آورده اند که بازرگانی اندک مایه بعزم سفر رفت بطریق دوراندیشی صد من
آهن بخانهٔ دوستی ودیعت نهاد تا اگر ضرورتی رسد از سرمایهٔ روزگار ساخته
معاش را استحکامی دهد بعد از آنکه بازرگان سفر به پایان رسانید و بار دیگر بمقصد رسید
بدان آهن محتاج شد دوست متدین آهن را فروخته بود و بهای آن خرج کرده
بازرگان روزی بطلب آهن نزدیک وی رفت مرد امین او را بخانه درآورد و گفت
ای خواجه من آهن ترا بامانت در پیغوله نهاده بودم موش فرصت غنیمت شمرده بود
و آهن را تمام خورده بازرگان گفت راست میگوئی که موش با آهن دوستی بسیار
دارد و دندان او را آن لقمه چرب و نرم قدرتی تمام است **بیت** موش را لقمه
های آهن هست هیچ بادام و راحت الحلقوم مرد امین را بشنیدن این سخن خوش
شد و با خود گفت این بازرگان را به بدین گفت فریفته گشت و دل از آهن برکند
هیچ به از آن نیست که او را مهمانداری کنم و رسم تکلف در ضیافت بجای
آرم تا این مهم را تأکیدی پدید آید پس خواجه را صلای مهمانی زد و گفت **بیت** کر بمهمانی
قدم در کلبهٔ مسکینی لطف میفرمائی و بر چشم با منی خواجه فرمود که مرا امروز مهمی ضرور

درپیش

درپیش آمده شرط کرده ام که بامداد بگاه باز آیم پس از منزل وی بیرون آمده پسری از آن او ببرد
و در خانهٔ پنهان کرده علی الصباح بر در خانه میزبان حاضر شده مرد امین پریشان حال زبان بگشود
که ای مهمان عزیز معذور دار که از دی باز پسری از من غایب شده و دو سه نوبت در شهر و
نواحی منادی زده اند و از آن گم شده خبری نیافته ام **بیت** یعقوب صفت ناله کنان یکیم و فغان
کا یا خبر یوسف گم گشته که دارد بازرگان گفت که من دیروز که از منزل تو بیرون آمدم بدین
صفت که میگوئی کودکی را دیدم که موشگیری او را برداشته و پرواز کرده در روی هوا میبرد مرد
امین فریاد بر آورد که ای بیخبر سخن محال چرا میگوئی و دروغی بدین عظمت بدین چه نکو
نسبت میدهی موشگیری که تمام جثهٔ او یک من نباشد کودکی را که بوزن ده من باشد چگونه بر دارد
و بهوا برد بازرگان بخندید و گفت ازین عجب مدار در آن شهر که موشی صد من آهن تواند خورد
موشگیری نیز کودکی که ده من باشد بهوا تواند برد مرد امین دانست که حال چیست گفت
غم مخور که موش آهن را نخورده است خواجه جواب داد که دلتنگ مباش که موشگیر پسرت را
نبرده است آهن باز ده و کودک بستان و این مثل بدان آوردم تا بدانی که در وهمی
که با ولی نعمت غدر توان کرد پیداست که نسبت بدیگران چه توان اندیشید و تو چون با ملک
این کردی دیگرانرا بتو امید وفاداری و طمع حق گذاری نمانده و بر من روشن شده که از
ظلمت بدکرداری تو پرهیز لازمست و از تیرگی بدکاری و غدرگری تو حذر واجب **بیت**
پیوند دولت آمد از چون توئی بریدن سرمایهٔ سعادت روی تو نادیدن چون سخن
کلیله و دمنه بدینجا رسید شیر از کار گاو فارغ شده بود و او را در خاک و خون غلطانیده اما چون
بسرپنجهٔ سیاست کار شتربه را بساخت و عرصهٔ بیشه را از وجود او بپرداخت و قوت خشم

کمتر شد و حدت غضب تسکین یافت در تأمل افتاد و با خود گفت دریغ از شتربه با چندان عقل و خرد
و رای و هنر نمیدانم که درین کار که کردم بصواب زدم یا قدمی بخطا نهادم و در رنجه از وی من رسانید
حق امانت گذارد یا بطریق خیانت سپرد ندانم با بی به نفس خود را مصیبت زده کردم
و یار وفادار خود را شربت هلاک چشانیدم **بیت** با یار خود آخر این کند کافرم گر هیچ کافر این
کند شیر سر ندامت در پیش افکنده و زبان ملامت کشاده خفت و شتاب زدگی
خود را نکوهش میفرمود و حال شتربه بلسان الحال معنی این رباعی بسمع شیر میرسانید **رباعی**
ای یار کسی که بی سببی یار کشد و انگه چه منی یار وفادار کشد تو دوست مگو دشمن خود گیر مرا
کس دشمن خویش را چنین زار کشد خستهٔ دلی شیر از اندوه و انبوه این واقعه بگریه مبدل شد
و تب لازمی او از شدت حرارت این حادثه مضاعف گشت **بیت** دست هجران
مرا در سینه خار غم نشاند تا ازین خار غمت دیگر چه گل خواهم بگفت دمنه که از دور آثار
پشیمانی در جبین شیر ظاهر دید و دلائل ندامت بر ناصیهٔ او مشاهده نمود سخن کلیله قطع
کرده پیش رفته و گفت **نظم** شها تخت فلک جای تو باد سر رفلک متکای تو باد
سرسبزیت از شادی و فرخی سر خصم در پایت انداخته موجب اندیشه چیست
و سبب تأمل چه تواند بود وقتی ازین خرمتر و روزی ازین همایونتر کجاست که ملک در مقام
فیروزی و نصرت خرامان و دشمن در خاک مذلت و خون ناکامی غلطان **بیت** صبح امید
تیغ ظفر رسیده بین روز عدو بشام هلاکت رسیده بین شیر گفت هرگاه که آداب خدمت
و اطوار دانش و صحبت و انواع کفایت شتربه یاد میکنم رقت بر من غالب میشود
و اندوه و حیرت بر من مستولی میگردد و الحق پشت و پناه سپاه بود و اتباع او را بدستیاری

او

او زور و بازوی مرادکی می رفت و **بیت** رفت آنکه داشت کار جهانی قرار ازو رفت آنکه
بود خانهٔ ملک استوار ازو دمنه گفت ملک را بر آن کافر نعمت غدار پیشه جای ترحم
نیست بلکه بر این ظفر که روی نمود وظایف شکر الهی بتقدیم باید رسانید و ازین نصرت که دست
داده ابواب شادمانی و بهجت در ساحت دل باید گشاد **بیت** صبح ظفر از مشرق امید برآمد
اصحاب غرض را شب سودا بسر آمد این فتحنامهٔ میمون را که زیورنامهٔ اقبال را آراسته گردد
و این منشور ظفر همایون را که کارنامهٔ سعادت بدان مطرز گردد بر صفحات ایام و دیباچهٔ مفاخر عنوان
معالی باید شمرد **قطعه** امروز بخت سنگ بشارت بران ماست اقبال را ز پرده امید چهره
نوراست روزیست اینکه دل بهزار آرزو طلب جست عهدیست اینکه جان بهزار آرزو
خواست پادشاهان عالم پناه بر کسی بخشودن که از آن بجان ایمن نتوان بود و خیانت و خصم
ملک را بزندان و کور محبوس ساختن کار عقلا نگشت که رای نیست و دست و سالب قبض
و بسط است اگر مار زخمی بر آن زند برای بقای باقی جثه ببرند و مشقت آن جراحت را
عین راحت شمرند **بیت** دشمن چو گریه کند گز و یاد کنی آن به که بقوت دولت شاد کنی
شیر بدین سخنان اندک بیارامید دمار روزگار انصاف گاو بستد و سرانجام کار دمنه
بفضیحت و رسوائی کشید و نهال کردار بد و تخم گفتار دروغش دربار آمد و بقصاص گاو کشته شد
و عواقب غدر و مکر همیشه نامحمود بوده است و خواتم حیله و بداندیشی مذموم و نامبارک **نظم**
بداندیش هم در سر شر رود چو کژدم که تا خانه کمتر رود اگر بد کنی چشم نیکی مدار که هرگز نیارد گز انگور بار
چندار ای در خزان کشته جو که گندم ستانی بوقت درو هنگام چنین گفت آموزگار
مکن بد که بد بینی از روزگار کسی نیک بیند بهر دو سرای که نیکی رساند بخلق خدای هفتم

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

باب آن در مضرت استعجال فرمودن بکار و عاقبت آن

رای فرمود که شنیدم داستان ساعی و نمام که بحیله تمام جمال یقین را بحجاب شبهت بپوشانید
و ولی نعمت خود را از طریق مروت منحرف ساخته به بیوفائی و بدعهدی موسوم ساخت و
سخنان فریب آمیزش موثر افتاده شیر را بران داشت که در خرابی رکن دولت و تخریب
بنیه شوکت خود سعی نمود و این زمان اگر حکیم سخندان صلاح دران بیند عاقبت کار دمنه باز نماید
و بیان فرماید که شیر بعد از وقوع آن حادثه چون بعقل خود رجوع نموده در حق دمنه بدگمان
شد تدارک آن بچه نوع نمود و بر کیفیت غدر او چگونه وقوف یافت و دمنه بچه حجت
تمسک نمود و مخلص خود بکدام حیله حوالت بست و سرانجام مهم او بکجا رسید حکیم فرمود بیت
شها ملک و دین در پناه تو باد چراغ هنر شمع راه تو باد حقیقت حزم و عاقبت
اندیشی مقتضای آن میکند که سلاطین بمجرد شنودن سخنی از جا نروند تا بدلیلی روشن و برهانی
ساطع بر حقیقت مهمی اطلاع نیابند در باره آن حکمی بامضا نرسانند بیت ز صاحب غرض
تا سخن نشنوی که گر کار بندی پشیمان شوی و بعد از آنکه سخن اهل غرض در معرض قبول
افتاد و عملی ناپسندیده یا قولی ناستوده در وجود آمد تدارک و تلافی آن بدان توان بود که سخن چین
صاحب غرض را بر وجهی گوشمال دهد که سبب عبرت دیگران گردد و از اندیشه آن عقوبت
من بعد کسی بران عمل اقدام نتواند نمود و همه را از مثل آن سلوک احتراز باید فرمود نظم
بر انداز بیخی که خار آورد بپرور درختی که بار آورد جهانسوز را کشته بهتر چراغ
یکی به در آتش که خلقی بداغ و مصداق این قول حکایت شیر و دمنه است که چون

الم

بر غدر او وقوف یافت و بر مکر و فساد او مطلع گشت او را بنوعی سیاست فرمود که دیده
عبرت دیگران بدان روشن شده آیت فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِي الْأَبْصَارِ
ورد زبان ساخته شد و صورت این قصه بران وجه بود که چون شیر از کار گاو بپرداخت
و بنعجیلی که دران کار نموده بود پشیمان شده انگشت ندامت بدندان ملامت میگزید
و سر حسرت بر زانوی حیرت مینهاد بیت میکشید از حسرت و غم آه سرد کانچه
من کردم درین عالم که کرد همواره اندیشه مند بود که چرا در تیمار شتاب زدگی کردم و
پیوسته خیال می بست که در مهم چرا از روی تأمل و تدبیر بر نگذشتم قطعه عنان نفس بدست
هوا رها کردم خلاف عقل و خرد کام و خطا کردم کنون بدانم و دانسته ندارد سود
چه سود گفتن بسیار که این چرا کردم شیر مدتی بسیار بر این غصه و ملال گذرانید و بجهة
اندوه خاطر و توزع ضمیر او عیش بر سباع تباه شده بود و کار رعیت به حکم الناس
علی دین ملوکهم در زوال این پیشه سرایت کرده مجموع پریشان خاطر
و پراکنده دل بودند بیت دل هیچ لاله سوخته زسوز آه من و در هر که بنگری بهمین درد مبتلاست
در اکثر اوقات حقوق خدمت و سوابق ملازمت شتر به یاد میگرد و ملالت زیاده
شده دهشت و پریشانی بروی استیلا یافت و شیر را بدان تسلی بودی که حدیث او
گوید و ذکر او شنود بیت از یاد تو بیشتر زمانی غافل با نام تو میگویم یا میشنوم با هر یک
از وحوش خلوتها کردی و از ایشان حکایتها در خواستی آشنی با پلنگ هم از ینمقوله
سخنان میگفت و سوز سینه و دلتنگی دل شرح میداد و پلنگ گفت ای ملک اندیشه
بسیار در کاریکه دست تدبیر از دامن تلافی آن کوتاه است موجب دوری جنبو... و طلب

مهمی که در دایره محالات داخل بود از مرکز عقل و دانش بیرون و بزرگان گفته اند اندیشه را
بدست آوردن بتوان نتوان ترا بدست آوردن و هر که در حبش چیزی که بدست آوردن آن
متعسر بود سعی نماید امکان دارد که بی آنکه مطلوب را بیابد آنچه داشته باشد هم از دست برود چنانچه
روباه آرزوی یافتن مرغ کرد پوست پاره که بدان استظهار داشت از دست بداد شیر فرمود
که چگونه بوده است آن

حکایت

پلنگ گفت آورده اند که روباهی گرسنه بطلب طعمه از سوراخ بیرون آمده هر جانبی سیران میکرد
و بجهت لقمه اطراف بیابان بقدم حرص و شره می پیمود ناگاه رایحه که مدد قوت روح او تواند بود
بمشامش رسید بر اثر آن توجه نموده پوست پاره تازه دید که یکی از سباع گوشتش خورده بود
و پوست را رها کرده چشم رجاء بران پوست پاره روشنائی یافت و بدان مقدار قوت قوتی
هر چه تمامتر در اجزای وی پدید آمد بیت مرده بودم بوی یار دلنواز آمد بمن بار دیگر جان ازین فیض آمد
روباه آن پوست پاره را بچنگال تصرف آورده روی بمأوای خود نهاد مصرع چون یار بدست آمد
خلوت چه خوشتر در میان راه که ذرارش بر کنار دهی افتاد مرغان فربه دید در فضای صحرا بچرا مشغول
گشته و غلامی زیرک نام بنگهبانی ایشان میان مراقبت در بسته روباه را از تماشای گوشت مرغ
در حرکت آمده بذوق خیال مغز سر ایشان از پوست پاره فراموش کرده در اثنای آنحال اشغال
را گذر بران موضع افتاد و پرسید که ای برادر مهمست که بغایت اندیشه ناکی چه واقعه حادث شده
و چه حادثه واقع گشته است روباه گفت ای عزیز این مرغزار می بینی که زبان حال هر یک بکرار معنی
وَلَحْمِ طَيْرٍ مِمَّا يَشْتَهُونَ جار ... و سرآیت وَلَكُمْ فِيهَا مَا تَشْتَهِي الْأَنْفُسُ
در سرای ایشان ساری بیت سر تا پای او همه روح مجسم است روحی بدین لطافت دیگر که
کر

و من بعد از مدتی که ببلای جوع و عذاب گرسنگی مبتلا بوده ام گنج رحمت این ارزاق بر آمده من ارزانی
داشته و حاجت به تنها درعب آن دارد که ازین مرغان یکی بچنگ آرد و کام آرزو را بحلاوت گوشت
او که لذت حیات دارد شیرین گرداند بیت عیش من تلخست و گر یار از لب شکر فشان
شربتی بخشد مرا کام دلم شیرین شود شغال گفت هیهات هیهات بر من مدتی میگذرد که
در کمین این مرغان بوده ام و در قصد صید یکی از ایشان گشته اما آن غلام زیرک که نگهبان
ایشانست طریق محافظت بنوعی مرعی میدارد که صیاد متخیل از خوف پاسبانی او صورت
ایشان در دام تفکر نتواند فکند و نقاش متفکره از بیم نگهبانی او نقش ایشان از لوح تخیل نتواند
کشید و من درین آرزو عمر میگذرانم و بمجرد خیال او در شب و شب بروز می آرم تو که پاره پوست تازه
یافته غنیمت شمرده از سر این فضولی درگذر بیت دلارامی که داری دل درو بند دگر چشم از همه عالم
فرو بند روباه گفت ای برادر تا بر اوج مراد بکام دل ترقی توان کرد و در حضیض خست و دنائت
بنا کاهی بسر دان حیفی عظیم باشد و تا در چمن آسایش گل عشرت تماشا توان نمود قدم در خارستان
نکبت و محنت نهادن عیبی فاحش بود بیت تا توان بر مسند عزت نهادن پای خویش
از چه باید کرد در خاک مذلت جای خویش و مرا همت بلند نمیگذارد که بپاره پوست چرده سر
فرو دارم و دل از لذت گوشت فربه بردارم شغال گفت ای خام طمع حرص ناپسندیده را
همت عالی نام نهاده و شره ناستوده را بپایه بزرگی لقب داده و ازین معنی غافلی که بزرگی در
درویشی است و راحت در قناعت بیت درین بازار اگر سود یست با درویش خرسند است
خدایا منعمم گردان بدرویشی و خرسندی به از آن نیست که بنصیبی از دولت الرزق
مقسوم نامزد تو کرده اند خرسند شوی که نتیجه من طلب ما لا یعنیه فاته

ما یعنیه بدان مترتب است بگردی بیت رزق مقسوم است و وقت آن مقرر
زآن مقرر کرده اند پیش از نوبش زان حاصل نمیگردد بجهد و من میترسیم که بواسطه این فضول
گوشت کرفته آن پوست پاره نیز از دست برود و تو بیکبارگی از پا درافتی و بتنگ شغال است
قصه تو بقصه آن درازگوش که دم میطلبید حکایت روباه پرسید که چگونه بوده است
شغال گفت نظم بوده است خری که دم نبودش روزی غم بی دمی فزودش
در دم طلبی قدم همی زد دم می طلبید و دم همی زد ناگه نه ز راه اختیاری بگذشت میان کشتزاری
دهقان گرش ز گوشه ای دید برجست و از دو گوش ببرید مسکین خرک آرزوی
دم کرد نایافته دم دو گوش گم کرد آنکس که ز حد برون نهد گام زینسان سزای او سرانجام
روباه از غایت الحرص و طمع ابروی درهم کشید و گفت بیت من خیال یار دارم و در کسی یار از دست
کز خیال او شوم خالی خیالی باطلست تو تماشا کن که من چگونه بلطائف الحیل مرغی لطیف
بچنگ خواهم آورد و بچه دستان شکاری لایق در دام تصرف خواهم کشید این بگفت
و روی بمرغان آورده پوست را همانجا بگذارد و شغال چون دید که نصیحت او در دل سنگین روباه
اثر نمیکرد روی از وی برتافته جانب مأوای خود شتافت درین میانه زغنی در پرواز بود نظرش
بران پوست پاره افتاد و از راه جانوری مرده تصور کرده بنشاطی تمام او را در ربود و در تصرف آورد
و روی باوج هوا نهاد از آنجانب روباه هنوز نزدیک مرغان نارسیده زیرک دیگر نگاه
بیرون جسته و چوب دستی بجانب وی افکند چنانچه از آن بدست و پا رسید بیچاره
از ترس جان دل از صحبت مرغان برکند و بتعجیل تمام رفتان و خیزان روی بآن پوست پاره
آورد و چون بموضع معین رسید از پوست پاره اثری ندید روی بقبله گاه دعا آورده

خورس

خورست که بر سبیل تضرع عرض حال خود نماید راست که ببالا نگریست دید که زغن پوست
پاره در چنگال گرفته میبرد و میگفت بیت برده بودی و داده ات آمده بود چون تو کج باختی بگو
چکند روباه از الم نایافتن مرغ و حسرت از دست رفتن پوست سر بر زمین میزد تا مغزش
پریشان شد و مقصود از ایراد این مثل آنست که ملک بدست خود یک رکن از ارکان
مملکت را خراب کرده و عمارت باقی ارکان را نیز پردازد و تعهد دل مقربان بارگاه و تلطف
با همراه و سران سپاه فرو میگذارد شتربه کشته بهیچ وجه بدست نیاید ولیکن باقی خدمتکاران خرم
از ملازمت دور مانند شیر بعد از تأمل بسیار فرمود که این سخن عین مصلحت و هواخواهی است
فاما در باب شتربه از من خطائی واقع شده و اکنون اضطراب من جهت تلافی آنست بیت تنگ گفت
تدارک و تلافی آن باضطراب میسر نگردد بلکه تدبیر درست و رای صواب وقوع یابد بیت
چو در طاس لغزنده افتاد مور رهاننده را چاره باید نه زور صلاح در آنست که ملک بساط
جزع و بیخودی کرده بنای کار بر تدبیر نهد و در پی مهم شتربه و تحقیق احوال او بر وجهی در آید که
غث و سمین آن از خاطر وقاد روشن گردد و اگر آنچه از شتربه بسمع ملک رسانیده اند
واقع بوده او خود بجزای غدر و جزای کفران رسید و اگر در باره او افترا کرده اند و سخنان لا واقع
بازنموده نمام و صاحب غرض را هدف تیر انتقام باید کرد ع ازانکه بدست دفع کردن نکوتر
شیر گفت ای وزیر مملکت توئی و مرا در نهایت برای صائب تو استظهار تمام بوده و فکر
دوراندیش ترا در جر منافع و دفع مکاره پیشوا و مقتدا ساخته ام بهر نوع که مقتضای عقل
روشن و رای بیضا باشد این کار را از پیش برگیر و مرا بدستیاری تدبیر از گرداب اضطراب
بیرون آر پلنگ متعهد شد که باندک زمانی حقیقت فهم را بر نظر انور پادشاه بجلوه آرم و یک

دقیقه از دقایق تحقیق در حجاب خفا و پرده تعویق نگذارم بیت همه حالها را برای منیر برون
آورم همچو موی از خمیر شیر بدین سخن تسلی یافت و چون بیگاه شده بود پلنگ اجازت طلبیده بوثاق
خود متوجه شد و قضا را گذارش بر مسکن کلیله و دمنه افتاد دید که میان ایشان مباحثه میرود
و سخنان بلند از جانبین گفته میشود پلنگ از زوال حال دمنه بدگمان شده بود در آن وقت
که آواز مخاطبه و معاتبه از منزل ایشان بگوش وی رسید دغدغه اش زیاده شد پیشتر آمده و پس
دیوار ایستاده گوش هوش باستماع کلمات ایشان بگشود کلیله گفت ای دمنه بزرگ کاری
و عظیم مهمی ارتکاب نموده و ملک را بر نقض عهد داشته و آتش فتنه و آشوب در میان
سباع و وحوش برافروختی و دامن بستم که ساعت بساعت وبال آن در حق تو رسد و تبعت
و نکال آن گرفتار گردی بیت هر که تیغ ستم کشد بیرون فلکش هم بدان بریزد خون و سباع و
کجون تو از اهل این شهر بعمان تو واقف گردند هیچکس ترا معذور ندارد و در خلاص تو مدد
کاری ننمایند بلکه همه بر کشتن و عقوبت کردن تو متفق الکلمه و مرا با تو همخانگی کردن بعد ازین
صلاح نیست که گفته اند قطعه بدان همنشین که صحبت بد گرچه پاکی ترا پلید کند آفتابی بدین
بزرگی را ذره ابر ناپدید کند برخیز و باری دیگر در آمیز و من بعد با من اختلاط و امتزاج در توقف امتزاج - آمیزی
دار که دیگر از من دوستی و همصحبتی نیاید دمنه گفت ای یار عزیز بیت گر برکنم دل از تو و بردارم
از تو و بردارم از تو مهر آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم طرح مفارقت میندازد و مرا از صحبت
خود محروم مساز و مراد و کار شتربه زیادت ملامت مکن که کار رفته را یاد آوردن بسبب ملالت
و تدبیر مهمی که در خبر تدارک نباید از قبیل خیال محال سودای فاسد از سر بدر کن
و روی بشادمانی و فراغت آور که دشمن عزیمت عالم عدم کرد و هوای آرزو از غبار شبهت

صافی

صافی شد و ساقی مراد جرعه راحت در ساغر شادمانی ریخت و ابواب آمال بروی ما گشاده
و غنچه امید در چمن نوید شکفته بیت ساقیا می بده که غم مخور از دشمن و دوست که بکام دل
ما این نشد و این آمد کلیله گفت با وجود آنکه از جاده مروت انحراف ورزیده و اساس غدر را
بتیر غدر ای خلل پذیر گردانیده هنوز در عیش فراغت داری و امیدواری که اوقات تو بسلامت
و عافیت گذرد ع سودای خامی بخت فکر محالی کرده دمنه گفت نه آنست که از شامت
خیانت و معاقبت مکر و حیلت بیخبر بوده ام یا قباحت سخن چینی و نزاهت غرض بر دانش
بر من پوشیده بود اما حب جاه و حرص مال و استیلای حسد مرا برچنین عملی تحریص کرد
والحال بدین گناه شغار را می دانم و تدارک آنرا تدبیری نمیتوانم ع چاره اینکار بیرون است از امکان
چون کنم پلنگ این فصل سخن استماع کرده و بر کماهی احوال اطلاع یافته بنزدیک مادر شیر رفت
و گفت سری در میان می آرم بشرط آنکه ملکه عهد فرماید که بحضور سعی افشای آن جایز ندارد
و پس از سوگند و پیمان و تأکیدات عزم وان آنچه میان کلیله و دمنه واقع شده بود تمام باز راند
و ملامت کلیله و اقرار دمنه بر وجهی مستوفی تقریر کرد مادر شیر از کیفیت این حادثه متعجب گشت
و روز دیگر بعادت معهود بدیدن شیر آمد و او را بغایت غمگین و اندیشه ناک دید پرسید که
ای پسر موجب فکرت و سبب حیرت چیست نظم ماه تمام تو چرا شد هلال سرو دلم
تو چرا شد خلال غنچه زنده تو از بهر چیست و دو غنچه فریاد تو از قهر کیست شیر گفت
سبب ملال من جز کشتن شتربه و یاد کردن اخلاق و اوصاف او نیست و چند آنکه میخواهم
ذکر او از خاطر من دور میگردد و یاد او از دل من فراموش نمیشود نظم بجان تو که فراموش
نمیکنی نفسی وگر چه میشنوی کنون نمیشنوی چکنم مگو بطنز که خسرو مکن فراموشم کنم اگر

بشنوی چون نشنودی چکنم هرگاه در مصالح ملک تأملی رود مخلصی مشفق و ناصحی مهربان و
دوستی امین و چاکری وفادار محتاج گردم خیال شنزبه در برابر آید و گوید **بیت** در قاعدهٔ خدمت
آیین وفا بسیار بجوئی و نیابی چو منی مادرش گفت شهادت بیچاره‌ای در غلبهٔ نور یقین
بر ظلمت شک دهیمن بر درگواهی دل پاک نیست و از سخن ملک آن مفهوم میشود
که دل او بر بیگناهی شنزبه گواه است و هر آینه چون کشش او برهانی قاطع و یقینی صادق نبود و صاحب اغراض
غرض در صورت نصیحت حال او را بخلاف راستی وانموده هر ساعت تأسفی تازه
و ندامتی بی اندازه رخ مینماید و اگر در آنچه ملک رسانیده بودند تفکری فرمودی و توسن غضب را
بلجام شکیبائی از سرکشی منع کردی و تاریکی لیل شبهت را بروشنائی صبح عقل نورانی مرتفع
ساختی و بنده هم در دام ندم نیافتی و فتاده دفتر بهجت و نشاط در بر طاقچهٔ عدم فراموشی نهادی
نظم با همه کار عالم بردار که در کار اگر می نیاید بکار چراغ از بگرمی نیفروختی نه خود را نه پروانه را
سوختی سکینه آورد بندها را کلید سکینه را کس پشیمان ندید شیر گفت ای مادر
چنانچه فرمودی نفس من بر عقل غلبه کرده و آتش غضب بنای حلم را بسوخت و حالا
از تدارک آن صورت که در مقولهٔ محالات داخل تواند بود بجز تغافل چاره نیست
فاما بدترین حالات آن تواند بود که بی عیبی مرا هدف تیر ملامت ساخته اند و فرقهٔ
بیوفائی و ستمکاری بنام من انداخته و من چند اگر کاو کاو میکنم تا خیانتی ظاهر
نگاه و نسبت وهم و جرمی واقع برو ثابت سازم مکر در کشش او نزدیک دیگران معذور
باشم و از شغب دستشناه و طعن بیچاره در هیچ وجه میسر و مقرر نیست و هر چند تأمل زیاده
کنم گمان من در وی نیکوتر و ندامت بر هلاک وی بیشتر میشود و بیچاره شنزبه هم آلی

روشن داشت و سیرت پسندیده و با همه صفتها تهمت حسد را بوی نسبت نتوان داد
و چنین کس از آن قبیل نباشد که سودای فاسد و سودای محال در دماغ وی متمکن شود تا مقاتله
و مقابله با من در خاطر گذرانند و نیز در حق وی از انواع شفقت و اصناف مکرمت اهمال
نرفته بود که رابطهٔ عداوت و نفرت و واسطهٔ خصومت و منافقت شدی و من میخواهم که
در تفحص این کار مبالغه تمام نمایم و تجسس این اخبار بسر حد غلو رسانم و در خبرت اگرچه سود مند
نباشد و آن میت بدین قضیه تدارک نیابد اما شاید که نفس را در آن تسلی پدید آید و تشنه
اگر بسخن چنین گوشمال با بدو غدار من نزدیک مردم قبول افتد و اگر تو در آن باب چیزی
دانسته یا خبری شنوده مرا بیا گاهان و تنبیهی ارزانی دار مادر شیر گفت **بیت** دلی پر گوهر اسرار
دارم ولیکن بر زبان مسمار دارم سخنی شنوده فاما اظهار آن جایز نیست و نکته در باره
ولیکن افشای آن روا نه چه بعضی از نزدیکان تو در کتمان آن وصیت کرده اند و در خفا مبالغه
زیاده از حد نموده **قلوب الاحرار قبور الاسرار** **بیت** به پیر میکده گفتم که
چیست راه نجات بخواست جام می و گفت راز پوشیدن و ملک میدانند که راز
فاش کردن عیبی تمام دارد و مردم باز گفتن نقصی الکلام و اگر نه آنست که علما در حسن ستایش
این خصلت تأکید ات کرده اند و الا تمامی باز گفتمی و فاش کرده و از ساحت سینه فرزند
دلبند ارجمند برفتمی شیر گفت تأویل علما و اقاویل حکما بسیار است اگر جمعی از ایشان از افشای
راز اجتناب فرموده اند نظر بر صلاح حال قایل و سلامتی او بوده و بعضی نیز بنا بر مصلحت کار
که نفع عام در آن مقصور باشد باظهار آن امر کرده اند و اگر کسی بناحق قصد قتل مسلمانی کرده
باشد و این سر با کی در میان آرد و با یمان غلاظ و شداد بدو سپارد و در کتمان آن غایت

مبالغه بتقدیم رساند و آن محرم جهت صیانت نفس آن مسلمان افشای راز کند و او را
از آن خبر آگاهی دهد تا مراقبت احوال خود کند هر آینه بشرع مؤاخذ نخواهد بود و عند الله
معاتب نخواهد گشت و نگاهداشتن راز مثل اینصورت مشارکت با اهل ذلت نماید
و یکی که رساننده این خبر خود دانسته است که باظهار آن سر با تو پای خود از میان بیرون برد و حواله
آن بعهدهٔ اهتمام تو فرماید یا از رسن آهنی در رشته و تراه و اسطهٔ افشای این سر ساخته
توقع میدارم که مرا خبردار سازی و آنچه لایق نصیحت و شفقت تو باشد در میان آری
بیت رازی بمیان آر که ما محرم رازیم بگذر ز سر آنکه ما از اهل نیازیم مادر شیر گفت این اشارت
که فرمودی بغایت ستوده و جمعی که باز نمودی بسیار پسندیده است فاما اظهار اسرار از دو عیب
کلی ظاهر دارد یکی دشمنی آنکس که اعتماد کرده و کسیرا محرم اسرار ساخته باشد دوم بدگمانی دیگران که
چون شخصی بهتک استار و افشای سر از مردم مشهور گشت دیگر هیچ کس با وی سخنی از اسرار
نهد و او را محرم راز نشمرد و هم از نظر دوستان مردود گردد و هم بطعن دشمنان گرفتار شود **بیت**
ز پنهان کردن کارم جگر چند اگر میسوزد ز بیم دشمنان پیوسته مهری بر زبان دارم و در کلمات
حکما دیده ام که **مَنْ لَمْ یَکْتُمْ سِرَّهُ لَمْ یُصِبْ سُرُورَه** هر که گوهر راز خود را در حقهٔ عدم
مخفی نسازد هر آینه آن سر بقصد سر او علم بر افرازد و در امثال آمده که هر که اسرار دشمنان
بدهد در برابر آن سر **شنیع** خواهی که سر بجای بود سر نگاهدار هر قصهٔ آن رکابدار شنیده
که بافشای سر پادشاه جرات نموده عاقبت **حکایت** سر در سر آن کرد شیر گفت چگونه بوده است آن
مادر شیر گفت در ایام گذشته پادشاهی بود تخت سلطنت بگوهر عدل او زیب و بها یافته
و شعشعهٔ الطاف بیدریغش بر اطراف مملکت تافته **بیت** فریدون حشمتی جمشید جاه
نگزارگاه

سکندر شوکتی دارا پناهی روزی بشکار بیرون رفته بود و در محلی که خرگاه نزدیک شد که
دست بهم دهد هر کس بضبط و ربط مهمی که در عهدهٔ او بود اشتغال داشت رکابدار خود را گفت
میخواهم که با تو اسب دوانم که از مدتی باز مرا این آرزوست که بدانم تک این اسب که من
سوارم بهتر است یا تک اسب تو سواری رکابدار بنا بر فرمان شهریار اسب را
تاختن گرفت و پادشاه نیز تکاور تیز گام عنان داد چندانکه از شکارگاه دور شدند ملک
گرده عنان مرکب باز کشید و گفت ای رکابدار غرض از قطع مسافت آن بود که در این ساعت
چیزی بخاطر من خطور کرده و اندیشه بر ضمیر من مستولی شده و از جملهٔ خواص حضرت کسی را
قابلیت محرمیت این سر نبود خواستم که بدین خلوتی سازم و بروجهی که کس گمان نبرد این
راز را با تو گویم رکابدار شرط خدمت بجا آورد و گفت **بیت** خسروا مهر و سپهر بنده بار
روزگار فرخ و فرخنده باد اگرچه این ذرهٔ حقیر خود را باینقدر رسید اند تا چون پرتو خورشید
عنایت سایهٔ دولت ارزانی فرموده امید هست که نسیم صبا که محرم اسرار اهل
بهار است از این چمن بوئی نشنود و دل با رخنه خزانه این نقد خواهد بود بی بسر حد و توقف
آن نبرد **بیت** از آنگونه که جان در درونش نهانست سر تو میان جان نگه خواهم داشت
پادشاه او را استحسان فرموده گفت من از برادر خود بغایت اندیشناکم و در این روز نقش
قصد و ضرر از صفحهٔ حرکات و کنایات او فرو خوانده ام و معاینه دیده ام که او بهلاک
من کمر کینه بسته است و من هم بر آنم و اعتبار کرده ام که پیش از آنکه زلزله در تشیی
بمن وجودش را از راه بردارم و چمن ملک را از خار آزار او پاک سازم **بیت** سگ
کیست روباه نازورمند که شیر ژیان را رساند گزند تو باید که پیوسته از احوال او خبردار

باشی و در محافظت او نگاهداشتن شرط احتیاط بجای آری رکابدار خدمت کرده
و مهم مراقبت و کتمان آن صورت بر عهده خود گرفت و بانواع تاکیدات مؤکد ساخت
و هنوز بمنزل نارسیده قلم بیوفائی بر جریده احوال خود کشیده و از طریق هواداری
و محبت بر طرف شده قدم در بیابان غدر و کفران نهاد قطعه دل بمهر همدمان کم نه که در
گلزار دهر بوی یاری و وفا در هیچ همدم یافت نیست بارها با دل گفتم و بسا خون
خوردم از او کاشکی دانستمی اول که همدم یافت نیست رکابدار فرصتی طلبیده خود را بحضرت
برادر سلطان افکند و قصه را بوجهی که شنیده بود بموقف عرض رسانید برادر پادشاه حالا نقد
از وی منتی پذیرفت و بمواعید بسیار و عنایات بیشمار او را مستظهر گردانید و تیر پار
صاحب خود را از ضرر برادر نگاه میداشت اندک فرصتی را چنانچه عادت انقلاب
زمان و بی ثباتی اوضاع دوران باشد بهار دولت آن برادر بخزان نکبت مبدل
شد و شکوفه کامرانی از نهال زندگانی او فرو ریخت قطعه کدام باد بهاری وزید در آفاق
که باز در عقبش نکبت خزانی نیست دوام پرورش اندک زما در دهر طمع مکن که در وی
مهربانی نیست و چون مسند شاهی و سریر ملک شهنشاهی از فر شکوه برادر بزرگتر خالی ماند
برادر خوردتر پای به تخت سلطنت نهاده تاج شهریاری بر سر کامگاری سرفرازی داد
بیت در ریاض ملک و دولت غنچه شاهی بشکفت بوستان سلطنت را تازه شد از نو نهال
و اول حکمی که بر زبان شاه جاری شد و بحکم فرمانکه شرف علی نفاذ آن صادر گشت کشتن
رکابدار بود و بیچاره زبان بنیاز بگشاد که بیت خسروا ملک بر تو میمون باد اختر فرخ
همایون باد گناه من بجز اخلاص و هواداری تو چیست ع جزای آنچه من کردم نه اینست

پادشاه فرمود بدترین گناهی فاش کردن اسرار است و از تو آن گناه در وجود آمده و بعد از آنکه
سر برادرم که در جمله ملازمان ترا بمحرمیت آن اختصاص داده نگاه نداشتی مرا بر تو چه اعتماد خواهد
بود ع از همدم بیوفا جدائی خوشتر چند آنکه رکابدار اضطراب نمود مفید نیفتاد و بسیاست سلطانی
گرفتار شده سر در سر فتنه سر کرد بیت گر زبان تو راز دار بود تیغ را بر سرت چکار بود فایده ملک
در ایراد این حکایت آنست که اظهار اسرار نتیجه نیکو ندارد و در میان مردم فاش کردن ثمره سعادت نمی بخشد
شیر گفت ای مادر مهربان آنکه سر خود فاش میکند غرضش اظهار آنست و اگر نه باید که خود محرم
خود باشد و بعد از آنکه مکنون ضمیر خود با دیگری آشکارا کرد اگر او نیز با دیگری بگوید جای رنجش نبود چه
وقتی که کسی بار خود نتواند کشید اگر دیگری تاب تحمل آن نیاورد عجب نیست بیت راز خود را چون
تو خود محرم نه دیگری خود محرم آن چون بود و دیگر آنکه چون از کشف سری آنچه حق بود ظهور کند
اگرچه افشای سر عیب شمارند لیکن ظاهر شدن آن حق پرده پوشش آن عیب میتواند بود و توقع
دارم که آنچه حق باشد باظهار آن منت نهاده بار غم از دل من برداری و اگر بتصریح نتوانی بکنایت
بازگوی و اگر در عبارت نیاری باری باشارت دریغ نداری مادر شیر گفت بشرطیکه آن گنهکار
بدکردار که گرد این فتنه برانگیخته بسزای جزای برسانی و جمال عفو از دیده بپوشی که از دیدن
راه صدق و ثواب بپوشیده شده بپوشانی و اگرچه علمای دین و عارفان معارف حق الیقین
در فضیلت عفو و منقبت احسان مبالغه نموده اند در پرورش آن شیوه و سلوک آن
مذهب تحریص و ترغیب نموده اما در جرمهائی که اثر آن در فساد عالم و ضرر آن در نهاد
عالمیان شایع باشد عقوبت از عفو اولیتر است و در مقابله گناهی که مضرت آن بر
نفس پادشاه عاید شده و دامن طهارت دولت از لوث غدر و خیانت آلوده گر

انتقامی پدید نیاید موجب دلیری دیگر مفسدان گردد و جمعی ستمکاران بدان قوت گیرند و
هر یک در دل آزاری و بدکرداری از دستوری معتمد و نموداری معتبر شناسند پس اینجا عفو
و اغماض را مجال نباید داد و نص قاطع وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ
مدارک آن را لازم باید شناخت بیت هر آن کس که آزار خلق فرماید عدوی مملکت است در
بکشتنش فرمای غرض از این مقدمات آنکه دمنه آن غدار که ملک را در کار شنزبه برانگیخته
غماز و نمام و شریر و خائنست شیر گفت دانستم باید گشت تا تأملی بسزا کرده شود مادر شیر بمنزل
خود رجوع کرد و شیر بعد از تأمل بسیار باحضار لشکر امر فرموده امرا و ارکان دولت و وزرا و
اعیان حضرت را بحضور طلبید التماس حاضر شدن مادر نمود و بعد از اجتماع مجموع اشراف و اعیان
مثال عالی از روی درشتی تا دمنه را بپای سریر اعلی آوردند و از روی اعراض نموده خود را
دور و دراز مشغول گردانید دمنه نگاه کرد در بلا گشاده دید و راه خلاص بسته یافت روی بیکی
از نزدیکان ملک آورد و آهسته بادی گفت سبب اجتماع این جماعت چیست و چه چیز حادث
شده که ملک در تأمل و تفکر افتاده مادر شیر بشنید و آواز داد که ملک را زندگانی تو متفکر ساخته
و چون خیانت تو معلوم و فساد و فتنه تو ظاهر گشته و دروغی که در حق دوست مهربان او گفتی
بطرح رفقا و پرده از روی حیلتها و مکرهای تو مرتفع شد نشاید که ترا طرفة العین زنده گذارند
و چنین مظهر شری را در عرصه الوجود خیر محض نگاه دارند دمنه گفت بزرگان پیشین هیچ حکمتی را
ناگفته رها نکرده اند و برای آسایش متأخران راههای روشن پیدا ساخته و یکی از سخنان حکمت آمیز
ایشان این است که هرکه در خدمت پادشاه مجتهد باشد زودتر به تقرب رسد و هرکه مقرب
سلطان شد جمله دوستان و دشمنان ملک خصم وی گردند دوستان از روی حسد بر جاه
و مرتبت

و دشمنان بواسطه مناصحت وی در مصالح ملک و دولت بیت هر که نزدیکتر بحضرت
شاه خطر وی عظیم تر باشد الْمُخْلِصُونَ فِي خَطَرٍ عَظِيمٍ و از آنست که اهل حقیقت
پشت بدیوار ایمن و راحت باز نهاده و روی از دنیای ناپایدار غدار برتافته بطاعت
و عبادت خالق را بر خدمت مخلوق گزیده که در حضرت عزت سهو و غفلت روا نیست
و ظلم و ستم جایز نه جزای نیکی بدی یا پاداش طاعت بعقوبت صورت نه بندد و در احکام پادشاهی پادشاهان
از سمت عدالت هیچ چیز گذر نباشد رباعی آن عدل الهی است که بر یک منوال است
باقی همه جا گاه رضا گه سخط است اینجا ستمی نیست که اینجا ستم است آنجا غلطی نیست گر اینجا
غلط است اکثر کارهای خلایق بر خلاف صفت خالق بانواع اختلاف و تفاوت
آلوده است و از اتفاق و ملاحظه استحقاق بر طرف افتاده گاه مجرمان لازم العقوبت را اجلال
کرده از مخلصان ارزانی میدارند و گاه ناصحان واجب الترتیب را العذاب ذلت خذلان
مواخذه میفرمایند چه هوا بر احوال ایشان غالبست و خطا در افعال ایشان ظاهر غرض در اقوال
ایشان و در صحبت و ریا در اعمال ایشان با هر خیر و شر نزدیک ایشان یکسانست و نفع و ضرر
در نظر ایشان برابر کسی باشد که خرزین بعینه زین نجار زن شاه بسپارد و بیک جو منت از وی
ندارند و دیگر را بدشنامی سر رفعت باوج عزت برآرند بیت بی نیازی بین و استغنا نگر
خواه مضطرب باش و خواهی نوحه گر بایستی که من از وصل پیرامن ملازمت ملک نگردیدمی
و در زاویه عزلت و گوشه خلوت قدم بیرون ننهادمی و خدمت سلطان که نمودار آتش
سوزانست قبول کردمی که قدر فراغت نشناسد و خدمت مخلوق بر طاعت خالق اختیار
کند بوی آن رسد که بزاهد گوشه نشین رسید حکایت شیر پرسید که چگونه بوده است آن

دمنه گفت آورده‌اند که زاهدی از تعلقات دنیا اعراض کرده گوشه خلوت اختیار فرموده
و از تعلقات خورش و پوشش بگلیمی و پشمینه قناعت نموده **نظم** شد از گریبان گوشی غم بتو
دامن چو دست بدامان کوه [illegible] بجفائی نهاد دل ز قناعت بکیائی نهاد آوازه صلاح
و سداد آن پیر اندک مدتی بجوانب و نواحی آن ولایت رسید و مردم از دور و نزدیک
برسم تیمن و تبرک آمد و شد آغاز نهادند و چون اثر نور عبادت در جبین مبین او واضح و لایح
میدیدند در صدد ارادت و اعتقاد ایشان افزوده تر و بیشتر میشد و در آن شهر پادشاهی
عادل با دل درویش پرست بود که طلب رضای الهی را بر متابعت هوای پادشاهی تقدیم
کردی و قند رحمت با خلاق اولیا و سیرت اولیا اندراختی **بیت** سیرت پاکیزه و بوی خوش و کردار
نیک با فقیری خوش بود با شهریاری خوشتر است چون خبر این گوشه نشین بوی رسید بحکم
فنعم الأمير ونعم الفقير را کار بسته بملازمت پیر شد و از انفاس متبرک او استمداد فرمود
نصیحتی که پادشاهان را بکار آید درخواست نمود پیر زاهد گفت ای ملک خدای را دو سرا است
یکی فانی که او را دنیا میگویند و دیگری باقی که او را عقبی خوانند همت عالی اقتضای آن میکند
که بمنزل فانی فرود نیاری و نظر بپادشاهی عالم باقی گماری **نظم** ملک عقبی خواه کان خرم بود
ذره از ملک صد عالم بود جهد کن تا در میان این نشست ذره زان ملک آید بدست
پادشاه گفت بچه تدبیر تسخیر آن ملک میسر گردد زاهد فرمود بدستگیری مظلومان و فریادرسی مجروحان
و پادشاه که آسایش آخرت خواهد باید که در آسایش رعیت کوشد **نظم** کسی چند آسوده در زیر
گل که خسبند از و مردم آسوده دل کسان بهره‌مند از جوانی و بخت که بر زیردستان نگیرند
سخت چنین پادشاهان که دین پرورند بچوگان دین گوی دولت برند چون زاهد

در نصح

در نصیحت پرداخت و خزانه دل پادشاه را از جواهر موعظت پرساخت ملک را مواعظ
و نصایح پیر پاک ضمیر دریافته دست ارادت در دامن همت وی زده پیوسته شرف
صحبت وی دریافتی و ببرکت متابعت سخنان دل نشانش سر از پیروی نفس و هوا برتافتی
روزی پادشاه در ملازمت درویش بود و از هر نوع گفت و شنودی میرفت ناگاه جمعی داد خواه
فریاد و نفیر بکره اثیر رسانیدند زاهد ایشان را طلبید و حال هر یک علیحده استفسار نموده
حکمی لازم و موافق هر مهم مرحضرت پادشاه را تلقین فرمود پادشاه از آن صورت بغایت
ممنون گشته التماس نمود که بعضی از اوقات دیوان مظالم در نظر مبارک او داشته آید زاهد
بنا بر آنکه مهمات درماندگان بزودی و خوبی فیصل یابد او را بسبب دلالت بخیر ثوابی
بینهایت حاصل آید اجابت فرمود و در هر مهمی آنچه مقتضای وقت بودی بر زبان زاهد
جاری شدی و پادشاه بطوع و رغبت امضا نمودی تا کار بدان انجامید که اکثر مهمات
ولایت بدامن اهتمام پیر عالیمقام باز بسته شد و تصرف او هر روز در امور ملکی و مالی زیاده
گشت خوش خوش سودای حب جاه رخت در سویدای دل پیر نهاده خس [illegible] و دیوار
اوراد و اوقات او را افکنده و تمنای اسباب بزرگی و حشمت سر و روبش را از بالین
فراغت گردانیده متوجه تاج نخوت ساخت **بیت** کیست کاین جاده وحش افسون گر از
در راهش نبرد کیست کز جام فریبش جرعه غفلت نخورد دنیا زنیست فریبنده بسی
مرد را از راه صید کمند محبت خود ساخته و زلیست غدار که بسیار تهمتان از پیران
را در چاه بلا انداخته **نظم** ستم او در کف زال ستم بیژن او در تنگ چاه الم مصری
از نیل جفا موج زن یوسفش آلوده بخون پیرهن موصل او بر سر راه فراق موعد او

بر سر کوی نفاق قصر وی از کله هر تاجدار بحر وی از خون هر اسفندیار و چون زاهد بجای
شورابه ریاضت چاشنی راحت نفس و شربت لذت هوا چشید ذوق عبادت بر دلش فراموش
شده حلقه **حب الدنيا رأس كل خطيئة** در گوش کشید **بیت** چو خلوت نشین کوس دولت شنید
دگر ذوق در کنج خلوت ندید پادشاه چون تصرفات زاهد و تدبیرات او موافق مصلحت
ملک دید زمام اختیار یکبار در کف کفایت او نهاد و روز بروز بیشتر اندیشه فانی بود حالا غم جهانی
پیش آمد و خیال تحصیل کلیمی بفکر تسخیر اقلیمی مبدل شد **بیت** در آن چمن که تو دیدی گلی ببار
نماند خزان در آمد و سرسبزی بهار نماند روزی یکی از دوستان که احیانا بجذبت زاهد آمدی
و شبها در دنیا زوزاری با او بروز رسانیدی بزیارت وی رسید و آن احوال و اوضاع مشاهده
نمود آتش حیرت در ساحت دلش مشتعل گشت **بیت** آب حیوان تیره گون شد خضر
فرخ پی کجاست خون چکید از شاخ گل باد بهار از راه شد چون شب در آمد و غوغای
خلق فی الجمله تسکین یافت زاهد را گفت ای شیخ این چه حالتست که من می‌بینم و این چه
صورت است که مشاهده میکنم **بیت** مجموع روزگار تو روز امید بود آن روز خوش کجا شد و آن
روزگار کو زاهد چندانچه زبان اعتذار بر کار کرد سخنی که بر محک معرفت تمام عیار باشد نبود
گفت مهمان فرمود که این سخنان بهانه نفس است مقصود این اطناب و خلاصه این [illegible] آنکه
خاطر مبارک مایل متاع دنیا شده و ضمیر اشرف بقید جاه و مال مبتلا گشته **بیت** همائی
چون تو عالی قدر حرص استخوان تا کی دریغ آن سایه همت که بر مردار افکندی بیا و دامن تجرد
از غبار اغیار افشان و دست گریبان در دامن توکل کش و نواله زهر آلود دنیا را بکام آرزو
بیت بر خوان و هر دست ارادت مکن دراز که آلوده کرده اند بزهر این نواله را زاهد

گفت

گفت ای یار مهربان از گفت و شنید خلق و آمد و شد مردم چندان بقا [illegible] وقتی در حال
من پدید نیامده و بدل متوجه آن کارم که صیدلانی مهمان گفت ترا حالا خبری نیست
بجهت آنکه غرض نفس چشم بصیرت را پوشیده است و آن زمان که بدانی پشیمانی سودی
نخواهد داشت **بیت** اینچنین گردی در آخر کار چون پشیمان شوی ندارد سود [illegible]
چنان مشتی نابینائیست که تازیانه را از مار نشناخت و بدان سبب در ورطه هلاک افتاد
زاهد گفت چگونه بوده است آن

حکایت

مرد مسافر گفت وقتی کوری و بینائی در بعضی از سفرها بمنزلی نزول کردند چون وقت
شبگیر آمد و خواستند که روانه شوند نابینا تازیانه خود طلبید قضا را ماری از سرما افسرده بجا
افتاده بود نابینا آن را تازیانه تصور کرده برداشت چون دست بر وی مالید از مقرعه
خود نرم تر و نیکوتر یافت بدان شاد شده سوار گشت و از تازیانه گم شده فراموش کرد تا
چون روز روشن شد مرد بینا نگاه کرد ماری بدست نابینا دید فریاد برکشید که ای رفیق
آنرا که تازیانه تصور کردی مار است زهرناک پیش از آنکه زخم بر تو زند از دست بیفکن
نابینا خیال بست که همراهش بر آن تازیانه طمع کرده است گفت ای عزیز من **ع**
حکم کار دولت و بخت است من تازیانه خود گم کرده ام حضرت آفریدگار
از آن بهتر مقرعه بمن ارزانی داشته تو نیز اگر طالع مدد کند تازیانه نغز خواهی یافت حالا
من از تو تحمل نیستم که بافسون و فسانه تازیانه از دست من ببری مرد بینا
بخندید و گفت ای برادر حق همراهی اقتضای آن میکند که ترا ازین مخاطره آگاه
کردم سخن بشنو و آن مار را از دست بیفکن نابینا روی در هم کشید و گفت **بیت**

ای مدعی مبالغه از حد چه میبری این نکته گوش دار که روزی بمقدار است بتازیانه
قصد کرده و در فکندن آن مبالغه مینمائی بطمع آنکه من چون بنهگنم تو بر داری خیال خام
و سودای فاسد بگذار که این تازیانه ایست از عالم غیب بدست من آمده ع نفور
که کند خصم رها شوان کرد چندانکه مرد بسیار مبالغه نمود در بایان غلاظ و شداد مولکد در
هیچ فایده نداد و با پنانیجن او التفات ننمود و چون هوا گرم شده و فسردگی از نهاد
مار بیرون رفت بر خود بپیچید و در اثنای حرکت زخمی بر دست نابینا زده او را هلاک کرد زاهد
و این مثل برای آن آوردم تا تو نیز بر دنیا اعتماد نکنی و بصورت او که چون حیات مار
منقش است فریفته نگردی و زخم دندانهای او در دست نگیری که زخمش قاتلست
و زهرش هلاهل نظم شربت انگبین مجوی از دهر که بر آمیخته است شهد بزهر نو
تصور کنی که آن عسل است و ان عسل نیست شربت اجلست زاهد این سخن
استماع فرموده از زمان تجرد و انقطاع بر اندیشید و آلودگی تعلقات دامن او را
بطهارت اصلی نگذاشته بود معاینه دیده دانست که سخن آن دوست از محض شفقت
و عین محبت است از رشک ندامت از دیده باریدن گرفت و آه سوزناک از سینه
باتش حسرت سوخته بر کشیدن آغاز نهاد بیت جان غم فرسوده دارم چون ننالم آه آه
بخت خواب آلوده دارم چون نگریم زار زار شب همه شب چون شمع فرو گذشته
با دل سوخته از رشک میبارید و پروانه صفت از آرزوی شعله شوق جمال حضرت ... مو
تا وقتی که زاهد سفید پوش صبح صادق سجاده آفتاب در پیش محراب وَالصُّبْحِ إِذَا
تَنَفَّسَ بگسترانید و صوفی سیاه شب در خلوتخانه وَاللَّيْلِ إِذَا عَسْعَسَ قرار گرفت بیت

چوصبح

چو صبح در ایوان گردون کشید خلعت نور جهان گشاد ز رخ پرده شب دیجور بازم دم برد صبحو
زاهد هجوم نمودند و باد نخوت و زیدن گرفت خرمن پشیمانی شبانه را بباد استغنا در داد بیت
هر شبی گویم که فردا ترک این سودا کنم تازه میگردد هوس هر سحر گاهم ذکر القصه زاهد هم
ملک را از پیش گرفته امرا و وزرا را از کار معزول کرده و فیصل مهمات نیز از جاده عدالت
عدول در زیدن آغاز نهاد و روزی بقتل یکی از رعایا که بحسب شرع قتل او ممنوع بود
حکم فرمود و بعد از سیاست پشیمان شده روی در صدد تدارک و تلافی آن آورد و ورثه مقتول
نزدیک پادشاه داد خواه شدند و صورت قضیه معلوم گشت و مهم ایشان بر ارباب قضا
حواله شد فی الحال حکم صاحب شرع بدان منوال نفاذ یافت که زاهد را بطریق قصاص بقتل
رسانند زاهد چندانکه تفحص بر انگیخت و بمال و متاع وعده داد بجائی نرسید و بشامت
ترک خدمت خالق فرای صحبت مخلوق کرد و بورطه هلاک گرفتار شده از نعمت دنیا بر آمد و
بدولت عقبی نرسید و این مثل برای آن ایراد کردم که چون من هم روی از محراب طاعت
الهی تافته بپارگاه شهنشاهی شتافتم و سر از خط فرمان پروردگار کشیده بر آستان خدمت
شهریاری نهادم ع هر بلا که تصور کنی سزاوارم چون دمنه این فصل بپرداخت ملازمان
سریر سلطنت از فصاحت او متعجب ماندند و شیر از سخنان سر تا پای درویش لنگ زده
میدانست که در این مهم چگونه خوض نماید و دمنه را بر چه وجه جواب دهد سیاه گوش که از جمله
ملازمان بتقرب و اختصاص درشت چون حیرت حضار مجلس و پادشاه روی بدو کرد
و گفت ای همه خدمت ملوک که فرق فرقد سای ایشان بتاج السُّلْطَانُ الْعَادِلُ ظِلُّ اللّٰه
فِي الْأَرْضِ سرافرازی یافته تقریر کردی نه چنانست که ... یک ساعت

رز عمر پادشاه که در دادگستری و رعیت پروری گذرد با شصت ساله طاعت و عبادت برابر گرفته
و چندین از سجاده نشینان محراب زهادت و ریاضت و تاجداران ولایت کشف و کرامت
خدمت سلاطین را که مُلَازَمَةُ الْمُلُوكِ نِصْفُ السُّلُوكِ جهت کار سازی ستم
رسیدگان و ساز کاری ستم کشیدگان اختیار کرده اند و از جمله آن حکایت پیر روشن
ضمیر بدیع الحالیست و دمنه حکایت پرسید چگونه بوده است آن
سیاه گوش گفت آورده اند که در شهر فارس شیخی بود از فارسان میدان ولایت
قصب السبق ربوده و گوشه تاج ترکش بر تارک سپهر برین سوده نظم آن بولایت شده
سلطان پناه ساخته از ترک دو عالم کلاه رخش ز میدان ازل تاخته گوی بجوگان
ابد باخته او را پیر روشن ضمیر سکفندی طنطنه کرامتش در اطراف روم و دیار مغرب
سایر بود و دبدبه مقاماتش بر ساکنان اکناف مصر و شام و حجاز و مین ظاهر عرفای عراق
چون طرفای خراسان سر بر خط محبتش نهاده و صادقان ترکستان چون عاشقان هندوستان
دست خلوص در دامن ارادتش زده روزی درویشی از ماوراء النهر عزیمت احرام حرم
مقدس شیخ تصمیم داده محنت بسیار از نوایب سفر کشید خود را بدار الملک فارس
رسانید و هر آینه تا اکسیر از پای طلب به خار تعب مجروح نگردد دست وصالش بگریبان گل
مقصود نخواهد رسید بلبلی کو ستم خار تامل نکند بهتر آنست که هرگز سخن گل نکند
درویش مسافر بعد از قطع بادیه حرمان بخیمه امن و امان نزول کرد و طلب آداب آستانه
شیخ را مستقبل ساخته حلقه شوق بجنبانید خادم خانقاه بعد از تفحص حال و اطلاع بر کیفیت
مشقت راه فرمود که ای درویش زمانی ساکن باش که حضرت شیخ بملازمت سلطان رفته

رفته

رفته و بعد ازین محل آمدن ایشانست درویش که ذکر ملازمت سلطان استماع نموده
گفت دریغ از رنج راه و تضییع اوقات شیخی که بصحبت سلطان رود و میل ملاقات
و مقالات ایشان نماید مرا از روی چه گشاید و چگونه وجه صواب بمن نماید بیت ارزو بود که
میرم چه پیکان در قدمش خاک شد نهمه امید به یکبار دریغ پس از خانقاه بیرون
آمده روی بباز از نهاد و در زوایای دل مغشوش که در کوره ریاضت تابی نیافته بود سکه عیار
بر نقد وقت شیخ میزد و از حال ایشان بخبر اعتراض نا موجه مینمود بیت ای مدعی که
میگری بر کنار آب مارا که غرقه ایم چه حالتست ناگاه شحنه شهر را چشم بروی افتاد و قضارا
دزدی بر صورت وی شب از زندان جسته بود و پادشاه بجهة غفلت شحنه و عسس را
عتاب بسیار کرده و رسید اگر دن دزد و دست او مبالغه بنهایت رسانیده شحنه درویش را
دیده گمان برد که اوست فی الحال بسیاست گاه رسانید چندانکه درویش برائت ذمه خود
باز مینمود و احوال از روی راستی تقریر میکرد فایده بدان مترتب نبود و بجز دست بریدن
صورتی دیگر دست نمیداد در محلی که جلاد بیرحم کارد آبدار بر دست درویش نهاده میخواست
که قطع کند ناگاه هما هوای پیر روشن ضمیر بر آمد و شیخ با موکبی عالی بدان حلقه رسیده دار
مهم نموده بر حالت درویش مطلع شد شحنه را گفت این یکی از درویشان آستانه ماست
و از صورت که او را بدان متهم میسازند خلاف واقع مینماید دست از وی بدار شحنه
سم مرکب شیخ را بوسه داده گشت بر جان نهاده درویش را عذرها خواسته روی
بمهم خود آورد بیچاره درویش از پای دار هلاک و از دست جلاد بیباک نجات دیده گام
در رکاب شیخ روان شده و در اثنای راه حضرت شیخ دست بر درویش نهاده آهسته گفت

ای برادر اعتراض بر درویشان مناسب نیست چه اگر ملازمت سلطان نکنند
شما مظلومان از دست ظالمان رهائی نیابند و درویش در نفست که آن اعتراض از راه
جهل و نادانی بوده و هرچه از اهل کمال در وجود آید از نقصان خالی خواهد بود زیرا که ارادت
شیخ کامل در ارادت حق فانی شده پس هیچ چیز از وصادر نشود که نه مراد حق باشد و فعل
او اگر بظاهر خلاف عقل و شرع نماید خالی از مصلحتی نخواهد بود مثنوی آن پسر را کش
خضر ببرید حلق سر آن را در نیابد عام خلق ور در آن بحر کشتی را شکست صد درستی در شکست
خضر هست چون شکسته بند آمد دست او پس رفو باشد یقین اشکست او گر برد
سر برد از بدن صد هزاران سر برآرد در زمن کاملی گر خاک گیرد زر شود ناقص ار زر
برد خاکستر شود عرض از ایراد این تمثیل آن بود که بزرگان این ملازمت سلاطین اختیار کرده
و در تردد درگاه ملوک عار ندارند شعر ع تو که باشی که از آن سر شماری ای دمنه گفت آنچه
فرمودی که اکابر بخدمت ملوک تقرب جسته اند بی آن بنا بر مصلحتی کلی بوده
و بالهام الهی در آن شروع نموده اند و مطلقا هیچ غرض دنیوی و نفسانی با آن
آمیزش نداشته و هر که بدین سیرت باشد هرچه کند و گوید کسی را زهره اعتراض
نیست و لیکن امثال ما کسان بدان پایه کجا رسند و مثال آن درجه بچه نهج
مانند و دیگر آنچه گفتی پادشاه سایه الهی است آن نیز مسلم میدارم اما این صفت
پادشاهی است که کارهای او براه حق نزدیک باشد و در طریق باطل و دیگری را
بغرض تربیت کند و نه بمحل عقوبت فرماید و پسندیده ترین اخلاق ملوک آنست
که ملازمان ستوده خصال را عزیز دارند و خدمتگاران بیوفا را ذلیل گردانند قطعه

ملی

گلبن حال بگرداند تازه دارد بآب رحمت خویش و آنکه چون خار مردم آزار است کند
از بیخ و بن بهیبت خویش مادر شیر گفت این سخن که تو میگوئی راست است اما قصه
از عکس مینماید چه مجموع حضار این مجلس متفق اند بر آنکه شنزبه ملک را ملازمی بود ستوده
سیرت و پسندیده سریرت و در افواه افتاده که باتش سعایت تو خرمن امید وی را
سوخته و بشآمت افساد تو اساس وفاداری ملک منهدم گشت بیت آتشی برفروختی
از حسد عالمی را بسوختی از حسد دمنه گفت بر ضمیر منیر ملک پوشیده نیست و حاضران
همه دانند که میان من و گاو هیچ چیز از اسباب منازعت و مخاصمت قائم نبود
و عداوت قدیمی خود چگونه خیال توان بست و او را نیز با آنکه مجال قصد و فرصت بد کردار
و قوت دفع من بود با من جز طریق تلطف و مرحمت مرعی نمیداشت و من نیز در نظر ملک
خوار و بیمقدار نبودم که از روی حسد و حقد بدفع او مشغول شدمی لیکن ملک را نصیحت
کردم و سخنی که شنیده بودم و آثار آن مشاهده نموده بعرض سمع ملک رسانیدم و بر من
واجب بود حق نعمت ملک شناختن و صورت غدر و قصد گاو براستی باز نمودن و آن
و آنچه من گفتم ملک نیز خود بتحقیق فرموده مصداق سخن و برهان دعوی من ملاحظه
کرد و بر مقتضای رای خود وی را بمضار رسانید و بسیار کس با شنزبه زبان یکی داشته
و در خیانت و عداوت شریک بودند حالا از من که حق گوئی را شعار خود ساخته
ترسان شده اند الحق مر سخن راست و درستیست بیت با هر که راست گفتم
فی الحال خصم من شد خاموشی از خیانت به چون حق نمیتوان گفت و هر آینه اهل نفاق
در خون من سعی خواهند کرد و من بگمان نبرم که مکافات نصیحت و نتیجه خدمت من این

خواهد بود که بقای ملک را متفکر و رنجور دارد و چون دمنه سخن بدینجا رسانید و روز بیگاه
شده بود شیر گفت این قصه را بقضات باید سپرد تا در کار او تفحص کنند چه در احکام سیاست
و شرایط انصاف و معدلت بی ایضاح حجت و الزام حجت ع نشاید که حکمی بامضا رسد
دمنه گفت کدام حاکم راستکارتر از عقل شهریار است و کدام قاضی منصف تر از
جمال عدل پادشاه کامکار و بحمد الله که ضمیر منیر سلطانی آئینه ایست باصفا که جام گیتی
جهان نمای و صورت حال هر یک از ملازمان در آن روشن و هویداست بیت تکرار کرد
راست از کن فکان رای تو از ورای دقایق روزگار و یقین میدانم که در کشف نقاب
شبهت و رفع حجاب شک و ظنت هیچ چیز برابر فراست ملک و بصیرت او نیست
و هر آینه چون مرآت حکم از زنگ اغراض و میل مصفاست واثقم که اگر تفحص این کار
رود بهمه حال براءت ذمت من ظاهر گردد و نفس صدق آمیز من چون تباشیر انوار
صبح صادق بر عالمیان روشن شود ع راز کس مخفی نماند با فروغ رای تو شیر گفت
ای دمنه در تفتیش این مهم مبالغه نهایت خواهد انجامید و تحقیق این کار بر وجهی که زیاده از آن
تصور نتوان کرد وقوع خواهد یافت قطعه سعی خواهم کرد در این کار و این سخن تا بدان
غایت که چون موی از خمیر آرم برون خود تو میدانی که من اسرار پنهان سپهر جملگی
از پرتو نور ضمیر آرم برون دمنه گفت من بوراثت بیگناهی در مبالغه و غلو اهتمام بیشتر
دارم چه میدانم که بدین تفحص مزید اخلاص من ظاهر گردد و اگر من در این کار جرمی داشتمی از
درگاه ملک را ملازم نگرفتمی و بپای شکسته منتظر بلا نشستمی بلکه بمضمون و فی
الارض برخود خواننده باقلیمی دیگر رفتمی ع که بسیار ازین زمین جائی وسیع است

مادر

مادر شیر گفت ای دمنه مبالغه تو در تفحص خالی از دغدغه ضمیر نمی‌نماید و تو میخواهی بزیرکی خود را
بیگناه بیرون آری و بی آنکه مهم تو پرسش یابد ازین مضیق خلاصی جوئی و این محال و بودنی
باطل است دمنه گفت مراد دشمن بسیار است و صاحب غرض نسبت بمن بیشمار چشم آن
میدارم که کار مرا بامینی حواله کنند که از غرض و شبهت مبرا باشد و آنچه از گفت
دشمنان وقوع یابد براستی بمسامع جلال رساند و ملک از رای جهان آرای خود
که آئینه فتح و ظفر است عرض نماید تا من بجز و دشمنی کشته نگردم و در زجر و عتابی بر آن خون بناحق
مترتب نشود من از کشتن نمی‌ترسم ولیکن مبادا خون ناحق دامن بگیرد شیر گفت
من در هیچ حکم از جاده عدل انحراف نورزیده ام و هرگز نشیب که جز در منهج عدالت
قدم نزنم و اگر این خیانت از تو صادر شده باشد بجزائی که سزای تو باشد خواهی رسید
ع در مزرع دهر آنچه کاری دروی دمنه گفت من بچه سبب این خیانت اندیشم و بچه وسیله
طمع کارهای بزرگ و هوس منصبهای عالی بر خاطر گذرانم و من عدل ملک را و دانشها
در تمام انصاف او بکرات مشاهده کرده بیقین مرا از عدل عالم آرای محروم نخواهد گردانید و امید
مرا از مراحم دلگستری منقطع نخواهد ساخت بیت ترا ایزد از بهر عدل آفرید
ستم ناید از شاه عادل پدید یکی از حاضران گفت آنچه دمنه میگوید بر وجه تعظیم ملک
را میگوید که بدین کلمات بلا را از خود دفع گرداند دمنه گفت که کیست بر من از من مشفق تر
و باخلاص من ازین مهربان تر و هر که خود را در مقام حاجت فرو گذارد در رنجها که ضرورت
خود در استخلاص او نماید دیگر از او بوی چه امید توان داشت بیت ز ان پس که تو کار خویش نتوانی ساخت
کار دگری بچگونه خواهی پرداخت سخن تو دلیلیست بر قصور فهم و درایت و وفور جهل و غرور

زنهار گمان نبری که اینصورت بر رای ملک پوشیده ماند بلکه بعد از تامل دقیق بنظر نگاه
نصیحت تو از نصیحت باز خواهد شناخت که ضمیر انورش کارهای عمری را بشبی تدبیر کند و لشکر
های گران را بفکری مقهور سازد   فکر دوراندیش عالم گیر او در یک نفس کارها سازد که
نتوان ساخت در عمری چنان   سیاه گوش گفت از سوابق کرم و غدر تو چندان عجب میدارم
که از زبان آوری تو در این حال و بیان مواعظ و نکات و امثال دمنه گفت این جای مواعظ است
اگر در محل قبول افتد و هنگام مثل است اگر بسمع خرد استماع افتد مادر شیر گفت ای قدر
هنوز امید داری که بشعبده دیگر خلاصی یابی دمنه گفت اگر کسی بحجتی را امیدی مقابله کند در خیر
بشیر باد را بش بود دار دشمن یاری و عده خدمت بپایان رسانیده ام و عهد نصیحت بتقا
کرده و ملک نیکو داند که هیچ خائن پیش او در سخن گفتن دلیری نتواند کرد و اگر در حق من ستمی روا دارد مضرت
آن هم بدو باز گردد و اگر در کار من تعجیل نماید و از فوائد تامل و تأنی غافل گردد بعاقبت پشیمان
شود که گفته اند بیت هرکه در کارها شتاب کند   خانهٔ عقل خود خراب کند و آنکه از شتاب
کاری از فضیلت شکیبائی محروم ماند بدو آن رسد که بدان زن رسید که از صحبت خود بشتاب برنجید
میان دوست و غلام فرق نتوانست کرد شیر حکایت چون این سخن دمنه بود و چون این نکته شنید پرسید که چگونه بود
دمنه گفت آورده اند که در شهر کشمیر بازرگانی بود با مال و متاع بسیار و خدم و حشم فراوان
زنی داشت ماهروی مشکین موی که نه چشم چرخ چنان رعنائی دیده بود و نه دست دهر چنان نگاری
رسیده رخساری چون روز وصال تابان و درخشان و زلفی چون شب فراق سیاه بی
پایان نظم جمالی چو در نیمه روز آفتاب   کرشمه کنان نرگس نیم خواب   رخی چون گلی در تب
تاب پخته   میانی لاغر و سینه گنجه   بشیرینی از لب شکر نوش تر   بنرمی ز گلبرگ نازک تر

و در همسایگی بازرگان نقاشی بود در چرب دستی انگشت نمای جهان شده و در نقش بندی دلپذیر
اهل زمان گشته از خامهٔ چهره گشای او جان صورتگران چین در وادی غیرت حیران و از طبع رنگ
آمیزش دل نقش پردازان خطا بهاویهٔ حیرت سرگردان نظم بچابک دستی آن فرزانه استاد
کشیدی نقشها بر آب چون باد   چو زلف از روی خوبان دلفروز   ببستی نقش شب بر تختهٔ روز
چو او بر لوح صورت کلک راندی   چو صورت عقل بر جا خشک ماندی   القصه میان او
و زن بازرگان معاشقی افتاد و نقاش را بدان زن زیبا معاشقتی بهم باید آمد و سلطان
عشق بر مملکت دل که دار الملک پادشاهیست استیلا یافت و سپاه شوق بر رعیت
تسلیم وجود تاختن آورد ع سلطان عشق ملک دل و دین فرو گرفت   چشم جوان عاشقان
دل از هجران صحبت بیداری پذیرفت و دیده بیدارش چون اختر شب بانی بار بدین آغاز کرد بیت
چو شمع از سوز دل هر شب بکوی یار میگریم   گهی میسوزم از درد و گه از غم زار میگریم
زن بازرگان نیز خواب از دیده و دل از دست داده بود و دفتر شکیبائی و تحمل بر طاق نسیان نهاده
بیت دل رفت و سینه تهی شد ز جان کنون   ای صبر باز گرد که این خانه جای تو است جان
عشق از جانبین در کار آمده بود بواسطه دلاله با یکدیگر ملاقات مینمودند و راه آمد و شد میان ایشان
از غبار اغیار صافی شد روزی زن او را گفت تو هر وقت که تشریف حضور ارزانی میداری
و دیده ما را بجمال خویش آراسته و منور میسازی لا ینفک توقفی میکنی تا آوازی دهی و سنگی
اندازی اگر از صنعت نقاشی که در این باب مسلم زمان و سرآمد دوران فکری فرموده نقش
بندی نمائی و چیزی سازی که میان من و تو نشانه باشد از حکمت دور نیست و بصلاح نزدیکتر نقاش
جوان نقاش گفت چادری دو رنگ بسازم که سفیدی او روی مثال ستاره در آب

تابان باشد و سیاهی او مانند موی زنگیان بر بنا گوش ترکان درخشان چون تو آن علامت
مشاهده کنی زود بیرون خرام ایشان با یکدیگر این مواضعه میکردند غلامی از آن نقاش در پس
دیوار استاده می شنید بیت لب نگشائی اگرت نوبهاست   کز پس دیوار بسی گوشهاست
چند روز بر آمد و چادر تمام شد و وعده آمد و شد بر قرار میبود روزی نقاش بمهمی رفته بود و تا پگاهی
مانده غلام آن چادر را بهانه اینکه صبح رنگ آمیزی آن معلوم میکنم از دختر نقاش عاریت
خواست و پوشیده بخانهٔ معشوقه در آمد زن بی تامل از غایت شغف که بملاقات محبوب داشت
میان یار و اغیار فرق نگذارد و بیگانه را از آشنا باز نشناخت بیت در ورود این نصیحت تو
در عیش زد قدم   دیدار شد میسر و بوس و کنار هم   غلام بدان لباس مراد خود حاصل کرد و بی
از فراغت چادر را باز داد دختر را در همان وقت نقاش برسید و از آرزوی دیدار معشوق
لباس صبر چاک زده چادر بر کتف انداخته روی بخانه بازرگان نهاد زن پیش باز دویده
تملق بسیار نمود و گفت ای دوست خیر است که در همین ساعت بازگشته چون دانست
که قصه چیست آمدن را بهانه کرده فی الحال معاودت نمود و در بسته کار را اطلاع یافت غلام
و دختر را ادبی بلیغ کرد و چادر را سوخته ترک صحبت محبوبه گرفت و اگر آن زن در کار خود
شتاب نکردی و پرسش ملاقات غلام آلوده نگشتی و از ملاقات یار عزیز و معاشرت دوست
جانی محروم نشدی بیت چون نهال استعجال بنشانی   بر دهد میوه پشیمانی و همین مثل
بدان آوردم تا ملک معلوم فرماید که در کار من شتاب نباید کرد و حقیقت آنکه
من این سخن از بیم عقوبت و هراس هلاک میگویم اگرچه مرگ جولانی نامرغوب و در سایه
ناخورانست هر آئینه خواهد بود و بسیار پای آوران از دست او سرگردان شده و دست از
کار

کار زد از دایرهٔ فنا و فوات هیچکس را خروج ممکن نیست هر که قدم در عالم وجود نهاد هر آئینه شربت
رحلتش بباید چشیدن و لباس هلاکش بباید پوشیدن قطعه گردون در آفتاب سلامت
گر نشاند کاخر چو صبح دولتش آخر فنا کرد خیاط روزگار ببالای هیچکس   پیراهنی ندوخت
که آخر قبا نکرد و اگر مرا هزار جان بودی و دانستمی که از بسیری شدن آنها ملک را فایده است
یکساعت ترک همه کردمی و سعادت دوجهانی در آن شناختمی بیت جان شیرین گر فدای تو کنم
چون تو جانانی بودکی بجانی باز ماند هر که را جانی بود اما ملک را در عاقبت این کار نظر فرمودن
از فرایض است چه ملک را بی تیغ نگاه نتوان داشت و خدمتگاران کافی را در مجال
باطل قصد نتوان کرد ع   شهامانی چو یار بسیار کشی و بهمه وقت نبد که از عهده کفایت
مهمات بیرون آید نتوان یافت و چاکری که محل اعتماد و لایق تربیت باشد بدست نتوان
آورد بیت سالها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب   لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر
یمن شیر چون دید که سخن دمنه بسمع رضا شرف استماع مییابد اندیشه بر او مستولی شد که مادر
شیر از این قلبهای زر اندود و ورقهای آراسته مانند و دروغهای دلپذیر او باور دارد و کرم
سخنی و چرب زبانی او شیر را از تحقیق این قضیه غافل سازد روی بشیر آورد و گفت خاموشی
تو بدان میماند که سخن دمنه را تصدیق است و از آن دیگر دفع دمن ندانستم که تو با این همه
دانش و فهم و خرد از سخنان راست متاثر نشوی و بهذیانات فریبنده از جای بروی بیت
نزد عاقلان آخر کجا پسند افتد که گوش هوش بافغان هرزه گو داری بس خشم تر خود
و روی بمنزل خود نهاد شیر فرمود تا دمنه را بسته بزندان بردند تا قضات تفحص
حال او نموده آنچه حق باشد ظاهر گردد و مجلس مظالم برنشست و مادر شیر بخلوت پیش شیر آمد

و گفت ای فرزند من بوالعجبی و مدهوشی دیدی و اکنون مرا محقق گشت که آن عجوبهٔ زمان و نادرهٔ
دوران دست آخر الزمان همه دروغ گرم چگونه توان گفت و غدرهای نغز و حرفهای شیرین بر چه وجه
ترتیب توان داد و چنین مخاصمهای باریک که میگوید اگر ملک او را مجال سخن دهد هر
کلمه خود را از این ورطه بیرون افکند و حال آنکه در کشتن او ملک و جمع لشکر بازار راحت
عظیم است و اولی تر آنست که زودتر دل از کار او فارغ گردانند و او را فرصت سخن
و مهلت جواب ندهند ع تعبیه مکن نیست مگر دعای خیر شیر گفت کار نزدیکان ملک
حسد و منازعت است و پیشه ارکان دولت بدسگالی و منافقت روز و شب در پی
یکدیگر باشند و عیب و هنر یکدیگر تحقیق نمایند و هر که هنر بیشتر دارد در حق او زیادت قصد
کنند و اهل هنر را حسود و بدخواه بیشتر بود و هرگز بی‌هنری حسد نبرند و دمنه با انواع هنر
آراسته است و نزد من قربی تمام دارد و ممکن که حسودان اتفاق نموده خواهند که بغدر
او را دفع کنند مادر شیر گفت حسد بدین مرتبه که کسی را در معرض تلف اندازند چگونه
توان بود شیر گفت حسد آتشی است که چون برافروزد تر و خشک بسوزد و غایت حسد
اقتضای آن میکند که کسی نسبت خود نیکی نتواند دید چنانچه در قصهٔ آن سه حسود
واقع است مادر شیر پرسید که چگونه بوده است آن

حکایت

شیر گفت آورده اند که سه کس با یکدیگر همراه شدند و برفاقت هم راستان گشته روی براه آوردند
یکی از همه بزرگتر بود با آن دو رفیق دیگر گفت که شما از شهر و منزل خود بیرون چرا آمدید
و موجب جلا چیست که مشقت مسافرت را بر راحت مجاورت اختیار نموده اید
یکی از ایشان گفت بواسطه آنکه آن موضع که من بودم صورتها واقع میشد که نمیتوانستم دید و حسد

از من غلبه میکرد و پیوسته در آتش رشک میسوختم با خود خیال بستم که دو سه روزه ترک وطن
گیرم شاید که نادیدنیها دیده نشود رفیق دیگر گفت که مرا نیز همین درد دامنگیر شده جلای وطن اختیار
کرده ام مهتر رفقا گفت که شما هر دو همدرد منید و من نیز از این غصه روی بصحرا نهاده ام
بیت سخن درست بگویم نمیتوانم دید که می خورند حریفان و من نظاره کنم چون معلوم
شد که هر سه حسودند بحکم جنسیت با یکدیگر خوش برآمده میرفتند روزی در میان راه
بدرهٔ زر افتاده بود هر سه باتفاق آنجا فرود آمدند و گفتند بیایید تا این زر را قسمت کنیم
و هم از اینجا بوطن های خود معاودت نموده دو سه روزی بفراغت گذرانیم هر یک را
عرق حسد در حرکت آمده راضی نبودند بر آنکه آن دیگری را بهره رسد متحیر فرو ماندند نه
همت آنکه از سر آن زر بگذرند و در میان راه افتاده بگذارند و نه قوت آنکه بر یکدیگر قسمت
نمایند یک شبانه روز در میان بیابان تشنه و گرسنه گذرانیدند و خواب و خور بر خود حرام
کرده منازعت میکردند و هیچ ایشان نصیبی نیافت قطعه کار دنیا را که سامانیش نیست
هست دریایی که پایانش نیست بهر آن دون همتان افتاده اند اندر آن دردی که درمانش
نیست روز دیگر پادشاه ملک آن نواحی بشکار بیرون آمده بود با جمعی از خواص بدان مقام
رسیده و آن هر سه را در میان صحرا نشسته دید از کیفیت حال استفسار نموده صورت
واقعه براستی بعرض رسانیدند که ما هر سه بصفت حسد آراسته ایم و بدین سبب از موطن مألوف
جدا افتاده سرگردان میگردیم اینجا نیز همان حال پیش آمده و کار باضطراب و اضطرار رسیده
حاکمی میجوییم که در قسمت این زر میان ما حکم فرماید ع شد بحمد الله میسر آنچه میجستیم
ما پادشاه فرمود شما هر یک صفت حسد خود را بیان کنید تا بگویم که اتفاق

هر یک بچه مرتبه دارید و فراخور آن زر شما را قسمت کنم یکی گفت حسد من تا بمرتبه‌ایست
که هرگز نخواهم که در حق کسی احسانی نمایم و شفقتی ورزم تا آن کس خوشوقت و مرفه نگردد و دیگری گفت
تو مردی نیکو بوده و از حسد بهره نداشته حسد من بمثابه‌ایست که نمیتوانم دید که کسی با کسی
احسانی کند و بمال خود یکی را بنوازد شخص سوم گفت که شما هر دو از اینکار فضیلتی ندارید
دعوی شما سمیعی بوده من باری چنانم که هرگز نخواهم که کسی درباره من مرحمتی بتقدیم
رساند یا با من نکویی کند تا بدیگری چه رسد ملک انگشت تحیر بدندان تفکر گرفت و از استماع
مقالات آن تبه‌کاران که رقم شقاوت ام یحسدون الناس بر الواح صفحات
پریشان لایح بود متعجب شده گفت هم اکنون شما این زر بر شما حرام است و بهر یک
عقوبتی فراخور گناه لازم آید آنکه خود نمیخواهد که در حق دیگری احسان کند باید که از آنچه
از دولت مکافات بی بهره ماند و در هر دو جهان زیان زده و محروم باشد و آنکه
نخواهد که احسان دیگری با دیگری نظر دارد و اولی آنکه او را از قید وجود خلاص کنند
و بار این محنت از روی جان وی بردارند و آن دیگری که بر خود حسد میبرد و در حق
خود نیکویی نمیخواهد مستحق آنست که بانواع عذاب و نکال معذب گردد و ما تا بهار
ماند در چنگال عتاب و عقاب گرفتار بوده طعم عذاب بچشد تا وقتی که مرغ روحش
بدام قل یتوفیکم ملک الموت گرفتار گردد پس بفرمود شخص نخستین را
سر و پای برهنه بی زاد و توشه در آن صحرا رها کردند و هر چه داشت از وی باز ستاندند و
گفت قطعه آنکه نیکو نخواهد با کسی نیکویی باری نباید خواستش هر نهالی کو ندارد میوه
از تبر مسپاردش پیراسش و آن حسود دوم را امر کرد تا بتیغ بیدریغ سر برداشته

از رنج حسد خلاصی دادند و آن شخص سوم را قطران مالیده در آفتاب افکندند
تا بعد از زمانی بزاری زار هلاک گردید و شامت حسد آن سه کس را بجزا و سزا رسانید
و کاملان گفته اند اندر دو که درمان نپذیرد حسد است آیین حسد قاعدهٔ دیو و داد
کم نبید حسود خصم مردم باشد گر زانکه نکو در نگری خصم خود است هیچ رنجی از حسد
عظیم تر نیست چه مرد حسود پیوسته از شادی مردم غمناک باشد و از راحت
دیگران در محنت در غصه جان میکند مردکی که هر چه دارد وجود آن یکی
و در این مثل برای آنست تا معلوم گردد که حسد بدینجا میرسد که کسی بنسبت خود
نیکویی نمیخواهد و از اینجا معلوم توان کرد که بنسبت دیگری در چه مقام خواهد بود
و گمان میبرم که قصهٔ دمنه انگیز حسودان باشد مادر شیر گفت من از مقربان این
درگاه و شیوهٔ حسد فهم نکرده ام و هیچکدام گمان این صفت نکوهیده نبرده غایت
آنست که اتفاق همه بر قتل او جهت نصیحت ملک باشد و اگر نه دفع او بدین مقدمات
محتاج نیست شیر گفت که در این قضیه شبهه دارم و بجهت رفع آن در کار دمنه شتاب
نخواهم نمود مبادا که برای منفعت دیگران مضرت خود طلبیده باشم و برای خاطر
خلایق خشم خالق حاصل کرده تا در کار تفحص تمام ننمایم خون او را در کشتن گردن معذور
نخواهم داشت چه در کار شتربه که تعجیل کردم پشیمانی ها باید خورد و صواب
آنست که بمجرد گمان اهل هنر و ارباب کفایت را ضایع نگردانم و تا جمال یقین از پس پردهٔ
گمان روی ننماید هیچ حکمی بامضا نرسانم و از مضمون این سخن که نتیجهٔ طبع شریف
زادهٔ ذهن صافی یکی از اکابر است در نگذرم نظم چو چشم داشت برگناه کسی

تا ناله کن اندر عقوبت پس که سهل است لعل بدخشان شکست شکسته نشاید
نشاید دگرباره بست بتندی سبک دست بردن بتیغ بدندان گزد پشت دست
دریغ سخن میان شیر و دد باتمام رسید و هر یک با آرامگاه خود رفتند
اما چون دمنه را بزندان برده بند گران بر پای و گردنش نهادند کلیله را سوز برادری
و شفقت صحبت بر آن داشت که بدیدن او رود فی الحال بزندان در آمد چشمش بر دمنه
افتاد باران سرشک از سحاب دیده باریدن گرفت و گفت ای برادر ترا درین بلا و
محنت چگونه توانم دید و مرا بعد ازین از زندگانی چه لذت باشد نظم بیتو ای آرام
جانم زندگانی چون کنم چون نباشی در کنارم شادمانی چون کنم گفته با هجر من در ساز
بی من بگذران پادشاهی کرده باشم پاسبانی چون کنم دمنه نیز بگریه در آمد و گفت
بیت دوری دوستان عزیز جگر خسته دارد دل آزرده نیز مرا این همه محنت و مشقت
و بلای زندان و بند گران چندان نیست که با فراق تو در میباید ساخت و با آتش
هجران میباید گداخت بیت شب نیست که از مفارقت شمع عارضت بر آتش
غمم دل بریان کباب نیست یکدم نمیرود که ز هجران جان گداز از خون دیده
چهره زردم خضاب نیست کلیله گفت ای دمنه چون کار بدین درجه رسید و هم
بدین مرتبه رسید اگر با تو در سخن درشتی کنم باکی نباشد و من از بدایت حال بهمه
رسیده بودم و در پند دادن مبالغه میکردم بران التفات ننمودی و برای ضعیف و تدبیر
ناصایب خود مستظهر بودی باخر همان شد که گفته بودم بیت گفتم ای دل مرو آنجا که
گرفتار شوی عاقبت رفتی و هم گفت منت پیش آمد و اگر در مبادی احوال در نصیحت

تقصیر

تقصیری کردمی و در شیوهٔ تو غفلت ورزیدمی امروز با تو در رنج و محنت شریک بودی
از این نوع سخنان گفتش نشنودی ای غافل نه با تو گفته بودم که اشارت علما
برآنچه گفته‌اند که ساعتی پیش از اجل میرد چه چیز است مراد ازین انقطاع زندگانی
و فوت شدن لذت حیات نیست بلکه رنجی پیش آید که حیات را منغص گرداند و
هر لحظه مرگ را آرزو طلبد چنین که ترا پیش آمده هر آینه مرگ ازین زندگانی خوشتر
بیت چنین که هست دلت را ز غصه فرسودن هزار بار به از بود نیست نابودن
دمنه گفت ای برادر همیشه آنچه حق بود میگفتی و شرط نصیحت بجای می آوردی ولیکن شره
نفس و حرص مال و تمنای جاه رای مرا ضعیف گردانید و نصایح ترا در دل من چندان اثر
نبود با آنکه میدانستم که ضرر آن کار بغایت و خطر آن بیحد و نهایت است سعی تمام شروع مینمودم
چنانکه بیمار که آرزوی خوردن بر وی غلبه کند اگرچه مضرت آن را میشناسد بدان التفات
ننموده بر وفق آرزوی خود عمل کند و چنین کس را که از متابعت هوای نفس نتواند گذشت
هرچه پیش آید از بلا و عنا بباید کشید و اگر شکایت کنم هم از خود شکایت باید کرد بیت من ناله
از بیگانه ندارم که دلم را هر غم که رسیده است هم از خویش رسیده است کلیله گفت
که مرد عاقل آن است که در فاتحهٔ هر کار نظر بر خاتمهٔ آن اندازد و پیش از نشاندن نهال
آن را ملاحظه کند تا از کرده پشیمان و از گفته پریشان نگردد چه آن پشیمانی و پریشانی جز شماتت
اعدا و ملالت احبا فایده ندارد مصرع پشیمانی چه سود آخر که در اول خطا کردی دمنه گفت
ای برادر بخصم بودن صفت مردم دون همت است و رمیدن [illegible] و در حرفی نیستش
حالت هر سفله دیگر درست هر کجا عالی همتی بود او را از رنجهای صعب و خطر کلی

چاره نباشد بیت کی بچوگان هوس بردن توان گوی مراد پا درین میدان نهی اول ز سر
باید گذشت کلیله گفت دولت فانی و جاه بی اعتبار بدینهمه رنج و محنت نیرزد بیت ای از
بستان دولت میوهٔ شادی مجوی زانکه کمتر میوه زین باغ انقلاب عالمست
بایستی که پرتو التفات بمال و جاه دنیا نیفکندی تا در چاه رنج و تعب نیفتادی و تخم
حقد و حسد نکاشتی تا امروز میوهٔ همان نبایست و نکبت نچیدی دمنه گفت میدانم که تخم
این بلا من پراگنده‌ام و هر که چیزی بکارد هر آینه همان بدرود بیت ز نیکی نیک پیش آید و از بد
بدی آید ز جو جو بر دمد و گندم ز گندم و من زهر گیاه کاشته‌ام حالیا نوشین توقع نتوانم داشت اکنون
کار از دست رفته و دست از کار باز مانده نه سر رشتهٔ تدبیر گره تقدیر میگشاید و نه از
اندیشه چهره صواب مینماید بخطای خود دانا و بعیب خود بینا گشته‌ام و دانسته‌ام که گوهر شاهوار
دولت بمخاطرهٔ گرداب محنت نمی ارزد بیت بس آسان مینمود اول غم دریا ببوی سود
غلط گفتم که این طوفان بصد گوهر نمی ارزد کلیله گفت حالا تدبیر خلاص خود بر چه وجه کرده و راه
نجات از کدام ممر خیال بسته دمنه گفت بیت از تنگنای عشق تو جستن ره خلاص مشکل
بود که رخنهٔ تدبیر در هم است چنان مینماید که کشتی حیات درین گرداب مهلک غرق
خواهد شد و آفتاب بقا بمغرب فنا و فوات غروب خواهد کرد و من بهیچ وجه بر بینی نخواهم
و چندانکه حیله و فسون بکار توان برد در خلاصی دریغ نخواهم داشت اما رنج من بسبب
آن زیاده شده است که مبادا تو متهم شوی از حکم مصاحبت که میان ما به جهت
اتحاد پیوسته است و در ورطهٔ هلاک افتی و اگر عیاذا بالله ترا در تکلیف نمایند تا آنچه از
اسرار من میدانی باز گویی از زمان شفقت من آن در کوش که روی مینماید یکی رنج نفس تو

دوم

و خجلت آنکه از جهت من زحمت افتاده باشی دوم آنکه مرا امید خلاصی باقی نماند جهت
آنکه صدق قول تو بر همگنان روشن است و باز گرفتن گواهی را است از مثل تو که بنای
کار خود بر راستی و درستی نهاده محال نخواهد بود و برین تقدیر و بعد از من و تو بقیامت
ملاقات جز در عرصهٔ محشر دست نمیدهد کلیله جواب داد که آنچه گفتی شنیدم
تو میدانی که من بر عذاب صبر نمیتوانم کرد و درد شکنجه و الم عقوبت نمیتوانم کشید
و آنچه من میدانم پوشیده نمیتوانم داشت و برای خویش آنکه کسی دروغ و غیر واقع
نمیتوانم گفت پیش از آنکه از من پرسند آنچه واقع باشد با تو نمایم صلاح تو آنست
که بگناه اعتراف نمائی و بدانچه از تو صادر شده اقرار کنی و خود را از تعب آخرت
به توبه و انابت باز رهانی چه یقین میدانم که درین قضیه سرانجام تو هلاک است
باری عقوبت این دنیا با نکال و وبال عقبی جمع نشود و اگر در دار فنا مشقت و عذاب
کشی باری در دار الملک بقا شورا بعقاب نکشی دمنه گفت درین معانی تأملی کنم
و آنچه بخاطر رسد مشاورت تو رسانم کلیله رنجور و پر غم باز گشت و انواع بلا و آفت بر دل
خویش خوش کرده پشت بر بستر ملالت نهاد و شب همه شب بر خود می پیچید و چون
صبح بر آمد دمش فرو شد مصرع رفت و چندین آرزو بر خاک برد اتفاقا در آن وقت که میان کلیله
و دمنه این سخنان میگذشت دزدی که هم در آن زندان محبوس بود نزدیک ایشان
خفته بسخن گفتن ایشان بیدار شد و مقالات ایشان تمام شنوده یاد گرفت و نگاه داشت
تا وقت فرصت بکار آید مصرع هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد دیگر روز که شیر زرین
جنگ آفتاب در بیشهٔ مینا رنگ آسمان بجولان آمد دمنه تیره رای سیاه نامه

شب در گوشهٔ زندان خفا متواری گشت **بیت** ز عدل روز عالم گشت از [illegible]
شب ظلمت فراز در چید دامن باز مجلس مظالم ساخته و پرده‌ها شد باز شهر
حدیث دمنه را تازه گردانید گفت زنده گذاشتن ستمکاران برابر کشتن [illegible]
کار است و نیکوئی با بدنفسان مشابه بدی با نیکوکاران نکوئی با بدان کردن [illegible]
که بد کردن بجای نیک مردان و هر که باوجود قدرت فاجر را زنده گذارد
با ظالمی را مدد کاری نماید در فسق و ظلم ایشان شریک بود **و من اعان ظالما**
فقد سلطه الله علیه دردی رسد **ابیت** بد بکن و یار بدان هم مشو ز بد کس
خوشدل و خرم مشو شیر قضات را الزام کرد که در گذاردن کار دمنه تعجیل نمایند
و از خیانت و دیانت او هر روز آنچه گذرد به عرض رسانند پس قضات در [illegible]
و معارف و اعیان و خواص و عوام و مجمعی خاص و محفلی عام حاضر شدند و کیل قاضی
روی بحضار مجلس کرد و گفت ملک در باز جستن کار دمنه و تفحص حالی که بدو جرم
میکنند مبالغه تمام دارد و غرض بود تا چهرهٔ متهم او از غبار شبهت خالی نشود و هیچ
مهم دیگر نیز از رد حکمی که در حق وی رود باید که به مقتضای عدل دور نباشد و از جادهٔ
انصاف بجانب جور و اعتساف مایل و منحرف نگردد و هر یک از شما را از آنچه معلوم
بباید گفت که در ضمن این گفتن سه فایدهٔ کلی مندرج است **اول** آنکه حق را یاری
دادن و علم راستی و درستی افراختن هم در شریعت قدری تمام دارد و هم در
در آئین مروت و دین فتوت حرمت مالاکلام **دوم** بنای ظلم را در هم افکندن
و اساس ستم را ویران ساختن و اهل خیانت را گوشمال دادن موافق رضای
خالق

[illegible] و ملایم طباع اکثر خلایق است **سوم** آنکه باز رستن از اصحاب مکر و فساد منفعتی
[illegible] و راحتی همه کس را شامل چون سخن با آخر رسید همه حاضران خاموش گشتند
و از هیچ طرف جوابی ظاهر نشد چو ایشان را در کار دمنه یقینی حاصل نبوده نخواستند
که بمجرد چیزی گویند مبادا که بقول ایشان حکمی رانده شود و خونی که نه از روی حقیقت
[illegible] ریخته شود و چون دمنه اینحال مشاهده کرد دلش چون باغ ارم از نسیم بهار تازه
و خرم گردید اما چون غمگینان روی درهم کشیده و گفت ای اکابر دین و دولت و ای
مشاهیر ملک و ملت اگر من مجرم بودمی بخاموشی شاد شدمی و من بیگناهم و هر که
جرمی ندارد هیچکس را بر دوستی نسبت و اگر او بقدر دانش در مهم خود سعی کند معذور
[illegible] سوگند شما میدهم که هر کس از قضیهٔ من چیزی معلوم دارد براستی باز نماید
و در آن جانب انصاف نگاه دارد که هر گفتاری را جزائی در عقب خواهد بود و هر که
سخن او در ظاهر شدن حقی یا هلاک شدن شخصی مشابه حکمی بود باید که بی شایبهٔ ظن
و تخمین بلکه از روی صدق و یقین شهادت باز رساند و هر که بگمان و شبهت
مرا در معرض تلف اندازد بدو آن رسد که بدان طبیب جاهل رسید **حکایت** [illegible]
دمنه گفت آورده اند که مردی بی‌سرمایهٔ دانش و پیرایهٔ تجربت دعوی طبیبی میکرد
نه علمی وافر داشت و نه بصیرتی کامل در شناختن دردها بدان مشابه جاهل بود
که جز هندی را از رومی [illegible] در تشخیص امراض بدان مرتبه [illegible] که
میان [illegible] نکردی و در شناختن ترکیب اخلاط
و مقادیر ادویه غافل بود و در نوشتن نسخها از کمیت و کیفیت غذا و شربت فارغ

بیت بی‌علاجی که هر که چهرهٔ او دید دیگر ندید روی حیات و در آن شهر که این شخص
دکان جهالت گشاده بود و صلای مردم کشی در داده طبیبی دیگر بود بکمال هنر [illegible]
و یمن معالجت و مبارکت قدم مشهور دمی چون دم عیسی دلگشای و قدمی چون قدم
خضر جان‌فزای **قطعه** گر خود رسانی یک در نفس آفت دو دار زایل شدی [illegible]
دوا ربی ثبات یمن قدم چنانکه بباغ اندر آمدی دادی ز [illegible] سفید [illegible] نجات
چنانکه عادت روزگار غدار است که پیوسته هنرمندان از سر خوان غنای او [illegible]
جز نوالهٔ محنت نیابند و بی‌هنران از موائد فواید او [illegible] شرف و حرمت مستوفی [illegible]
بیت هنر منجر از ایام زان شکسته دلم که بازار تجارت بدین کساد متاع کار آن علامهٔ
عصر و نادرهٔ دهر در تراجع افتاد و کوکب نور باصرهٔ او بکسوف ضعف مبتلا شد [illegible]
نور چشم جهان بین آن عزیز که دیدهٔ مردم دانا بدو روشن بودی و مردم دیده [illegible]
مشاهدهٔ ریاض جمالش خوشتر از تماشای باغ و گلشن کمتر میشد تا وقتی که از روشنائی در وی
اثری نماند بیچاره در گوشهٔ کاشانه متواری نشست و آن جاهل عام فریب دعوی زیاد
از معنی آغاز نهاد **بیت** پی نهفتن رخ دو دیو در کرشمه و ناز بوخت عقل ز حیرت که
این چه بوالعجبی است باندک فرصتی در آن ولایت بطبیبی مسلم شد و ذکر معالجات
او شهرت گرفته و در افواه و السنه افتاد ملک آن کشور دختری داشت که از مطلع
حسن آفتابی چون او روی ننموده و عطر فروش صبا چون چین زلف مشکبارش نافه
نگشوده **بیت** ماهروئی مشکموئی دلکشی جانفزائی دلفریبی مهوشی او را برادرزاده
خود داده بود و عقد زفاف بآئین خسروانه و تزئین پادشاهانه وجود یافته **بیت** ماهر [illegible]
مهمانکه

مهمان کرده زهره با مشتری قران کرده و از مقارنهٔ آن دو کوکب سعد گوهری
شاهوار در صدف رحم منعقد گشته قضا را در وقت وضع حمل عارضه حادث شد
دختر شاه را رنجی قوی پدید آمد طبیب دانا را بحضور طلبیده از کیفیت رنج آگاهی
دادند حکیم حاذق بر کماهی حال وقوف یافته تشخیص مرض کرد و گفت معالجهٔ این
بیماری به داروئی میسر میشود که آنرا مهران خوانند و لکی از آن دارو بگیرند و کوفته
[illegible] با قدری مشک خالص و در چینی بیامیزند و با طبرزد شیرین ساخته به بیمار دهند
فی الحال رنج وی زایل گردد گفتند ای حکیم آن دارو کجا باشد و از که جویند جواب داد
که من در شربتخانهٔ همایون قدری از این دارو دیده بودم در حقه‌ای از سیم خام نهاده
قفلی از زر خالص بر آن زده و حالا بواسطهٔ ضعف بصر از پیدا کردن آن عاجزم
در این حال آن طبیب مدعی بیامد و گفت شناختن این دارو کار منست و ترکیب
این اخلاط نیکو دانم ملک او را پیش خواند و فرمود که بشربتخانه رود و آن [illegible]
که بدرمان حاجت بیرون آورده [illegible] و آن شربت که طبیب فرموده ترتیب نماید
طبیب جاهل بشربتخانه رفت و حقه‌ها بدان صفت که حکیم گفته بود می‌طلبید و چون
بهمان دستور حقه‌های متعدد بود در پیدا کردن داروی مذکور فرومانده بی آنکه تمیز
کند یکی از آن حقه‌ها برداشته بیرون آورد و قدری از آن دارو که مهران خواندندی نیز بود
لکن قدری زهر هلاهل که جهت مصلحت ملک سپرده بودند در آن حقه محفوظ
بود و آن حقه را سر گشاد و آن زهر را با دیگر اخلاط بیامیخت و شربتی ساخته بدختر داد
چشیدن همان بود و جان شیرین دادن همان ملک آن حال مشاهده کرد و از

سوز فراق دختر شعلهٔ آه بفلک اثیر رسانید و بفرمود تا بقیهٔ شربت بیمار
طبیب دادند تا او هم بر جای سرد شد و مکافات آن عمل ناخوش فی الحال بدو
رسید بیت نیکو مثلی است اگر هر کس بد کرد بد با دیگری نکرد هم با خود کرد و این
مثل بدان آوردم تا بدانند که هر عمل که از روی جهالت کنند عاقبتی ناپسندیده
دارد و هر کاری که بگمان و شبهت سازند متضمن خطرهای کلی باشد یکی از حاضران
گفت ای دمنه تو از آن جمله که خبث ضمیر تو بر خواص روشن است و ناپاکی
سیرت تو بر عوام ظاهر و کجی حال تو هم از تخیل و هیات و هیکل تو درست
قاضی پرسید که این سخن از کجا میگویی و بر این قول چه حجت داری علامات
آن از تقریر باید کرد و دلایل سخن خود باز باید نمود گفت علمای فراست شعار آورده
که هر گشاده ابرو که چشم راست او از چپ خوردتر باشد و اختلاجی دایم بر دیدگان
بود و بینی او بجانب چپ میل دارد و نظر او پیوسته بر روی زمین افتد ذات
ناهموار کش مستجمع فساد و مکر و مجمع فجور و غدر خواهد بود و این علامات در وجود تو است
دمنه گفت در احکام الهی امکان میل و مداهنت نیست و در افعال
آنحضرت کمال سهو و غفلت و خطا و زلت نه بیت غلط و سهو بر من بود و تو
بر جهان آفرین غلط نزد اگر این علامتها که یاد کردی دلیل و برهان صدق تواند
بود و بدان راست را از دروغ و خطا را از صواب و حق را از باطل جدا
توان کرد پس عالمیان از مکر و سوگند باز رسته شدی و قاضیان از مرافعه
و محاکمه بیاسودندی و بعد از این هیچکس را بر نیکویی ثنا گفتن نیکو نباید و ببدکاری مذمت

لکن

کردن لایق نباشد زیرا که هیچ مخلوق این علامتها که در صنع آفرینش وجود دارد باز و همراه ساخته اند از خود
نتواند گردانید پس بدین حکم که تو فرمودی جزای اهل خیر و اداش ارباب شر از صفحات احکام
شرع و عمل محو گشت و اگر من این کار که میگویند نعوذ بالله منها کرده باشم بواسطهٔ این بوده که این
علامات مرا بران داشته است و چون دفع آن در حیز امکان نبوده نشاید که بعقوبت آن ماخوذ گردم
بیت مکن در این جسم سرزنش بخردی چنانچه پرورشم میدهند میرویم پس من بقبول بوار
بند بلا بستم و تو برهان جهل و تقلید خود ظاهر کردی و تقلید نامعلوم و نمایشی بی اصل و دعوی بی فروغ و قولی
ناسموع در مجلس افاضل مدعی نامرتبه مردی بیت بر خرد از طرح سخن ارائی تو دانست که تا کجا
نادانی تو چون دمنه بدینگونه جواب داد جملهٔ حاضران مهر سکوت بر درج سخن نهادند و پیش از آن
کسی دم نیارستی زدن قاضی فرمود تا باز او را بزندان بردند و صورت ماجرا مفصل بشرح عرض
کردند اما چون دمنه بزندان درآمد دوستی از آن کلیله که او را روزبه گفتندی بدیدن دمنه
درآمد و گفت ای روزبه هیچ از خبر کلیله نداری ما در این محنتها پرسش او را بس حسینه دارم بیت
یاران باشد که گیرد دست دوست در پریشان حالی و درماندگی تو از وی چه خبر داری و با بدین
درآمد چه غدر می آری روزبه که نام کلیله شنید آهی سوزناک از جگر برکشید و قطرات اشک خونین
از سحاب دیده بباریده و گفت بیت دل بشد از دست دوست تا بچه جویم نطق فرو بست حال خود
بکه گویم دمنه از اضطراب روزبه بیطاقت شد و گفت زودتر کیفیت حال باز نمای روزبه گفت
ای دمنه چکویم نظم جانهای ما بسوخت ز هجران همدمی مجروح سینه ایم و نداریم مرهمی چون شمع
رشته جانم ز سوز دل و از سوز سینه می توانم زدن دمی ای دمنه آن یار گرامی رخت از سر
منزل فنا بدار الملک بقا کشید و داغ فراق بر دلهای همدمان و مصاحبان نهاد بیت
ای همنفسان آه که بی یار بماندیم در دست غم هجر گرفتار بماندیم دمنه که خبر وفات کلیله شنید

بیهوش شد و بعد از زمان دراز بهوش باز آمده فریاد برکشید و بزاری زار دیده رخت بار گفت
بیت دردا که بیخ گلبن شادی بریده گشت و دردا که شاخ طرب بار ورنماند دیدار فتادن
برادرکه آرام جان برفت ای دیده خون ببار که نور بصر نماند دمنه چون زاری از حد گذرانید
و لباس شکیبائی بدست جزع چاک گردانید و هر لحظه زاری بیفاک نالیدی و بنوعی که کس را
طاقت استماع آن نبودی بنالیدی روزبه بنصیحت آغاز نهاد و گفت ای دمنه تو خود دانی که
چاره از پس ازل نام بقای جاودانی بر نامهٔ زندگانی هیچ آفریده رقم نکرده و چهره
موجودات نقش حیات بر صفحات ممکنات جز بقلم کُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ
ثبت ننموده خیاط کارخانهٔ قدم جامه وجود هیچ موجودی بی طراز عدم ندوخته و فراش
سراچهٔ قدرت شمع ظفرافتی بی تند باد فنا نفروخته قطعه تا فلک معمار این معموره شد
بیخار غم یک گل شادی بباغ زندگانی کس نیافت بگلستان عمر از مرغزار روزگار نوبهاری
خالی از باد خزانی کس نیافت این شربتی است که همه را چشید و بار محنتی است همه را کشید
مرهم این زخم جز صبر ری نیست و علاج این مرض جز شکیبائی نه بیت صبر ای سرو ار نیست
کاین درد دل را بغیر از صبوری دوائی نباشد دمنه بدین سخنان فی الجمله تسکینی یافت
و گفت ای روزبه در این جزع حق بطرف منست چه کلیله مرا دوستی بود مشفق و برادری ناصح
که در حوادث به پناه بردمی و در مهمات برای او در رتبت شفقت و نصیحت او استظهار
داشتمی و ال و خزانه بود که هر نقد اسرار که در رد لطیف نهادندی روزگار بر آن وقوف
نیفتادی و جاسوس زمان از اطلاع بر آن نرسیدی اما ندی دریغ که آن یار مهربان
سایهٔ دولت از سر من برگرفت و مرا در گوشهٔ کاشانهٔ دنیا بی رفیق و همدم و مونس
و محرم بگذاشت بیت با که گویم راز خود چون محرم رازم نماند چاشنی جوئی کنم

بنحز از

چون یار دمساز نماند پس از این مرا از زندگانی چه لذت خواهد بود و از سرمایهٔ حیات چه سود خواهد
رسید و اگر نه آنستی که در این محل انواع خیالات بر خاطر ما خطور کردی خود را بزاری از زحمتی
و در رنج تنهائی و عنای بیکسی باز رستمی چه درین ورطه که افتاده ام بی مددیاری و معاونت غمگساری خلاصی
روی نخواهد داد بیت دیدم از کوی امید آواره می باید شدن چاره چون از دست شد بیچاره
می باید شدن روزبه گفت اگر کلیله از چمن حیات بخارستان فنا رفت و از افتاد نهال محبت دیگر
باران برشحات اخلاص تازه و سرسبز است بیت غم مخور گر زین چمن شاخ گلی پژمرده شد
روی نسرین تازه است و عهد سنبل تازه دار دمنه گفت راست میگوئی بقای تو تدارک
هر خللی در حیات تر تلافی هر زللی میتواند بود و امروز تو مرا همان دست و برادری که کلیله بوده است
دست یار و مرا ببرادری قبول کن روزبه بنشاطی هر چه تمامتر پیش آمد و گفت مرا بدین عنایت
رهین منت ساختی و لوای اعلای من باوج علیین برافراختی دل وفادار من از عهدهٔ عذر این عنایت
چه سان بیرون آید و زبان شاکر من شکر این نعمت چگونه گذارد پس دست یکدیگر گرفته عقد
برادری بستند چنانچه رسم عهد و پیمان باشد شرایط مصاحبت و مخالطت مقرر نمودند دمنه
گفت فلان جا از آن من و کلیله دفینه ایست اگر رنج برگیری و آن را حاضر گردانی سعی تو بی اجر نخواهد
بود روزبه بنشانهٔ دمنه دفینه را بیاورد و دمنه نصیب خویش جدا کرده آنچه حصهٔ کلیله
بود بروزبه داد و التماس نمود که پیوسته بر در بارگاه ملک باشد و آنچه در باب وی میگذرد معلوم
فرموده او را آگاهی دهد روزبه این نکته تا روز وفات دمنه نگاه داشت ع شیر چون از گشته
که شیر حال ایشان ببرند روز دیگر علی الصباح مادر شیر حاضر شده از کیفیت مجلس
پرسید شیر صورت قضیه را بر وجهی که قضات بعرض رسانیده بودند تقریر نمود مادر شیر از غم
آن دراز گشته و در اضطراب آمد و گفت اگر سخن درشت تر از آن بهر ادب گوی ...

و اگر چشم بر هم نهم جانب نصیحت و شفقت مهمل ماند شیر گفت در تقریر در باب مناصحت محابا و مدارا شرط نیست و سخن ترا بی شبهت از شایبه شک مصفا است هر چه زود تر بمحل قبول رسد بیار تا چه داری دو ز شیر گفت ملک میان راست و دروغ فرق نمیکند و منفعت خویش از مضرت باز نمی شناسد و دمنه فرصت یافته فتنه خواهد انگیخت که رایهای روشن در تدارک آن فرو ماند و شمشیرهای بران از تلافی آن قاصر آید شیر گفت ترا مرو از غایب مشو شاید که مهم دمنه فیصل یابد پس فرمان عالی صادر شد که دیگر باره قضات فراهم آیند و در مجمعی عام پرسش کار دمنه را تازه سازند و گواه بود اصاغر بموجب فرموده جمع امده و ملتمد قاضی همان فصل سابق بگزارد و از حضار بر حال دمنه گواهی طلبید هیچکس در حق وی سخن نگفت و بجز دشر نکته از میان نیامد مقدم قضات روی بدمنه آورد و گفت اگر چه حاضران ترا از انجام و شنی یاری نمیدهند اما دل همگنان بخیانت تو قرار گرفته است و جمله بهلاک تو متفق اند و ترا با این حال در میان این طایفه از زندگانی چه فایده ترا اندر حال الاصلاح حال تو آن لایق که بگناه خود اعتراف نمائی و بتوبه و انابه خود را از عقوبت آخرت خلاصی دهی و ترا از مرگ یکی از دو راحت رسد یکی آنکه باز رهانی دیگر آنکه باز رهی

قطعه زیرکان گویند کاندر مرگ نوعی راحتست در بیان این سخن بر خلق منت مینهند گفته اند آنکس که میرد از دو بیرون نیست حال یا بدی باشد که خلق از جور او کم جهند یا کم ازاری بود خلقی که اهل روزگار مهر او در زنده اند در دل خود جا دهند کار است از این زندان محنت وارهد در بیابد این شیست خلق از محنت او وارهند دمنه اگر بگناه اقرار کنی ترا دو فضیلت حاصل آید دو اگر آن بر روی روزگار باقی ماند یکی اعتراف بخیانت خود برای رستگاری از آخرت و دشیار کردن ملک بقاء دولت

رادارحا

بر دار فنا و نکبت دوم صیت فصاحت و زبان آوری و آوازه بلاغت و سخن گستری تو بدین جواب های دلپذیر که گفتی و عذرهای معقول که تقریر نمودی در افواه خاص و عام فتد و اهل زمان را کفایت و جلالت تو معلوم است به همه بر فضل و فهم تو شهادت باقامت میرسانند تو نیز با عقل خود رجوع فرمای و بحقیقت این نکته دانا باش که مرگ بانیکنامی بهتر از حیات با بدنامی بیت مردن کسی نیک فرجامی بهتر از زندگی به بدنامی دمنه گفت قاضی را بگمان خود و مظنه دیگران بیحجتی روشن و دلیلی ظاهر حکم نشاید کرد و از فحوای اِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ اِثْمٌ در نباید گذشت و اگر شما را نیز این شبهه افتاده است و طمع بگناه من قرار گرفته آخر من در کار خود بهتر دانم و یقین خود را برای شک دیگران پوشیدن نه بطریق فتوی درست است و بقاعده تقوی مستحسن و با وجود آنکه شما مجرد گمانی که بر مرا در خون شتر به سعی بوده این همه گفتگوی میکنید و اعتقاد ها در حق من فاسد ساخته اید پس اگر من بی سببی در خون خود سعی نمایم و بموجبی بقتل خود راضی گردم بچه تاویل معذور باشم و از عهده خطاب وَلَا تُلْقُوا بِاَيْدِيكُمْ اِلَى التَّهْلُكَةِ چگونه بیرون آیم و من یقین دانسته ام که هیچ ذات را بر من آن حق نیست که ذات مراست پس آنچه در حق کمتر کسی از اجانب نشمم و از روی مروت بران رخصت ننمایم در باب خود چگونه روا دارم بیت من اگر خویش را نیندیشم دیگر را چسان بکار آیم و ای قاضی این سخن در گذر اگر نصیحتی است به ازین باید و اگر فضیحت است ای اگه از قاضی بطهور رسانید چه سخن قضات حکم باشد و از خطاء سهو و هزل و لغو در ان احتراز نمودن لازم است و نادر آنکه تو را رستگاری و خلاص بردی و از ضعف طالع و نکبت حال من در اینجا دانسته طریق احتیاط بر طرف نهادی و بعض خود و گمان ارباب غرض دیده راستی بر بد غفلت مبتلا ساختی بیت مذهب عقلی الحق رز ترسم راست حرا غم دل است دارم باشی گلی چه روی بر شکفته در بهار جهان

رود بر دکه همه خارخار من باشی قضات حکمه دانش که قباله هنر پروری بتوقیع احکام ایشان مسجل است فتوی بدینگونه داده اند که نقد هر شهادت که بسکه یقین آراسته باشد در دار الضرب قبول مقبول و تمام عیار نیست و هر که گواهی دهد در کاری که بر ان وقوف ندارد بدو ان رسد که بدان باز دار رسید قاضی پرسید که چگونه بوده است آن دمنه گفت آورده اند که مرزبانی بود ببزرگی معروف و بشرف ذات و حسن صفات موسوم و موصوف با ادب جان فزا با سخن دلپذیر با خرد دیگران با هنر بیشمار و این مرزبان زنی داشت بجنس آفت جان و بلطافت فتنه جهان لبی جان بخش تر از آب حیات و دهنی شیرین تر از تنگ نبات بچهره چو آتش بعارض چو آب فروزان تر از ماه و از آفتاب ز ابرو کمان کرده ز غمزه تیر به تیر و کمان کرده صد دل اسیر با کمال حسن و دلربائی جمال عفت و پارسائی جمع کرده بود و رخسار فتنه انگیز را بجمال زهد و پرهیز آراسته دیده فرو بسته ز کار جهان گشته پس پرده عصمت نهان آینه نادیده لبش زده در برده ز همراهی سایه نفور و این مرزبان غلامی لجی داشت بغایت ناحفاظ و بی باک نه مردم دیده را از نظر حرام منع کردی و نه هوای سینه را از غبار فسق و فساد صافی ساختی و این غلام در ملازمت مرزبان باز داری نامزد بود و بصیادی مرغان متعین روزی آن غلام را نظر بران مستوره افتاد و مرغ دلش بدام عشق او مقید گشت باز این دل عندلیبه بدام تو در افتاد پس مرغ همایون که به تیر نظر افتاد غلام دل از دست داده چند آنچه حلقه وصال بجنبانید در ملاقات گشاده نشد هر چند افسون و افسانه در کار کرد مفید نیفتاد در نیکیر و نیاز و نازها با حسن دوست انگیزش آن که ناز نیستان نکبت بر خورد از دوست باز از طمع صید کردن آن طاوس ریاض جمال امید باسته چند آنچه باز فکر را در هوای مواصلت پرواز داد در راه نیافت

مطرب

مطرب نیافت بر این دام بر مرغ دگر نه که عنقا را بلند است آشیانه بعد از ناامیدی حیلت خبیث سیرت بد نفسان باشد خواست که در حق وی قصدی اندیشید و برای فضیحت او مکری بکار کند پس از صیادی دو طوطی بخرید و بزبان بلخی یکی از ایشان را بیاموخت که من در بان را در خانه با خادم خفته دیدم و دیگر را تعلیم کرد که من باری هیچ نمیگویم در مدت یکهفته این دو کلمه یاد گرفتند روزی مرزبان بزم شراب را آراسته بود و بفراغت بر مسند عشرت نشسته باز دار در آمد و برسم هدیه مرغان را پیش آورد طوطیان شیرین کلام شکر افشانی آغاز نمودند همان دو کلمه را برسم عادت تکرار میکردند مرزبان زبان بلخی را نمیدانست لیکن بجوش آوازی و تناسب الفاظ ایشان نشاطی در خاطرش پدید آمد و بدان نغمات دل آویز عشرت انگیز انسی گرفته مرغان را بزن سپرد تا تیمار داری نموده در تعهد حال ایشان کوشد زن بیچاره نیز از زبان ایشان دانا نبود و ایشان را پرورش میداد و دشمنان دوست را در افزایش میکرد نقش را پر در دم و آخر شدم رسوا از زد من چه دانستم که خصم خویش را میپرورم مرزبان با طوطیان چنان مستانس شد که بی الحان دلپذیر و نغمات بی نظیر ایشان در بزم شراب نشستی و با صدای روح افزای ایشان از نغمه دلنواز عود و زمزمه شور انگیز چنگ گوش فرا نیفتی روزی طایفه از اهل بلخ بمهمانی مرزبان آمدند مرزبان در مجلسی که از جهت ایشان ترتیب داده بود طوطیان را حاضر گردانید ایشان بر عادت معهود همان دو کلمه سرائیدن گرفتند مهمانان بعد از استماع آن بر یکدیگر نگریستند و از سر خجالت سر پیش افکندند و از آن حالت متعجب فرو ماندند مرزبان دید که آتش نشاط یاران فرو نشست و نشاه خرسندی مهمانان بحیرت و تامل مبدل گشت از کیفیت آن حال پرسید و مبالغه از حد در گذرانید و چند آنچه مهمانان عذرها گفتند بمحل قبول نرسید یکی از ایشان که جراتی زیادت داشت گفت ای مرزبان

تا بر آنچه این مرغان میگویند وقوف یابی افشد مرزبان گفت من معنی این سخنان فهم نمیکنم
اما بار از ولکشای ایشان بهجتی و فرحت در دل مشاهده میرود و تمام از معنی کلام ایشان
واقف گردانید بیت من ندیدم شبی سلیمان را چه شناسم زبان مرغان را ایشان مضمون
کلمات طوطیان را با مرزبان تقریر کردند و از فحوای آن سخن وی را آگاه گردانیدند مرزبان کس
از شراب باز کشید و گفت ای عزیزان معذور دارید که من بر معنی وقوف نداشتم و بعد از
آنکه بحقیقت حال دانا شدم دیگر عذر نماند در شهر ما رسم نیست که در خانه که زن پارسا
بیسامان باشد چیزی خورند در اثنای این گفتگو غلام بازدار از دار که من بارها دیدام و گواهی
میدهم مرزبان از جای بشد و بکشتن زن امر فرمود زن کس فرستاد و پیغام داد که ای
امیر کامکار بیت اگر هلاک پسندی وگر بقا بخشی بهر چه حکم کنی نافذ است فرمانت
اما در این کار اندیشه بجا آر و تعجیل منمای ع مشتاب بقتل من که در دست توایم
ارباب خرد در کارها خاصه در خون ریختن تأمل واجب بینند چه اگر کشتن لازم آید فرصت باقیست
و اگر عیاذا بالله تعجیل نموده بیگناهی را بقتل رسانند و بعد از آن معلوم شود که استحقاق
کشتن نداشته تدارک آن از دایره امکان بیرون باشد و وبال آن تا ابد در گردن
او بماند بیت بی تأمل مکش در آزار تا پشیمان نگردی آخر کار مرزبان فرمود تا
زن را بجوالی آن مجلس آورده در پس پرده بازداشتند و صورت حال با وی بازگفت
و فرمود که طوطیان از جنس انسان نیستند که سخن ایشان با غرض آمیخته باشد ایشان هرچه
دیده اند میگویند و بازدار هم بر وفق دعوی ایشان گواهی میدهد و در این نه حرفیست که برای
اداری عذر از تو آن خواست ع گر گناه اینست بتوان کرد استغفار از آن
زن جواب داد که تدارک حال من از فرایض است و هر وقتی که صورت حال براستی معلوم

ابی

اگر مستوجب کشتن باشم یک لحظه دل فارغ میبر اگر مرزبان گفت این مهم را چگونه تحقیق
توان نمود زن از مردمان بلخ بپرس که این مرغان جز این دو کلمه بلغت بلخ چیزی دیگر
میدانستند یا نه و چون معلوم شود که بغیر از این دو سخن بر زبان ایشان چیزی نمیگذرد بجز آن خواهد
رسید که آن تا حافظ بشمرم که مراد او از من حاصل نشد و طمع خام در غرض فاسدش بصورت
نه انجامید ایشان را این سخن تلقین کرده و اگر بدان زبان چیزی دیگر توانند گفت خون من
تو را مباح و حیات من بر من حرام است مرزبان شرط احتیاط بجای آورده و سه روز مهمان
تفحص فرموده از زبان طوطیان جز این دو کلمه استماع نیفتاد و چون مقرر شد که زن از آن
مبر است مرزبان از سر قتل او درگذشت و فرمود بازدار را بیارند بازدار بازی بر سر گرفته
بتشفی تمام درآمد که مگر تشریفی خواهد یافت زن پرسید ای ستمکار غدار تو دیده که من کاری
خلاف رضای خدا میکردم گفت آری همینکه این کلمه بر زبان راند بازی که در دست داشت
قصد روی او کرده منقار در چشمش زده برکند زن گفت اینست سزای چشمی که نادیده را دیده
پندارد و در اینست وَجَزَاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلُهَا بیت بر کنده به آن چشم که
بد بین باشد بد بین همه جا در خور نفرین باشد و این مثل بدان آوردم تا بدانند که بر تهمت
دلیری نمودن و نادیده گواهی دادن موجب خجالت دنیا و فضیحت آخرتست چون سخن دمنه
تمام شد تمام سخن او را بر جائی نوشته نزدیک شیر فرستادند و ماجرا باز نمودند و شیر بر آن
مطلع شد گفت ملک اهتمام من در این کار پیش از این فایده نداشت که اینچنین بدگمان
شد و بعد از این هم حیله و مکر او بر هلاک ملک مقصور خواهد بود و کار پادشاه و رعیت را بر هم خواهد
زد و از آن زیادت که در حق شنزبه که دوستی مشفق و مهربان مخلص بود روا داشت در حق
سایر ارکان دولت بجای خواهد آورد چه از نفس بد جز فعل بد نیاید و از طبیعت ناپاک غیر از

فساد و پلیدی نزاید زبوم شوم توقع مدار این همای طمع مدار که گنجشک فعل باز کند
چنین که پایه مقصد در ارشد عجب که دست فتنه بهر جانبی دراز کند این سخن در دل شیر
موقعی عظیم یافت و اندیشهای دور و دراز بروی مستولی شد و گفت ای مادر باز نمای که قصه
دمنه از که شنیدی تا مرا در کشتن او بهانه باشد گفت ای ملک اظهار سر کسی که بر من اعتماد
کرده در شرع مروت حرامست و رازی که بمنزله ودیعتی سپرده باشند محافظت آن از لوازم
کرام من همقدار توانم که از آن کس استجازه نمایم و اگر اجازت دهد بتفصیل باز گویم شیر
بدان رضا داده مادر شیر از نزدیک شیر بیرون آمده و بارگاه خود نزول اجلال نمود و پلنگ را
طلبید و با انواع تعظیم و تکریم معزز گردانید و گفت ای شده چون روزگار قهر تو در رزم تیز
ای شده چون آفتاب صیت تو کشورگشای اصناف تربیت که ملک سباع در حق
تو مبذول فرموده اند معلوم است و آثار تشریف و تقویت سلطانی درباره تو بر جریده ظهور مرقوم و بینه
سپاس حق نعمت او در اداء شکر گذاری بر تو واجب است بموجب وعده لَئِن شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ
روز بروز از عاطفت سلطان زیادت شود پلنگ گفت ای ملکه آن نوازش و اشارات شاهانه
و مرحمت خسروانه که ملک در روزگار سلطنت با این بنده خاکسار مبذول فرموده دمی فرماید از
عهده شکر آن بمساعدت کدام عبارت بیرون تواند آمد و سپاس داری یکی از هزار در وانه
از بسیار که تربیت در معرض ظهور توان آورد بیت تو فرض کن که چه سوسن همه زبان گردم
کجا ز عهده تقریر آن شوم آزاد و من تا غایت میدان هواداری را بقدم شکرگذاری سپرده ام
و حالا نیز بهرچه ملکه زمان اشارت عالی ارزانی خواهد فرمود جز انقیاد و متابعت مشاهده نخواهد
نمود مادر شیر گفت بیت بنیاد نهاده چو مردان آن را بکرم تمام گردان وَمَا الْإِنْعَامُ إِلَّا
بِالْإِتْمَامِ شیر را از حال ما فی الضمیر خود باتو در میان نهاده ام و در عهده اهتمام کرده

نعر

بودی که در انتقام شنزبه از خصم غدار آنچه امکان سعی باشد بجای آری ع امروز بدان عهد
وفا باید کرد صلاح در آنست که بخدمت ملک آئی و آنچه دیده و شنیده براستی باز نمایی
تا از فریب دمنه بدان رسید که شیر از سر قتل او درگذرد و بر آن تقدیر هیچکس دیگر
بر درگاه شیر از شر او ایمن نشود اندک فرصتی را با فسونهای مکرآمیز و مار از روزگار او
دمار بیار برآرد و بهر که در مهم او خوض نماید در قتل او سعی فرماید بتمامی در عرض و ازی
عرضه تلف سازد پلنگ گفت ای ملکه ساختن این مهم بر ذمه من بود تا غایت که کتمان شهادت
میکردم در این گواهی راست را نهفته میداشتم جهة آن بود تا ملک شمه از حال او معلوم
کند و از دقایق مکر و حیل او مطلع شود و اگر قبل از این در این قصه خوض کردمی و در ساختن این مهم
شروع نمودمی چون ملک از خبث طینت و شرارت نفس دمنه وقوفی نداشت بمکر که
حمل بر غرض کردی و گمان بد بردی و اکنون که بدین درجه رسید مصلحت ملک را فرو نگذارم
و اگر مرا هزار جان باشد فدای یکساعت فراغت خاطر ملک سازم هنوز یکی از نعمتها
او را شکر نگذارده باشم و در احکام بندگی خود را مقصر شناسم بیت اگر بهر دو جهانش
بها کنم مثلی هنوز زر در دو جهان شرمسار روی باشم پس از آن از نهفته مادر شیر نزدیک شیر
آمد و ماجرای کلیله و دمنه چنانچه شنیده بود باز نمود و مجمع وحوش آن گواهی را ادا کرد و این سخن
در افواه افتاده زن دزد دیگر که در زندان بر گفت و شنید ایشان وقوف یافته بود کس
فرستاد که من هم گواهی دارم شیر مثال داد تا حاضر آمد و آنچه در حبس میان ایشان
رفته بود بدرجه شهادت ادا نمود و از وی پرسید که چرا همان روز بعرض نرسانیدی جواب داد
که بیک شاهد حکم ثابت نشود و من بمعنی تعذیب حیوانی روا نداشتم شیر سخن او را پسندید
بدین دو شهادت حکم سیاست بر دمنه واجب گشت و امضای قضات بدان

بپیوسته همه وحوش بر قتل او بقصاص کار اتفاق نمودند بیت هر بیخردی که تخم آزار بکاشت
هنگام درو بر عقوبت بر داشت شیر فرمود تا او را بر بستند باحتیاط باز داشتند و طعمه از و باز
گرفته با زاری شد بدو تهدید معذب گردانیدند تا در حبس از گرسنگی و تشنگی سیری شد و شامت
مکر و غدر در رو رسید از دوزخ زندان بزندان دوزخ نقل کرد فَقُطِعَ دَابِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا
وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ تا معلوم شود که عاقبت مکاران این و انجام کار غداران چنین باشد
مثنوی هر که در راه خلق دام نهاد عاقبت هم خودش بدام فتاد شاخ نیکی سعادت آرد بار
گل نچیند کسی که کارد خار چون نفیس شد جزای نفع رسانی کن که نیکی بهتر

باب سیم در منافع موافقت دوستان و فواید معاضدت ایشان

رای گفت برهمن را که شنیدم داستان دوستان موافق که بسعی غمازی مفسد کار ایشان
بعداوت انجامید و بیگناهی بقتل رسید و ایزد تعالی مکافات آن غدار فرموده آنکه
بری رسانید اکنون اگر وقت اقتضا کند بیان فرماید حالت دوستان یکدل و یکجهت
و برخوردن ایشان از نهال محبت و مودت و در دفع خصمان هم پشت یکدیگر بودن
و رضای یکدیگر بر رضای خود تقدیم نمودن برهمن گفت بیت ای خسرو زمانه
که از روی معدلت مسند فراز گنبد اخضر نهاده با دابلق سپهر ز اعلم کر ظفر جنیبت
بر جبین مه و خور نهاده بدانکه در نزد خردمندان کامل الذات و هنروران ستوده صفات
هیچ نقدی گرانمایه تر از وجود دوستان مخلص نیست و هیچ درجه بلندپایه تر از حصول یاران خالص نیست
زانکه در آفاق نیست هیچکس از یار ندارد گزیر و هر آینه جمعی که سکه محبت ایشان
در دار الضرب اخلاص سکه وفاداری آرایش یافته و نهال مودت ایشان در روضه اختصاص
برشحه یکجهتی و رضاجوئی پرورش یافته راحت روح و مدد فیض و فرح اند و فایده دوستان

بسیار و منافع ایشان بیشمار است از جمله آنکه در ایام دولت مدد مسرت و بهجت و معاشرت باشند
و در زمان نکبت طریقه معاونت و وظیفه همراهی و مظاهرت مسلوک دارند یار بدست آر
که بس بیکس است هر که مراد را بجهان یار نیست زین همه نعمت که درین عالمست هیچ به از یار وفا
دار نیست و از جمله حکایاتی که در باب یاران یکدل و دوستان هم پشت بر صفحات
روزگار ثبت کرده اند حکایت زاغ و موش و کبوتر و سنگ پشت و آهو بغایت مثلی
و قصه شیرین است رای پرسید که چگونه بوده است آن
برهمن گفت آورده اند که در ناحیه کشمیر موضعی دلپذیر بود و مرغزاری بی نظیر بود چنانکه روی زمینش
از کثرت ازهار مانند صحن آسمان آراسته بودی و از عکس ریاحین عطر پرورش پر زاغ چون
دم طاوس نمودی ز هر چشمه چون آب حیوان چراغ لاله هر جانب فروزان بنفشه
رسته و سبزه دمیده نسیم صبح جیب گل دریده شقایق برگهای ایستاده چو بر شاخ زمرد
جام باده و بلبل آنکه در آن مرغزار شکار بسیار بود صیادان آنجا آمد و شد و پیوسته جهت
صید وحوش و قید طیور دام حیله گستردندی و در حوالی آن بیشه زاغی بر درختی بزرگ آشیانه
گرفته بود و در صفحات اوراق آن نهان نکته حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْاِيمَانِ مطالعه کرده روزی
بر بالای درخت نشسته زیر و بالا می نگریست و بر راست و چپ نظری میکرد ناگاه صیادی
دید که توبره بر پشت و دامی بر گردن و عصائی بر دست بتعجیل هر چه تمامتر روی بدان درخت نهاده
زاغ بترسید و با خود گفت قطعه یارب این شخص را چه افتاده است که بدین اضطراب می آید
هیچ معلوم نیست که از چه جهت اینچنین با شتاب میاید لیکن که بقصد من کمر بسته باشد و یا برای
صید من تیر به پر در کمان ترد بر بسته و حالا حزم اقتضای آن میکند که جای نگاهدارم و مینگرم
ع تا به بینم که چه از پرده برون می آید زاغ در پس برگ درخت متواری شده دیده بر صیاد گماشت

و صیاد بپای درخت آمده دام باز کشید و دانه چند بر بالای آن پاشید و در کمینگاه نشست ساعتی
برآمد فوجی کبوتران در رسیدند و سردار ایشان کبوتری بود که او را مطوقه گفتندی با ذهنی روشن و زیرکی تمام
و فهمی کامل و حدسی قوی و این کبوتران بمتابعت او مباهات نمودندی و بمتابعت و ملازمت او افتخار کردندی
و روزگار خود در خدمت او که سرمایه صلاح و پیرایه فوز و فلاح بود بسر بردندی چند اگر چشم کبوتران بر دانه افتاد
و آتش گرسنگی شعله زدن گرفت عنان اختیار از کف اقتدار ایشان بیرون برد مطوقه از روی شفقتی
که مهتران را بر کهتران لازم است ایشان را بر جانب تامل و تانی میل داد و گفت بیت زنهار حرص
بتعجیل سوی دانه مرو هشیار باش که در هیئت زیر هر دانه جوابی داند که اینهمه کار باضطراب
رسیده و وهم بغایت اضطرار انجامید با حوصله تهی از دانه و دلی پر از اندیشه مجال استماع نصیحت
و محل ملاحظه عاقبت نیست و بزرگان گفته اند گرسنه بر بلا دلیر بود زانکه از غم خویش سیر بود
مطوقه دانست که از کمر نصیحان و انبه جری را یکبند سر عطف مقید نتوان کرد و بر سر ملامت از قضا
غفلت و جهالت بر سر ایشان گشتند هر که در بندگی حرص افتاد مشکل از بند او شود آزاد
خواست تا از ایشان کناره کرده بگوشه بیرون رود قاید قضا گردن باد او بزنجیر تقدیر بربسته بجانب دام کشید
ع لی یلی بصر من میروم او میکشد قلاده یا را مجموع آن کبوتران بیکبار رو بدانه نهاده فرو آمدند
و دانه چیدن همان بود و در دام افتادن همان مطوقه فریاد برکشید که نه با شما گفتم که عاقبت شتاب
کاری ناستوده است و بی تامل در کارها شروع نمودن ناپسندیده طریق عشق پر آشوب و آفت است ای
دل بیفتد آنکه درین راه با شتاب رود حیرت و خجالت بر کبوتران مستولی شده دم در کشیدند
و صیاد از کمینگاه بیرون آمده با شادی تمام دوان شد تا ایشان را در قید ضبط در آورده بمنزل خود
مراجعت نماید کبوتران را که چشم بر صیاد افتاد با اضطراب آمدند و هر یک از ایشان در خلاصی خود
کوشیدند و بال میزدند مطوقه گفت ای یاران شما در نجات خود سعی مینمائید و از خلاصی دیگر یاران

تغافل میورزید و این چنین نه شرط یاری است در مذهب محبت عزیزی بر آنست که اصحاب اخلاص
یاران را بر خلاص خود مقدم تر دانند چنانکه وقتی دو رفیق با یکدیگر در کشتی نشسته می رفتند ناگاه در گرداب
ساحل آن کشتی بشکست و هر دو در آب افتادند ملاحی از کنار دریا خود را در آب افکند و عزم کرد
که یکی از ایشان را بگیرد هر کدام که میل کردی فریاد بر آوردی بیت که ای برادر اندرین گرداب
مرا بگذار و دست یار من گیر و او را گرفتار ... آن نیست که حیات یار را بر زندگانی خود ترجیح
نمایند و نجات او را از رستگاری خود بهتر شمرند بایدی همه بطریق معاونت و موافقت
قوتی کنند تا باشد که ببرکت این وفاق و اتفاق دام از جای بر گرفته شود و ما همه رهائی یابیم کبوتران
فرمان بجای آورده همه در قوت متفق شدند و بدان حیلت دام را بر کنده سر خود گرفتند
صیاد با وجود انفعال در پی ایشان میدوید و با امید آنکه از ایشان مانند و بیفتند دیده بر ایشان دوخته
سیر داشت زاغ با خود اندیشه کرد که مدتهای مدید باید تا چنین صورتی عجیب از کتم عدم بعرصه
وجود آید و من از مثل این واقعه ایمن نیستم اولی آنکه بر اثر ایشان تا چند معلوم گردانم که
عاقبت کار ایشان بکجا انجامد و آن تجربه را ذخیره روزگار خود سازم و در وقت احتیاج
بکار برم بیت بر دو ز تجربه بروزگار بهره بگیر که بهر دفع حوادث ترا بکار آید زاغ در پی
ایشان پرواز کرد و مطوقه با قوم خود دام را برداشته میبردند و صیاد حریص شوخ چشم دیده در
ایشان گماشته راه می پیمود مطوقه چون دید که هنوز صیاد در پی ایشانست و حرکت
طامعه در حرکت آمده او را بر آن میدارد که از پای ننشیند تا ایشان را بدست نیارد
روی بیاران کرد و گفت این ستیزه روی بجد تمام کمر بقصد ما بر بسته است و تا ما از نظر او غایب نشویم
و تا از چشم او ناپدید نشویم دل از ما بر نخواهد کند و صواب آنست که بسوی آبادانیها میل کنیم
و بجانب باغها و درختها میل نمائیم تا نظر او از ما منقطع شود و نومید و خجلت زده باز گردد و کرانی

برطبق بشارت او روانه شدند و در جانب دشت و صحرا بطرف عمارات شتافتند صیاد چون
ایشان را دید بحسرت تمام بازگردید و زاغ همچنان میرفت تا کیفیت خلاصی ایشان معلوم کند
و از ابرای دفع همان واقعه و علاج همان حادثه ذخیره سازد تا بمضمون السعید من وعظ بغیره
کار کرده باشد قطعه عاقل آنست که در تجربه نفع و ضرر از حریفان دگر بهره خود بردارد هرچه دانست
کزان نفع توان بستاند و انچه در وی ضرری فهم کند بگذارد کبوتران از دغدغه صیاد ایمن شده در فکر
استخلاص خود بمطوقه رجوع نمودند و آنحضرت مسند راست تدبیر بعد از تفکر و تدبر جواب داد که رای من
چنان اقتضا کند که بمعاونت یاری وفادار ازین مهلکه روی نجات بنماییم ع بیرهبری این راه
بسر نتوان برد درین نزدیکی موشیست زیرک نام از دوستان من بزبان وفا اختصاص
و در ائین مروت از سایر یاران دهر و دوران برتر آمده بیت رفیق مخلص و یار وفادار
که در یاری ندارد جز وفا کار ممکن که بمددکاری او ازین بند رهائی روی نماید و ازین مخاطره خلاصی
دست دهد پس بویرانه که مسکن موش بود فرود آمدند و نزدیک سوراخ او رفته حلقه در اخلاص
بجنبانیدند صدای مطوقه بگوش زیرک رسید بیرون آمد چون یار خود را بسته بند بلا دید جوی
خونابه از چشمه چشم بر صفحه رخساره روان ساخت و آه درد آلود از جگر سوخته باوج سپهر رسانید و گفت
نظم چه حالست اینکه می بینم چه حالست درین حالت شکیبائی محالست من ای یاران جانی
فارغ نشینم چو یار خویش را در بند بینم ای عزیز دوست موافق بکدام حیله درین بند افتادی و بچه
سبب بدین رنج گرفتار شدی مطوقه جواب داد که انواع خیر و شر و اصناف نفع و ضرر با حکام
قضا و قدر باز بسته اند هرچه کاتب ارادت در دیوان ازل بقلم مشیت بر صفحات احوال مخلوقات
کشیده لابد است که از عرصه وجود بجلوه آید و احتراز و اجتناب از آن هیچ فایده ندهد
بیت قلم بتلخی و شیرینی ای پسر رفتست اگر ترش بنشینی قضا چه غم دارد ز هر از قضای،

ربانی

ربانی و تقدیر یزدانی درین ورطه هلاک افکند و دانه را بر من و یاران من جلوه داد و با انکه
انبار را از بسیکی شتاب زدگی منع میکردم و بر تنگ و زرنگ احتیاط ملامت مینمودم دست
تقدیر پرده غفلت در پیش دیده بصیرت من فرو گذاشت و عقل راهبرش برای و خرد را
ازین مراد در حجاب ستر ضلالت و نادانی باز داشت و جمله یکبار در دست محنت و چنگ بلیت
گرفتار شدیم موش گفت ای عجب که چون تو کسی با اینهمه زیرکی و دور بینی با زلت قضا
مقاومت نتواند کرد و تیر تقدیر را بسپر حیله دفع نتواند ساخت مطوقه گفت ای برادر
ازین سخن درگذر که کسانیکه بقوت و شوکت و عقل و بصیرت از من بیش و بجاه و مال و
فضل و کمال از من بیش باشند در ازالت تیر نتوانند کرد و از قضای لم یزلی سر نتوانند پیچید
لاراد لقضائه ولا معقب لحکمه چون حاکم نافذ الامر قضا سلسله ارادت در جنبانند
ماهی را از قعر دریا بفضای هوا رسانند و مرغ را از اوج هوا بحضیض زمین نشانند و هیچ
آفریده را در امر قضا و قدر چاره نیست جز تسلیم و رضا مثنوی گر ترا ز ارادت عالم هیچ هیچ
با قضای ایزدی ای هیچ اند هیچ چون قضا بیرون کند از چرخ سر عاقلان گردند جمله کور و کر
ماهیان افتند از دریا برون دام گیرد مرغ پران را زبون این قضا با دست سحر خي
شند خرد حق چون جنس محاجز اندیش او و میباید دانست که دانا را در باب جریان فرمان قضا
بود همان حکم نادانست و رعیت حقیر در ورطه تقدیر با سلطان عالمگیر یکسان بیت بزور
زر نشاید ترد احکام قضا کردن نمی بیند کسی را در قضا چون و چرا کردن زیرک گفت
ای مطوقه دل خوش دار که هر لباسی که خیاط ارادت ایزدی بر بالای یکی از ملازمان عتبه
عبودیت میدوزد خواه آنرا بنیان شکری دولت آراسته و خواه دامنش بطراز محنت
پیراسته پیش بنده محض عنایت و عین کرامت است نهایتش آنکه بنده به حقیقت آن

برحقیقت که در ضمن آن اندراج یافته بینا نیست و در این معنی گفته اند بیت بدرد و صاف ترا کار نیست
دم درکش که هرچه ساقی ما ریخت عین الطاف است و آنچه گزایش آید چون درنگری صلاح حال
در آن ما است و بزرگان گفته اند درویش صفای نیش جفا نباشد گل راحت بخار محنت
نروید ع بسا مراد که در ضمن نامرادیهاست و چون زیرک این فصل فرو خواند و بر این
بند که مطوقه بران بسته بود مشغول گشت مطوقه گفت ای دوست مهربان نخست بند یاران
بگشای و خاطر از مهم ایشان جمع داشته بجانب من گرای موش بدان سخن التفات ننموده بکار خود
مشغول بود دیگر باره مطوقه از روی مبالغه گفت که ای زیرک اگر رضای من میطلبی و حقوق دوستی
قایم مینمائی شرط است که اول یاران مرا از بند رهائی دهی و بدین کرم طوق منت بر گردن
جان من نهی موش گفت این حدیث مکرر ساختی و مبالغه بحد افراط رسانیدی مگر ترا
بنفس خود حاجت نیست و آنرا بر خود حقی نمیشناسی و از نکته ابدا بنفسک تغافل مینمائی
مطوقه گفت مرا ملامت نباید کرد که منشور پیشوائی این کبوتران بنام من نوشته اند و تعهد
احوال ایشان بر ذمه اهتمام خود گرفته ام ایشانرا از آن روی که بحکم تبعیت بنده من حقی ثابت
و مرا از آن سبب که مهتر ایشانم بر ایشان حقی لازم و چون که از عهده حق من بیرون آمدند
و بمددکاری و معاونت ایشان از دست صیاد بجسته ام مرا نیز از عهده لوازم حق گذاری
بیرون باید آمد و شرائط پیشوائی بادا باید رسانید و هر پادشاه که آسایش خود طلبد و رعیت را
بسته بند محنت بگذارد بسی بناید که مشرب عشرتش تیره و دیده دولتش خیره گردد
بیت نیاساید اندر دیار تو کس چو آسایش خویش خواهی و بس

مرنش